...يد وصالك وتريد هجري • فاترك ما اريد لما يريد

١

الشيخ شهاب الدين ابو العباس احمد بن الشيخ تقي الدين السيد ابي بكر بن الشيخ تاج الدين ابي الوفا محمد بن الشيخ علاء الدين علي بن ابي الوفا الحسيني [illegible] الوفائية بالقدس الشريف [illegible]

[illegible]

قال الامام الشافعي رح •
وما هي الا جيفة مستحيلة • عليها كلاب همهن اجتذابها •
فان تجتنبها كنت سلما لاهلها • وان تجتذبها نازعتك كلابها •

[illegible]

[illegible]

من كتب الاقل [illegible]

الم ترانی مقیم ببلدة مناقب اهل الفضل فیها مناقص

وناقصهم لکثرة المال کامل وکاملهم لقلة المال ناقص

جهان ایجنده ای عاقل بودر مقبول انس وجن

نه سندن کمک بخیلین نه سن برکمسه دن ایجنده

[illegible]

اصولاً

[illegible]

طور ورکن بوجه اوهام وخیالات تجلی ایلر حق نوری هیهات

کتاب الشهاب فی الجواهر المنثوره

در منثور وصد کلمه من کلام علی بن ابی طالب رضی الله عنه

منتخب الرساله القشیریه

کتاب نهج البلاغه من کلام علی رضی الله عنه

لمعات فی بیان مراتب العشق وغیره

کاتبی راست

یار به از حضرت جبار نیست • کار به از طاعت دادار نیست • محنت خواب اهل ز غفلت است • گنج به از دولت بیدار نیست •

حاجت دل جستن خود خلقت است • خواجه من حاجت گفتار نیست • عزلت پر نیکوی آرزو ولی • نیک تر از صحبت ابرار نیست •

در ره دین از همه پرهیز کن • گفت بجز از علت بسیار نیست • بلکه سوز دل وبی نار مهر • سینه کس ثابت اسرار نیست •

در دل من معنی بسیار هست • وز سوی جانان رخصت گفتار نیست •

قال النبی صلی الله علیه وسلم لیلة اسری بی الی السماء اوصانی ربی بخمس خصال فقال لا تعلق قلبک فی الدنیا فانی لم اخلقها لک واجعل محبتک منی فان مصیرک الی ودادوم علی التهجد فان النفس ترتع قیام اللیل واجتهد فی طلب الجنة وکن آیسا من الخلق فانه لیس فی ایدیهم شیء

نصیحت شیخ عبد الله انصاری قدس سره • با خدا بصدق • با خلق بانصاف • با نفس بقهر • با مهتر بحرمت • با دوست بنصیحت • با دشمن بحلم • با درویش [illegible] • با کهتر بشفقت • با عالم بتواضع • با جاهل بخاموشی •

سه چیز آمد براه دین رهایت • دروغ وغیبت ودیگر خیانت •

لا تتق دارها بشرقی نجد • کل نجد للعامریة دار •

ذکر الفتی عمره الباقی وحاجته ما فاته وفضول العیش اشغال

سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز • مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

موت التقی حیاة لا فناء لها • قد مات قوم وهم فی الناس احیاء

[illegible]

اذ لنی الهوی فانا الذلیل • ولیس الی الذی اهوی سبیل •

جوان با ادب بنی ببال و ماه اونکو • که بین ده ساله با علمست و پنجه ساله بکار و خرد •

من ارعلمت ای پسر هم تو پیری پیش پای • اگر پیری هنر بودی ندی ابلیس پیغمبر •

لابن المبارک قدس سره

اذا صاحبت صاحبا فاصحب • واعفاف وحیاء وکرم •

قوله للشیء لا ان قلت لا • واذا قلت نعم قال نعم •

لا تصحبن رفیقا لیست تامنه • بئس الرفیع رفیق غیر مامون •

قال ابو عمران الجیا ما قال ابا الخضر کنت بصنعا الیمن فی المسجد [illegible] حول عبد الرزاق یسمعون منه الحدیث [illegible] لا تجلس معهم وتسمع الحدیث قال [illegible] عبد الرزاق [illegible] عن رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال [illegible] قال نعم قلت فان کنت صادقا [illegible] قال انت الخضر [illegible]

لشیخ الجنید قدس سره [illegible]

[illegible]

خلق الله للحروب رجالا • ورجالا للقصعة والثرید •

[illegible] العلی بلا جهد •

تا در طلب مال و زن و فرزندی • در دایرهٔ طبیعی در بندی •

تا تو بجهان و مال و جان خرسندی • در عالم ارواح کجا در پیوندی •

[illegible]

بر دلم صحبت الکس که ندارد ذوقی • که همه عمر عزیز است گران می آید •

مولانا جلال الدین الرومی

[illegible]

وکل له رسول ودین ومذهب • ورسولکم رسولی ودینی رضاکم •

وکان ما کان مما لست اذکره • فظن خیرا ولا تسال عن الخبر •

وکان بعض المتصوفة ببغداد لا یاکل شیئا الا من السؤال [illegible]

قال علیه السلام [illegible]

[illegible]

ثم انتو خلف من نخل فابت • اظنه لعين القضاة مدرس من مولاک

رجعت الیه بعد صحبة غیره • فالفت کناج منات من منتهب
تقدمنه اویی قد منتهی • والدهر متغیر

هل انت منفذ تشکوی من ندی کارمن • وهب وعوتی والدهر ... رمح
وعوتک الدعوة الاولی وبی رمح • فما تلبسی النعماء التی جل قدرها
لقد اخلقت تلک الثیاب تجدد

ای ناظم شکل هر پریشان شدن • معار دل خراب ویران شدن
بر حال من افکن نظر از چه شود • با جان شدم کیر از تو بجان شدن

بانتظار عیادت که دوست می آید •
خوشست بر دل رنجور رنج بیماری •

ای دل چو ترا صحبت یار آمد خوش • هم حظ یکی شربت درد شی جوش
چون آهن تاب داده اندر آتش • زخمی کن دلا و سختی می کش •

فلا تجعل الحسن الدلیل علی الفتی •
فاکل مصقول الحدید یمانی •

لا تجعلن دلیل المرء صورته •
کم مخبر سمج في منظر حسن •
قالبی تیره روی و روشن دل •
معنی از صورتش همیشه حجل •

نیکو نبود به بدکمانی • من تشنه و تو آب زندگانی •
رهبر خضر و تشنه همراه • غمخوار مسیح و ناتوانی •

خلیلی هل ابصرتما او سمعتما • باکرم من مولی تمشی الی عبد •
اتی زائرا من غیر وعد وقال لی • اصونک عن تعلیق قلبک بالوعد •

یثبطنی عن موقف الذل همة •
الی جنبها حد السماک مقعر •

یا باری القوس بریا لست تحکمه •
لا تظلم القوس اعط القوس باریها •

بی مال نیم اگر چه کم کوشم •
بی عشق نیم اگر چه کم شد هوشم •
گر چرخ فلک بتیغ نالد کوشم •
آزادی خود را به بندگی نفروشم •

تحلیک القصب صبر اعنی احبته • شی یغنیه ما لیس یغنیه •
اضعاف ما انت بالتقریب ناهیه •

وع عنک قلبی فان الحب آمره •
از عشق من و حسن تو هم جای خبر نید •
تا کی ز حسد راه ملامت سپرید •
گر از سر این سخن نمی گذرید • در چشم آید و بر ویش نگرید •

یعنی آتشبان فانی علیه ... شد •
الی ... وقت ...

در بعضی آثار بقصه موسی آمده است و از اینجا ... که قصه ... [illegible]
دو دریست که وقتی موسی را در جا ... [illegible]
واین ... کرا بود که این دم ... [illegible]
موسی عصا بر سنگ زد ... [illegible]
موسی عصا در دست گرفته ... [illegible]
ونبوه اینی در داده •
وما ... قوادی واصنهم بنی •
تقنون الی ... یوم احیهم •
چون کوی تو در خویش ... جی •
شاهان جهان علام دوبت ریختی •
آن عیسی سرای دتاج هم ابجمنی •
تو بکیم و چه آید از هم چو منی •

عشق خوش جوهریست خدا بادل داده و سته نکند و جز با جان که ... عشق
عشق از آب کرد به آرد • چنین گفته اند که از عالم غیب یک ذره عشق
بیش بعوا نماید • دیگر و همه عالم بگشت و کسی را اهل خود ندید باز دیگر
غیب باز رفت • ابویزید در غلبات شوق ... خود می گفت اتیجب من
حالقی من عشق اختار فقیر او من عزیز احب ... دلیلا و ربک یخلق
ما یشاء و یختار • یکی ... از ل کرده و از آن حکم تا ابد باقی ماند ... سخن
یک سر علم ... به لایزال تا اینجا ... از دریافت این حال
بشنو و گوش ... که او ... این بار که بسبب لطف
بهر نیست • عالم جان باز ... که مدت بقای آب
و نواخت پنجاه و شصت و هفتاد سال است که مدت بقای آب
وگل ایشانست لن فی • این جان بازیها بسبب لطف و نواخت
ازلیست اینها در ازل دل بباد داده اند • چه گمان می بری که این
سر مستیها از شراب شوق است که بلبله گردان محبت و ساقی لطف
در مهلت حیات دنیا بدیشان در داده است لن فی • ایشان از عدم
بوجود هم چنین مست و دستار کشان آمده اند •

[illegible]

واذا الحبیب اتی بذنب واحد • جاءت محاسنه بالف شفیع •

اعرابی بنزدیک سیف الدوله این دو بیت انشا کرد • انت علی وهذه حلب •
قد نفد الزاد وانتهی الطلب • وعبدک الدهر قد اضر بنا • الیک من جور عبدک الهرب •
اعرابی با خود توبره آورده بود بفرمود تا توبره او را پر زر کردند اعرابی در آمد
و زرها بر سر او می ریخت و می گفت بنار تو هم از خزینه تست • از نسیم باد
وا رد غنچه پر عنبر دهن • وز سرشک ابر داده لاله تر لولو کنار • چون قوت از او
یافته در خدمت صرف کن و چون قوت از و می گیری بنی کی او کن تکیه و بلدان
مکن همیشه هم چون تو عاجز نداری احکاه • دلها حضرت اوست الا بذکر الله تطمئن القلوب
بنی کی او متمر عیش رغد است فلنحیینه حیوة طیبة • آری هر که در محبت دریا جای گیرد
توانگر شود • ولیس علی جار الکریم اذی المحب •

ابو بکر بن حازم می گوید ادرکت اقواما لو امروا
ان لا یشربوا الماء ما شربوا حتی تتقطع
اکبادهم • مالک بن دینار می گفت
کنا نبکی علی الذنوب زمانا والان
صار الذنوب و فتنا
وانا البکاء علی
الاسلام •

شیخ ابو یزید عن طلبه ... من الطاعات ... [illegible]
ان وعوت ... [illegible]
باجود کنم ... [illegible]

بیت • هر ضی اندرک ... [illegible]
باید کلام زنان • با تو و قبله در ره توحید ... خویشتن
با حقیقت اندر بین • با تو دوست باید با هوای او
یار خدای دوست ... فعال صنم ...

یکی اسبی را دید که پالان بر نهاده بودند و بر پشت او آب •
می کشیدند گفت • ما المرء الا حیث یجعل نفسه • لو انه یع ... سیره •
ما استق علیه • اگر این اسب خود را بر هواری عرضه کردی به آب •
کشی گرفتار نیامدی مرد آنجاست که همت ویست اگر نظر وی •
بر کاری بلند است همت او بلند است شعر الیس عجیبا ان جسمی ناحل •
نحول هلال بل نحول خلال • وانحل تنقلا للهوی لا تعله • متون جبال بل متون جبال •
بیت تا ز خود خوشتن بجوی قدر • با شدت • کی اسب همت تو •
ره و راه کهکشان • کس پشت دست دوست نبوسد چو آستین •
تا زیر پای نبوسد چو آستان • شعر • فذرینی انل ما لا ینال من العلی •
فصعب العلی فی الصعب والسهل فی السهل •

الشیب نور ...
ان او ... فوزی بنار ...

و ... و ... [illegible]

سخن ... این ... [illegible]

رضیت من الدنیا بقوت وشملة • وشربة ماء کوزها منکسر • کیا هست پوشیدن وخوردنم • سپاس کسی نیست
درکردنم • چو دیدی که گیتی ندارد بها • ازو بس بود خورد و پوشش کیا • چه باید سوی هر خورش تاختن • شکم گور هر جانور
ساختن • عزیزی بلب دجله رسید ومی گفت الهی انا عطشان ومضی ولم یشرب • چنان مشغول حق شده بود که نه دجله
دید ونه آب • لو قیل لی وحر التصیف متقد • وفی الفؤاد جوی للحب مضطرم • اهم احب الیک الآن تشهدهم
ام شربة من زلال الماء قلت هم • در قصه زلیخا آورده اند که سلطنت عشق یوسف چندانی بر نهاد آن
ضعیفه مستولی شده بود و دوستی او چنان غالب آمده که از اوصاف خود فانی شده بود • اگر در تشنگی نام یوسف
بر زبان راندی تشنگی ازو دفع شدی واگر در گرسنگی یاد او کردی سیر گشتی واگر در سرما یوسف بگفتی یا در وقتی
نگاه کردی راحت یافتی واگر در سرما جمال او بدیدی یا یاد او کردی عرق ازوی روان شدی • اذا ما تداعت
الخطوب بذکرها • نسیت الذی بینی وبین النوایب • بردار زلفش از رخ تا جان تازه بینی • وز نیم کشت غمزش
قربان تازه بینی • در مجلسی که بگذشت از یاد او حدیثی • هر لب سفال ریحان تازه بینی • خاقانیا در آتش سرمست شور
عشقش • تا در میان آتش بستان تازه بینی • درویش صادق آنست که از مخلوقات دست بازدارد • گفته
جعفر صادق قست الفقیر الصادق مجرد عن جمیع المخلوقات

من شرح الاسماء الحسنی

مکدر ز حدیث نامامانی • بکن دلت ازین کشته نامانی
این عالم اگر چه منزلی تست • وهلیز سراچه دل تست
ور مصر ترا نعیم الوان • توبسته بحفظ کنعان
در کنعان زان توقف تست • کین جاه تو چاه یوسف تست

رو دوست ابراهیم حبیبت و دوست باشی
سکاتبی
ای دل آواره محبت یافته • اهل دل خوانند و محبت یافته
هر کرا دل ذوق محبت بود نایم • بودن از محبت توان بر یافتن
محبت وا بود بد نایست • هر چه دید محبت او در دین است
هر که او دانا محبت و دین شناس • محبت او در جان و دل عاشقان
محبت ارباب بر وحق بوردی • چون درین محبت او درد و بلا بردی
محبت مردان بود سر جمله غم • باشد او از بای تا سر جمله غم
محبت نادان بود ... ترک محبت کن زجاهل زینهار
ور کند محبت جاهل زینهار

مهتر علیه السلام فرمود • من تصبر صبره الله ومن یستغنی یغنه الله • وما اعطی احد عطاء هو خیر واوسع من الصبر •

مهتر علیه السلام فرمود من مرض لیلة فصبر ورضی بها • عن الله خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه •

قال سهل بن عبدالله التستری رح وانه علم القلب
[illegible]
ما بلا بر کسی کنند لا تصبر الرجل ...
امتحان و اقاضیت بالا کنند ...
من خرج ...

میراث حلال فرزندان آدم غمست لاجرم غم
با ایشان چنان الف گرفت که یک دم بی ایشان
بر نیاید و او آیشان چنان با غم خو کرده اند که از میان
دگر نمی خرند محبة الآباء قرابة الابناء غم را با آدم
دوستی بود لاجرم با باخویش گرفت
خلقت الوفا فور جعت الی القبا
فارقت شیئی متخرج القلب باکیا

شیطان را با آدم کی شد با او دست در کم کرد • فوسوس لهما الشیطان از عمل دیو با آدم حکایت
شیطانی دیگر نام دو محمد شد • در قید محمد آمد اسلم شیطانی عبارت از آن است که هیچ هیچ شد که
دیوی کرد و چرا روا نبود که مریدی مر محمد رسول الله را بعد از مریدی شود • اگر آتش نمرود را برابر ابراهیم
سلام وسلامت کردانید • آتش دوزخ را نیز بمقدم امت او سرد کرد که جز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی
ای محمد اگر بر روی چون ماه یوسف زنان مصر انگشت برید ما با بشارت انگشت تو روی ماه را بشکافتیم
اگر اسماعیل را گوسفند فدا دادیم هر کس از قلاشان امت ترا تا بقیامت فدا کی دهیم • یجاء بالکافر یوم القیمة
فیقال هذا فداک من النار • واگر داود را خلیفه روی زمین کردیم • یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض • تو نیز
مر امت را از فرقت حال وبزرگی منصب خود خبر کن • الله خلیفتی فیکم • آفریدکار بعد از من خلیفت منست
مر شما را این افتخار که جمله خوبان جهان در سینه من اید وبار در سینه تو منی • اگر باد را فرمان بردار سلیمان کردیم
عذر تو را شهر در واها شهر • عنان احکام غیبی در دست تو نهادیم که لو اقسم علی الله لابره • اگر موسی را
کلام بی واسطه شنوانیدیم • با امت تو نیز همین خواهیم کرد • ما منکم من احد الا وسیکلمه الله کفاحا
لیس بینه وبینه ترجمان

ثم ایدینی من غیر وعد بها وعد
تعالی بلا وعد ولکن قبلها

من شرح الاسماء الحسنی

المبدئ المعید آغاز کننده جهان و بدید آرنده نهان فکیف اذا جمعناهم لیوم لا ریب فیه و نضع الموازین القسط لیوم القیمة •
یحییها معاذ ما کنت لو ضربت السموات والارض بهذه السیاط الثلثة لانقادت خاشعة فکیف وقد ضرب بها ابن آدم الموت •
والحساب والنار • روزی با هیبت در پیش داری و در آن روز آفتاب را طناب در گردن افکنده حاضر آرند و این خطاب •
بدو رسانند که تویی که خلق را می فرمودی تا ترا سجده کنند از هیبت این خطاب اجزاء آفتاب از هم فرو ریزد • اذا الشمس کورت •
عبارت ازان حالت است • هنوز هراس از ضمیر اهل محشر نرفته باشد که عیسی را حاضر آرند • و در آن موقف سیاست این خطاب با هیبت
بدو رسانند که • ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله • هر فریق را لایق ایشان خطابیست و هر طائفه را درخور
ایشان عتابی • در حدیث است که سه کس را حاضر آرند یکی بیمار و توانگر و بنده را فیقول ما منعک من عبادتی فیقول یا رب
اکثرت مالی فشغلنی فیؤتی بسلیمان فیقول الله تعالی اکنت اغنی ام هذا فیقول بل هذا فیقول ما منعه ذلک من عبادتی • قال
ثم یؤتی بالمریض فیقول الله تعالی ما منعک عن عبادتی فیقول البلاء والامراض فیؤتی بایوب علیه السلام فیقول الله تعالی اکنت
اشد بلاء ام هذا فیقول بل هذا فیقول ما منعه ذلک عن عبادتی • ثم یؤتی بالمملوک فیقول الله تعالی ما منعک عن عبادتی فیقول
جعلت علی اربابا یملکوننی فلم استطع عبادتک فیؤتی بیوسف علیه السلام فی عبودیته فیقول اکنت اشد عبودة
ام هذا فیقول بل هذا فیقول الله تعالی ما منعه ذلک عن عبادتی ثم یؤمر بهم الی النار • وروی ابو هریرة رضی الله تعالی عنه
عن النبی صلی الله علیه وسلم اذا کان یوم القیمة اول من یدعی به رجل جمع القرآن ورجل قتل فی سبیل الله ورجل کثیر المال فیقول الله
تعالی للقاری الم اعلمک ما انزلت علی رسولی فیقول بلی فیقول الله تعالی ماذا عملت فیما علمت فیقول اقوم به اناء اللیل واطراف النهار •
فیقول الله تعالی کذبت ویقول الملائکة کذبت بل اردت ان یقال فلان قاری وقد قیل ذلک ویؤتی بالذی قتل فی سبیل الله فیقال
لماذا قاتلت ولماذا قتلت فیقول قاتلت فیک حتی قتلت من اجلک فیقول الله کذبت ویقول الملائکة کذبت بل اردت ان یقال فلان
شجاع جری وقد قیل ذلک • ویؤتی بصاحب المال فیقول الله الم اوسع علیک قال بلی یا رب فیقول ماذا عملت فیما آتیتک قال کنت
اصل الرحم واتصدق فیقول الله تعالی کذبت ویقول الملائکة کذبت بل اردت ان یقال فلان وقد قیل ذلک قال ابو هریرة ثم ضرب
رسول الله علیه السلام علی رکبتی وقال یا ابا هریرة اولئک الثلثة اول خلق الله تسعر بهم النار یوم القیمة •

قیل ان الاله قد ولدا • وقیل ان الرسول قد کهنا •
ما نجی الله والرسول معا • من لسان الوری فکیف انا •

فی الحدیث من سعی فی حاجة لاخیه المسلم لله تعالی فیها رضاه وله فیها صلاح فکانما خدم الله تعالی الف سنة لم یقع فی معصیة طرفة عین •
من شرعة الاسلام

محمود الوراق فی تحمل الاذی •
سالزم نفسی الصفح عن کل مذنب • وان کثرت منه علی الجرائم •
وما الناس الا واحد من ثلثة • شریف ومشروف ومثل مقاوم •
فاما الذی فوقی فاعرف فضله • واتبع فیه الحق والحق لازم •
واما الذی دونی فان قال صنت عن • اجابته عرضی وان لام لائم •
واما الذی مثلی فان زل او هفا • تفضلت ان الفضل بالفخر حاکم •

فی الحدیث ان الله تعالی لیدفع بالمسلم الصالح عن مائة اهل بیت من جیرانه البلاء •
من شرعة الاسلام

روی ثابت بن حماد بن سوید الانصاری عن رسول الله صلی الله علیه وسلم حدیث من اطلع من اخیه علی عورة ثم سترها جعلها الله له یوم القیمة حجابا من النار •
من تاریخ [illegible]

ذکر القفال فی تفسیره عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال اتقوا الذنوب فانها ممحقة للخیرات یعنی ان العبد لیذنب الذنب فیحرم به قیام اللیل ویذنب فیحرم به بابا من الرزق کما [illegible] • ودلیل صحة ذلک ما قال النبی علیه السلام ترک الدعاء للابوین یقطع الرزق •
من تفسیر الامام الزاهد فی سورة ن

ومن آداب من علم انه طالب النجاح ان یکون حسن الانتظار لنیل کرمه لوجود لطفه سبحانه ودائم الترقب لحصول فضله مستدیم التطلع لنیل کرمه • تارکا للاستعجال علیه [illegible] • ویحکی ان مؤذنا تعلق بجاریة [illegible] فقالت الجاریة له [illegible] فذکرت ذلک لعلی [illegible] فقال خذ بیدها فهی لک • فقد حکم الله بینکما •
من [illegible]

قیل لبعض الموفقین [illegible] العباد الرزق فقال [illegible] فلیطلب • ان علم انه [illegible] فلیذکره •

ابو هریرة رضی الله تعالی عنه قال النبی صلی الله علیه وسلم [illegible]
من جاع او احتاج فکتمه [illegible] کان حقا علی الله تعالی ان یفتح له قوت سنة من حلال •

فی الحدیث [illegible] بالصدقات [illegible] ولا تبیتوا [illegible] النعیم [illegible] •

یا رب ما زال لطف [illegible] عاملنی بما عودتنی کرما •

[illegible]

قال الشيخ ابو القاسم القشيري كان فتح على قهرستان خشى نقمة من مكره وكان لمحطة مستندها من علم انه القهار منفردا عن قومه وصحبه كما قيل فيكون وجلا تقلبه لحظاته وخطراته ولو اعظم المطلوب يشغل الساعه كرمه معارفا لكل يعني ويدى من الخلان فى كل حال المكفيه كفاية الله للعبد ان يعطيه ارادة

الحسيب قال الشيخ ابو القاسم ان لا يريد شيئا ان انه تعالى جميع احواله واشغاله واجل الكفايات الاشياء من لا يريد شيئا انه من قضاء الحاجة وتحقيق المأمول ومن علم ان الله قسم له كافيه لا يستوحش من اعراض الخلق ثقة بان الذى قسم له لا يفوته وان اعرضوا وان الذى لم يقسم لا يصل اليه وان اقبلوا عليه وقيل فى معناه ان كان الله معك فمن تخاف وان كان الله عليك فمن ترجو ثم ان العبد اذا اكتفى بحسن توليته تعالى لا صواله فنعم على الوجود وانتقر له مولاه فغنيه ولكنه يؤثر العدم على الاسباب وقيل ان على الغنى ويستروح الى عدم الاسباب ولا استراحه فتح الموصلى رحمه الله بليلة الى بيته فلم يجد عشاء ولا سراجا ولا حطبا فاخذ يحمد الله تعالى ويتضرع اليه ويقول الهي لانى تحسب وبانى وسيلة واستحقاق عاملتني بما تعامل به اوليائك

العليم حظ العبد منه ان يكون مشغوفا بتحصيل العلوم الدينية لا سيما المعارف الالهية التى هى باحثة عن ذاته وصفاته فانها اشرف العلوم واقرب الوسائل الى الله تعالى مراقبا لاحواله محتاطا فى مصادره وموارده لعلمه بانه تعالى عالم بضمائره مطلع على سرائره وعن بعض الصالحين من علم انه عليم بحاله صبر على بليته وشكر على عطيته واعتذر عن قبح خطيئته قال الشيخ ابو القاسم من آداب من علم ان الله تعالى عالم الخفيات خبير بما فى الضمائر والسرائر من الخطرات لا يخفى عليه شيء من الحوادث فى عموم الحالات فاحرى ان يستحيى عن مواضع اطلاعه ويرعوى عن الاعتراز بجميل ستره

ولد ايضا

مرغ دلم طايريست قدس عرش آشيان

كوكلم قوشى برقدسى طائردر عرشن يوه لو ازقفس تن ملولسير شده از جهان تن قفسندن ملول وجهاندن طوغشمراد بوده كه قلب انسان كاملدر قدس طايردر كه انك يواسى عرشدر لاجرم قفسندن يكرغش وعالمدن اوصانمشدر از دراين خاكدان چون بپرد مرغ راه بوچو بلك قبوسند دا وجد بولد قوشى باز نشيمن كند بود را آن آستان كبرومكان ايدر اولد اشيكقبوسى اوزره مراد بود ركه سالك طريقت روحيچون بو جهان چركلكنده اوج حضرت عنديت الهيه ده كبرو مكان دوتر چون بپرد زين جهان سدره بود جاى او چون او وجد بو جهانده سدره اوله آنك يرى تكيه كهى باز ما كنكره عرش دان بزم طوغانمز تكيه كاهى عرش برجى بيلد مرادبود ركه روح انسان كامل بو جهانده ن كيدبجك سدرة المنتهاىه وعرش اعلايه وارب آنده متمكن اولور سايه دولت فتد بر سر عالم همه دولت كولكه سى دوشه عالم باشنه اوزره كر بكشند مرغ مابالى بيرى در جهان اكرچه بسه بزم قوشمز قناد وقوبرقه جهانده مراد بود ركه انسان كامل ظل سايه دولتدر عالمده رد وجهانده مكانى اونيست بجز فوق چرخ اكر جهان انك مكانى يوقدر عرش اوزرنده غيرى كافدى از معدلنت جانى وى از لامكانه آنك كانى معدن ارواح ومقامى لامكاندر مراد بود ركه روح كامل مكانى عرش اوزره عالم ارواحدر عنديت ٥ الهيه دده ور اولد لامكاندر عالمى علوى بود جلوه كه مرغ ما عالم علوى اولور بزم قوشمزه جلوه كاهى آب خور او بود كلشن باغ جهان انك صوادى اولور جنتى باغى كلشنى مراد روح انسانك تكميل روحانى كلشن اولد آنك مكانى وجولانى عالم علويدر ونشيمن مقامى كلشن باغ جنان نه دركيدر تا كم وحدت زده حافظ شوريده حال چون وحدت نفس اورده آبحافظ شوريده حال حامه توحيد كشد بر ورق انس وجان توحيد قلم چك انس وجن ورقى اوزره مراد بود ركه چونكه وحدت نفس اورده قلم ايله خط چكركه انس وجاندن توحيد قلمى ايله حالو بمحو وفانى قيلى كل شيء هالك الا وجهه موجبنجه اندن غيرى كالمعدم بيلك

كوزم باشه بولد بو لذ جوك كرميش ٤ ده صورت آسانكه بولدى ده مقصود

المسائل التى وقع فيها الخلاف بين الامامين الهاديين الامام ابى منصور الماتريدى والامام ابى الحسن الاشعرى فى سبع وهى مجملة اثنتا عشر ليست من امهات مسائل اصول الدين بل هى من فروع علم الكلام ١ الاستثناء فى الايمان فى قول القائل انا مؤمن ان شاء الله قال به الاشعرى وانكره ابو منصور ٢ قال الاشعرى السعيد لا يشقى والشقى لا يسعد وانكر ذلك ابو منصور ٣ الكسب الذى يثبته الاشعرى فالغرفيه ابو منصور وقال يقول بالعقل فى الكتب الكلاميه ٤ الاشعرى يقول ان معرفة الله تعالى واجبة بالشرع وابو منصور يقول باتباع الاشعرى يقول اوصاف الافعال كالتخليق حادثه وابو منصور يجعلها قديمة ٦ ابو منصور وخالفه الاشعرى ٧ ليس على الكافر وقال بذلك الاشعرى وخالفه ابو منصور ٨ الاشعرى يقول الانبياء عليهم السلام ... القضايا على الاشياء ...

ومنها شرط الذكورة للنبوة قال الاشعرى ليس بشرط واحتج بقوله تعالى واذكر فى الكتاب مريم وقال تعالى فارسلنا اليها روحنا وقال انما انا رسول ربك وقال ابو منصور شرط واحتج بان من شرائط النبوة كمال العقل وكمال الدين وهما معدومان فى النساء بقوله عليه السلام هن ناقصات العقل والدين وبقوله تعالى وما ارسلنا من قبلك الا رجالا نوحى اليهم وقول على رضى الله عنه لو كانت الخلافة تصلح لامرأة لكانت عائشة تصلح للخلافة

سلطان محمد خان ابن ... رحمة الله عليه اعلام علم را سرافراز ساخت • ورايت ورايت بر افراخت قاشانى • وعلاء الدولة سمنانى • وشيخ صافى اردبيلى وشيخ اوحد الدين كرمانى را كه علم ظاهر وباطن را جامع بودند • اندر مجامع بنفس نفيس خود خدمت ميكردى • ودين وشرط فرط اكرام واحترام ايشانرا بجاى آوردى • وايام پادشاهى چون جهان فانى نام نيكو كذاشت • وتاريخ وفاتش كفتند هنكام كل تيز كذشت • در تاريخ زده جونه ماه كذشت و از بهشت ... سرو ... بكذاشت • ... وكلاه سرو ... نكذاشت جهان ... وفا ... كذشت زحال خويش ... ارتحال ... سلطان بابت ...

[illegible]

انشد شمس الدين بن سودكين الحلبي ره

حتى اذا وقع الغبي على الذي • يبديه اهل الكشف والاسرار
امسى يقيم عليهم ميزانه • ويحلهم في كفة الانكار
لم يكفه في ما انه من ذوقهم • حتى سطا بعداوة ونفار
التقت نفسك في الناس ستجوا • في راحة من زحمة الاغيار

وحكي ان رجلا يعرف بالبستي كان منكرا على سيدي الشيخ احمد بن الرفاعي قدس الله روحه فكتب له سيدي احمد يا اعور الدجال يا من جمع بين النساء والرجال يا من ابطل شرايع الاسلام يا ساحر يا كذاب فلما قرأه سيدي احمد قال لا والله وامر ان يكتب اليه من الاشل احمد الى سيدي البستي المحترم المكرم يا سيدي لا تخلني من الدعا وهمتك خلقنا لما يشا فهو اولى بما نشا الخ • وكتب هذه الابيات

الا قل لمن بات لي حاسدا • اتدري على من اسات الادب
اسات اوبك على خالق • لانك لم ترض لي ما وهب
فكان جزاؤك ان زادني • وسد عليك طريق الطلب

فلما وقف البستي على الرقعة بكى وقال صدق والله سد على طريق الطلب

ولله ايضا ای آفتاب آینه دار جمال تو • ای مشک سیاه مجمر گردان خال تو
قره مشکی سنک خالک مجمره دن اچیلدر مراد مخاطبده حضرت خدادر که کنش آنک جمالنک آینه سیدر حسنک
نمونه سی و نورینک ذره سی در و مشک سیاه آنک صنایع خفیه سنک برشمه سیدر • صحن سرای دیده بشستم ولی چه سود
کین گوشه نیست در خور خیل خیال تو • بو گوشه ده دکلدر سنک
خیالک عسکری لایقی مراد عین راس ایله بوده بیانده حضرت حق مشاهده سی اولمزدیمکدر • ای نقطه مراد اکنه
مرآت تو بو خطره نقطه نور بحدار ندر عکسیست در حدیقه بینش زخال تو • عکس رکوزبا عنه سنده
سنک خالکدن مراد خالد نجسترا لهیه ایسه کوزده اولان قره نقطه ده نور اولمق دخی بو بلیست الهیه در
دیمکدر • تا بیش بخت بازروم تهنیت کنان • تا بخت اوکنه کیدم مبارک باد ایدیجی کوم مژده قدم عید
وصال تو دی مژده سنک عید وصالک قدومندن مراد بخت ودولت مساعده سی حضرت حق مشاهده سی
لاجرم اثر خبر وصال اولیجق بخته تهنیت موقعیدر دیمکدر • تا آسمان زخلقه بکوشانه ماشود • فلک بزم قولاغمز
اولیه کبی حلقه نمازابروی اولا رتو دی بر شیوه هلال کبی قاشکدن مراد بودر که رمز حق بزه واصل اولیجق
اوله کبی عشوه • ای آفتاب حسن ناز و نعمت ای آفتاب حسن ناز و نعمت
ستجابت محمد اولور لاجرم آسمان دخی مطیع وفرمان اولور زدرا رجنا زونعمت
اعلی سنده ای حسن کنش یا ربحه باد تا بقیامت زواد تو • یا ربلا لسون قیامته دکین سنک زوالک مراد مخاطبده شیخ کامدر
که عزه ونعمتک اعلی معنا سنده در زوالیزاک انتم ظاهرین علی الحق حتی یاتی امر الله واستنا تنه قیام قیامتده
بقا و عدم ابدی در • چین زلفش ای دل مسکین چگونه • آنک زلفی بوکلنده ای مسکین کوکل اچن نه کم آشفته گفت باد
صبا سزه حالده تو که ترشن دیده صبا بحالت کاه ترجمه دیکد مطبوع تر زروی تو صورت بنست باز یوز کدن
مطبوع صورتده باغده کیرو طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو • سنک مشکین مثالده قاشک طغرانی یازدی مراد
مخاطبده نفسنده که صنم اکبر قلبکاما یلی وهوشنه تابعدر لاجرم قلم صنع ایزد مطبوع صورتی بازدی برخاست بوی
گل ز در آشتی در آی • ای قاف قدی کل فقیری صلح قیونده ایچرو گلی ای نو بهار ما رخ فرخنده فال تو • ای کسم که بزم
یکی بهارمز سنک فالی یوزکدر مراد بودر که عقل نفسه دیر کشف ظهور راستده بزم ایله جنکی ترک ایدوب صلح قپوسنده ایچرو
خلوت کیرکه بها رجدید سنک بزه موجبدر بوتو رنیش خواجه عرض کرامی جفا کیم خواجه اوکنه قنقی جفا عرض ایدی
ینشر نیازمندی خود وملال تو • کندو نیاز مندلکمی یا سنک اوصنمکمی مراد بودر که عقل نفسم دریافندی
او کنده بنم سکا احتیاجم وتضرعمی دییم یا سنک بنده فراغ واستغنا یمکمی حمد ایدیم • حافظ در بن کمند سر کشانه بیت
ای حافظ اوکنده ده سرکشلر باشی چوقدر • سودای کج مپز که نباشد مجال تو • اکری سودا پیشوربه اولمز سنک
مجالک مراد بودر که نفس کمند نده عیار پادشاه سرور لریو وارد رنها آنونه کندو حی خلاص ایده رم دیو لاف
اوردمه که سکا مجال اولیه قدر

وصفي زمانده دولت بر اعتبار ایمش تچمز مسن داخی بو فقیر و اعتبارده

قال ابراهیم بن ادهم قدس سره من تعود افخاذ
النسا لم یجی منه شی وقد منع الله تعالی یحیی علیه السلام ان یکون سیدا
وحصورا وموصوفا من الابیات الحنیف والشدة ومن ابیات قال النبی علیه السلام
خیر الناس من بعد المایتین الخفیف الحاذ قیل یا رسول الله وما الخفیف الحاذ قال
الذی لا اهل له ولا ولد وقال علیه السلام یاتی علی الناس زمان یکون
هلاک الرجل علی ید زوجته وابویه وولده یعیرونه بالفقر ویکلفونه
ما لا یطیق فیدخل المداخل التی یذهب فیها دینه فیهلک
من شیخ شرعه الاسلام

من کلام ابی الحسن بن بنان الواسطی الشافعی
اجتنبوا رذایل الاخلاق کما تجتنبون الحرام
ذکر الله باللسان یورث الدرجات وذکر الله بالقلب یورث القربات
وقال الوصف جلیه الفضل تبین

خوش وقت آنکه معتکف کنج عزلت است • زانجا که دهر وقت کسی خوش نمی شود
آب حیوانی که اسکندر بتاریکی نیافت • در سواد خط مکتوبان معنی یافتم
دولت نه باکتساب وفضل وهنرست • وابسته باحکام قضا وقدر است
دریای محیط را که پاکست • از گند دهان سگ چه باکست

بهاری
شوکم نفسه اویوب اندی تا اهل • وکشدی عالم اطلاقی قیدن
تجرد عالمینک شاهی ایکن • وارب قول اندی کندین عمر وزیدن
تا اهل ویدوکک کیدر جگرده • بهاریکی صفتن آلدمه کیدن

ومن طلب العلوم بغیر فهم • سیدرکه اذا شاب الغراب
ومن طلب النکاح بغیر مال • کمصیاد النوال بلا کلاب
ومن کثر الدعاء بغیر ورع • کرامی السهم یرمی فی الذباب
عبادة جاهل من غیر علم • کمن قاس تراه بلا کتاب

وقالت عمتوه • فكتبها في سواد خط • فكيف ما شئت فاخبرني

قوله عليه الصلوة والسلام ان من الشعر لحكمة رواه ابو داود من رواية صخر بن عبد الله
ابن بريدة عن ابيه عن جده سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول ان من البيان سحرا
وان من العلم جهلا وان من الشعر حكما وان من القول عيالا فقال صعصعة بن صوحان صدق نبي الله عليه السلام
اما قوله ان من البيان سحرا فالرجل يكون عليه الحق وهو الحن بالحجج من صاحب الحق فيسحر القوم ببيانه فيذهب بالحق
واما قوله ان من العلم جهلا فيتكلف العالم الى علمه ما لا يعلم فيجهله ذلك واما قوله ان من الشعر حكما فهي هذه المواعظ والامثال
التي يتعظ بها الناس واما قوله ان من القول عيالا فعرضك كلامك وحديثك على من ليس من شأنه ولا يريده
ومفهومه ان بعض الشعر ليس كذلك لان من الشعر ما يكون باطلا
صادقا مطابقا للحق قال الطيبي في هذا الحديث رد على من كره الشعر مطلقا
من المواهب اللدنية

واختلف هل البشر افضل من الملائكة فقال جمهور اهل السنة
وجماعة خواص بني آدم وهم الانبياء افضل من خواص الملائكة وهم جبريل
وميكائيل واسرافيل وعزرائيل وحملة العرش والمقربون والكروبيون و
الروحانيون وخواص الملائكة افضل من عوام بني آدم قال التفتازاني
بالاجماع بل بالضرورة • وعوام بني آدم افضل من عوام الملائكة فالمسيح وله
افضل من الشاهد وماذا اشبه تفضيل الخواص على الخواص ثم تفضيل العوام على
العوام فعوام الملائكة خدام كما ان الخير والخادم له فضل على الخادم ولان المؤمنين ركبت
فيهم الشهوة والعقل مع تسلط الشيطان عليهم بوسوسته والملائكة ركبت فيهم العقل
دون الشهوة ولا تسلط للشيطان عليهم فالانسان كما قاله في شرح العقائد يحصل الفضائل
والكمالات العلمية والعملية مع وجود العوائق والموانع من الشهوة والغضب وحصول
الحاجات الضرورية الشاغلة عن اكتساب الكمالات ولا شك ان العبادة وكسب الكمال مع الشواغل
والصوارف اشق وادخل في الاخلاص فيكون افضل والمراد بعوام بني آدم هنا الصلحاء لا الفسقة كما نبه عليه
العلامة كمال الدين ابن ابي شريف المقدسي قال ونص عليه البيهقي في الشعب • وعبارة متكلم الناس تقدم ما
وحديث تفضيل الملائكة والبشر فذهب ذاهبون الى ان الرسل من البشر افضل من الرسل من الملائكة والاولياء من البشر افضل
من الاولياء من الملائكة انتهى • وذهبت المعتزلة والفلاسفة وبعض الاشاعرة الى تفضيل الملائكة وهو اختيار القاضي ابي بكر الباقلاني
والي عبد الله الحليمي وتمسكوا بوجوه الاول • ان الملائكة ارواح مجردة كاملة بالفعل مبرأة عن مبادي الشرور والآفات كالشهوة والغضب
وعن ظلمات الهيولى والصورة قوية على الافعال العجيبة عالمة بالكوائن ماضيها وآتيها من غير غلط • والجواب ان مبنى ذلك على الاصول الفلسفية
دون الاصول الاسلامية • الثاني ان الانبياء مع كونهم افضل البشر يتعلمون ويستفيدون منهم بدليل قوله تعالى علمه شديد القوى وقوله نزل به
الروح الامين على قلبك ولا شك ان المعلم افضل من المتعلم • والجواب ان التعليم من الله تعالى والملائكة انما هم مبلغون • الثالث انه اطرد في
الكتاب والسنة تقديم ذكرهم على ذكر الانبياء وما ذلك الا لتقدمهم في الشرف والرتبة • والجواب ان ذلك لتقدمهم في الوجود او لان وجودهم اخفى فالايمان
بهم اقوى وبالتقديم اولى • الرابع قوله تعالى لن يستنكف المسيح ان يكون عبدا لله ولا الملائكة المقربون فان اهل اللسان يفهمون من ذلك افضلية الملائكة من
عيسى اذ القياس في مثله الترقي من الادنى الى الاعلى يقال لا يستنكف من هذا الامر الوزير ولا السلطان ولا يقال السلطان والوزير ثم لا قائل بالفصل بين عيسى وغيره
من الانبياء عليهم السلام • والجواب ان النصارى استعظموا المسيح بحيث يترفع ان يكون عبدا من عباد الله بل ينبغي ان يكون ابنا له لانه مجرد لا اب
له وكان يبرئ الاكمه والابرص ويحيي الموتى بخلاف سائر العباد من بني آدم فرد عليهم بانه لا يستنكف من ذلك المسيح ولا من هو اعلى منه في هذا المعنى وهم الملائكة
الذين لا اب لهم ولا ام ويقدرون باذن الله تعالى على افعال اقوى واعجب من ابراء الاكمه والابرص واحياء الموتى فالترقي والعلو انما هو في امر التجرد واظهار
الآثار القوية لا في مطلق الشرف والكمال فلا دلالة على افضلية الملائكة انتهى • ثم ان الملائكة بعضهم افضل من بعض وافضلهم الروح الامين جبريل
المنزل من سدرات العالي المتوكل عليه من ذي العرش مكين مطاع ثم امين فوصفه بسبع صفات وهو افضل الملائكة
الاربعة الذين هم افضل الملائكة على الاطلاق وهم ميكائيل واسرافيل وعزرائيل وكذلك الرسل افضل من الانبياء وكذلك بعضهم افضل من بعض ومحمد افضل الانبياء
والرسل عليهم الصلوة والسلام
من المواهب اللدنية
للامام القسطلاني

قد ذكر ابن عادل في تفسيره ان جبريل عليه السلام
نزل على النبي عليه الصلوة والسلام اربعة و
عشرين الف مرة ونزل على آدم اثنتي
عشرة مرة وعلى ادريس اربع مرات
وعلى نوح خمسين مرة وعلى ابراهيم
اثنتين واربعين مرة وعلى موسى
اربعمائة مرة وعلى عيسى عشر مرات
كذا قال رحمه الله تعالى من المواهب
اللدنية

خرابات عبارة عن فناء
البشرية

در خرابات عاشقان کو بیست • واندر آن خانه پری رو بیست • طرق داران چشم آن ماهند • هر کجا بسته طاق ابرو بیست •
در سر زلف هیچ چو کانش • فلک مهر چه در فلک کو بیست • بنفس چون مسیح جان بخشند • هر که را از نسیم او بو بیست •
ورقی باز کردم از سخنش • زیر هر توی آن سخن تو بیست • سوی او راه بر نخواهم شد • تا مرا رخ بسایه و سو بیست •
آتش عشق او بخواهد سوخت • در جهان هر چه کهنه و نو بیست • اوحدی با کسی نمی کوید • نام آن بت که نازکش خو بیست •
• چون از و هست می شوم هر دم • تا زهستی امن سر مو بیست •

نه خرابات خیلی کاسه ومی • نه خرابات چنک و بربط و نی • ان خرابیان بی ره و روی • وان خرابابیان کم سخن بی •
همه را دیع در حدیقه انس • همه را روی بر حظیره می • کر دران کوچه بار یابی تو • کی ازان کوچه باز کردی کی •
بکذر از اختلاف شب و روی • تا برون آید از بهار تو دی • چون بالا رسی زلا تا تو • نبدی نامه الیک والی •
تا تو باشی تو او جدا باشد • اسمان از زمین و نور از فی • نقش خود بر تراش و او را بیش • تا شود جمله جهان یک شی •
روی آن بت که اوحدی دیدست • نتوان دید جز به بینش وی • سالها شد که راه می پویم • چون نخواهد شد این بیابان طی •
• من و آن دلبر خراباتی • فی طریق الهوی کما یاتی •

هر دم از خانه رخ بدر دارد • در پی عاشق نظر دارد • هر زمان مست بر سر کوی • بایکی دست در کمر دارد •
هر دمی عاشق دیکر جوید • هر شبی مجلس دکر دارد • یار آنکس شود که می نوشد • دست آنکس کشد که زر دارد •
دوست کیر دهان و فاش کند • مخلصانرا درین خطر دارد • هر که قلاش تر زمر دم شهر • پیش او راه بیشتر دارد •
یار ترسا و با مترسی ازکس • عاشق خود همین هنر دارد • عشق معشوقه خراباتست • زانکه عشق است کین هنر دارد •
در خرابات باشود عاشق • هر که سودای درد سر دارد • اوحدی تا کنون دری میزد • چون خرابات هم دو در دارد •
• من و آن دلبر خراباتی • فی طریق الهوی کما یاتی •

سخنی میرود بمن کن کوش • پیش ازان کز سخن شوم خاموش • جز یکی نیست نقد این عالم • باز بین و بعالمش مفروش •
کل این باغ را تویی غنچه • سر این کنج را تویی سر پوش • کر کسی می شود بجز تو کسی • در جهان نیست بشنو و مخروش •
از این حال بر تو کشف شود • بر هی از خیال مست و دوش • باز دانی که من چه می کویم • کرت افتد کذر بعالم هوش •
پرده بردار تا به بینی خوش • دست بادوست کرده در آغوش • آن شناسد حدیث این دل مست • که این باده کرده باشد نوش •
• اوحدی بازکشت کوشه نشین • کر فتنه الکمیر در کوش •

[illegible]

قال صاحب عوارف المعارف ولا يبعد ان قول
عائشة رضي الله عنها كان خلقه القرآن فيه رمز غامض وايماء خفي
الى الاخلاق الربانية فاحتشمت الحضرة الالهية ان تقول كان متخلقا
باخلاق الله تعالى فعبرت عن المعنى بقولها كان خلقه القرآن استحياء من سبحات
الجلال وسترا للحال بلطف المقال وهذا من وفور عقلها وكمال ادبها انتهى فكما ان
معاني القرآن لا تتناهى فكذلك اوصافه الجميلة الدالة على خلقه العظيم لا تتناهى اذ
في كل حالة من احواله تتجدد له من مكارم الاخلاق ومحاسن الشيم وما يفيضه
الله تعالى عليه من معارفه وعلومه ما لا يعلمه الا الله تعالى فاذا التعرض لحصر جزئيات
اخلاقه الحميدة تعرض لما ليس من مقدور الانسان ولا من ممكنات
عاداته
من المواهب

قال رسول الله صلعم من سمع الاذان ولم يحضر الجماعة حرم الله تعالى عليه الجنة وحل له النار صدق رسول الله

قال السيد علي بن وفا في مدح النبي صلى الله عليه وسلم

الا يا صاحب الوجه المليح • سألتك لا تغيب فانت روحي
متى ما غاب شخصك عن عياني • رجعت فلا ترى الا ضريحي
بحقك جد لرقك يا حبيبي • وداوي لوعة القلب الجريح
ورق لمغرم في الحب ناسي • واسعد في الهوى دنفا [illegible]
محب ضاق بالاشواق ذرعا
واوى منك للكرم الفسيح

عن علي رضي الله عنه قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم عظيم العينين اهدب الاشفار مشرب العين بحمرة رواه مسلم [illegible]

[illegible]

وله ایضاً کر ازین منزل غربت بسوی خانه روم اکر بو غربت قوناغندن اوطانمه کیدرم • دکر آنجا که روم
عاقل و فرزانه روم • دخی انده که کیدم عاقل و حکیم کیدم مراد بودر که دیار غربتده سلوک طریقت قیلوب
تحصیل الهیات و فیض ارشاد بولوب بوندن وطنمه کیدرسم عاقل و کامل و حکیم و مکمل کیدرم دیو اظهار شکر
زین سفر کر بسلامت بوطن باز رسم بو سفرده اکر سلامتله بو وطنه ایرشورسم نذر کردم که هم از راه بمیخانه
روم • نذر ایلدم که یولده میخانه یه کیدم مراد بودر که بو غربت دیارنده خانقاه و معبد و مصلای و سلامت بولوب
کیرو صحت ایله وطنمه وارحق اولا انده یولدن خانقاهمه وارم نتکم رسول علیه السلام سفردن کلدکده مسجده واروب
نماز قیلوب اصحاب ایله مصاحبت ایدوب اندن نصکره حجره و خانه سنه داخل اولور ایدی تا بکویم که چه کشفم شد ازین سیر
سلوک تا دیمکه نه کشف اولدی بو سیر و سلوکده • بر ورمکده با بسط و بیان ایدرم • میخانه قپوسی اوزره قپوزاله
و قدح ایله کیدم مراد بودر که دیار غربتده سلوک طریقتده بکا نه حاصل و کشف اولدیغنی بیلدرمک ایچون وطنمه
خانقاه قپوسنه واروب آوازهٔ علم و معانی اظهار و صفای قلب آشکار ایدیم • آشنایان ره عشق اکرم خون بخورند
عشق یولنک آشنالری اکر قانم ایچرلرسه • ناکسم که بشکایت بر بیکانه روم • ناکسم اکر شکایت ایله یاد قتنه
کیدم • مراد بودر که شیخ و اصحاب طریقت بکا مجاهده و ریاضت ایتدروب قانم ایچرکی صفت نفسانیتم ویر ایسه
دخی ناکسم و دنی یم اکر عوام الناس و اهل وسواس اولنلره شکایت ایدرسم بعد ازین دست من و زلف
چو زنجیر نکار شمدن صکره بنم الم و نکارک زنجیر کبی زلفی چند از پی کام دل دیوانه روم نیجه بر دلو کوکل
مرادی اوزره کتدم مراد بودر که شمدن بعد الم سلسلهٔ طریقته کیرمزم و نفسمی ضبط و حبس ایدرم که
دلک قالب مجنونه مراده نه تابع اولوب غیر مضبوط و مطلق العنان اولیم کر ببینم خم ابروی چو محرابش باز اکر
کورم انک محراب کبی قاشی بوکلمش کبی سجدهٔ شکر کنم و ز پی شکرانه روم سجدهٔ شکر ایدرم و شکرانه اردنجه وارم
که بو نعمت جلیله شکر ایدوب و شکرانه ویرمک اردنجه اولمق اقتضا ایدر خرم آن دم که چو حافظ بتولای وزیر
شاد اول وقت که حافظ کبی وزیر محبتی ایله سرخوش از میکده با دوست بکاشانه روم • مست میخانه دن دوست
ایله اوه کیدم مراد بودر که حافظ کبی یارین عشقی و محبت عبادتنده و ستم طالبی برینده یت کندو یارینه
بکا رغبت و محبت کوستروب دعوت ایده • لا جرم خوشدر اول وقت که وزیر محبتیله کیف عشقله منکیف اولوب
حضرت دوست مقارنتیله اوه کیدم •

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله مقلب القلوب وعلام الاسرار والغيوب والصلوة على نبيه ما تعاقب الشروق
والغروب وبعده فقد قال عبيد الله بن محمد بن عبد العزيز السمرقندي رحمه الله تعالى ان الله تبارك
وتعالى هو الهادي والمضل فلا يسئل عما يفعل وهم يسئلون وهو الجامع بين عالم الملكوت وعالم
الحقيقة وعالم الملك وعالم الاسباب بكمال المتعلق بقوله الجامع تدبيره وقدرته وحكمته وليس
في يد الانبياء وخلفائهم الا الدعوة والهداية من الله الى الحق وليس في يد الشيطان وحزبه
الا الوسوسة والاضلال من الله وقلب الجن والانس بين اصبعين من اصابع الرحمن والمراد من
الاصبعين تجاذب الملائكة والشياطين قال بعضهم هو مجاز عن سرعة الامر وكمال القدرة يقال فلان يقلب
امور الملك باصبع او اصبعين اي قادر عليه اي بين تجاذب الملائكة وغيرهم من جنود الله تعالى وتجاذب
الشيطان وحزبه والطاعات والمعاصي تظهر من خزاين الغيب بارادة الله الى عالم الشهادة بواسطة خزانة القلب
اولا فانه من خزاين عالم الملكوت والطاعات والمعاصي اذا ظهرت كانت علامات تعرف ارباب القلوب
سابق القضاء من السعادة والشقاوة لا موجبات بانفسها السعادة والشقاوة فمن خلق للجنة اي في الازل
يسرت له الطاعة في عالم الملك واسبابها غالبا مع القدرة والتوجه بالاخلاص كمقارنة السعداء وصحبة الصلحاء
ومن خلق للنار يسرت له المعصية واسبابها غالبا وسلط عليه اقران السوء قال الله تعالى فاما من اعطى
واتقى الآيتين وقال الله تعالى ان الابرار لفي نعيم وان الفجار لفي جحيم وقال النبي صلعم كل ميسر لما خلق له
اي مهيأ ويسمى القلب قلبا لسرعة تقلبه اي انقلابه من حال الى حال مثل القلب مثل العصفور يتقلب
كل ساعة وقال عليه السلام مثلها كالقدر اذا استجمعت غليانا اي غلبت القدر غليانا وقال عليه السلام مثله
كمثل ريشة بارض فلاة تقلبها الرياح ظهرا لبطن ولا يعرف حقيقة تقلبها الا المراقبون
لبطن بمعنى الى كقوله تعالى مناديا ينادي للايمان والقلب كالهدف ينتصب اليه سهام
الآثار لقلوبهم تنزل الحسن ... ويترك سكينته فيها جمع الملائكة
لخو الطرد انما اذا انزل به خاطر ملكي بدعوة الى الخير ... واذا انزل
عمل المؤمن قال الله تعالى هو الذي انزل السكينة في قلوب المؤمنين ليزدادوا ايمانا مع ايمانهم
خاطر شيطاني وهو دعاؤه الى الضلالة بعد الهداية بدعوة الى الضد اي الشر وان جذب شيطانه
داعيا وباغيا الى الفساد اي الشر جذبه شيطان آخر ... يا مقلب القلوب ثبت
الى الخير يسلك آخر ولا يكون فيه قطع ... بحكم الابتلاء ... اقسام قلب السابقين بالخيرات
قلب عليه نبكه ثم نقول ثم اقسام القلب بحسب صفاته منقسم الى ثلثة اقسام قلب مستنير بانوار الايمان
وقلب مزكى بالرياضة معمور بالتقوى والعلوم والحكم مضيء منوط بانواع العقل والفراسة وقلب اصحاب اليمين
والمعرفة بمدد الملائكة بالخيرات ويميل الى الخير ولا يلتفت هذا القلب الى مكايد الشيطان وقلب
وهو القلب الذي يتردد بين حزب الله وحزب الشيطان مرة يميل الى هذا وتارة يميل الى ذاك وقلب
اصحاب العناد وهو القلب المشحون المملو بالاهواء الردية المدنس بالاخلاق الذميمة الذي صار معقلا
لسيد ابواه وشهوته وغضبه المفتحة فيه ابواب الشياطين فينشأ منه المعاصي على الجوارح

من خزاين

من خزاين الغيب الى عالم الشهادة بقضاء الله تعالى فصل في معرفة التخلص عن الوسواس اعلم ان الشيطان ياتي ابن
آدم من قبل المعاصي فان امتنع يلقيه في بدعة فان ابى عن البدعة شككه في وضوءه وصلاته فان ابى عن
ذلك يوقعه في العجب وعند ذلك اي وقت ارادة عجبه ليشتد لجاجه يغنيه فان اخر امره فاذا تخلص من
الفلك نجا من شره بتوفيق الله تعالى ومشايخ الطريقة اختلفوا في انقلاع وسوسته قال بعضهم انها تنقطع
بذكر الله تعالى ومشايخ الطريقة اختلفوا في انقلاع فرقة لا ينعدم اصل وسوسته ولكنها تجري في الباطن
ولا يكون لها اثر اذا كان القلب مستغرقا بالذكر وقال فرقة اذا تنور القلب بنور الذكر يوسوس من بعيد
على ضعف واجمعوا على من انشغل قلبه بالدنيا وطمع ان يتخلص من الشيطان كان كمن انغمس في العسل وطمع
ان الذباب لا يقع عليه فصل القلب حصن والشيطان عدو يريد ان يدخله والاخلاص الاحتراس ابواب
الحصن بحراسة العبادات مع الاخلاص وحماية القلب فرض عين على كل مكلف ولا انتهاء من الحماية الا بمعرفة
الابواب ولا يتوسل الى الواجب الا بحفظ القلب يجب حفظ القلب كوجوبه وابوابه كثيرة لكن معظمها ثلث عشر
وهو سوء الظن بالمسلمين وتفكر العامي في صفات الله تعالى والتعصب والبخل وجمع المال والعجلة والطمع
والتشبع وحب المال والشهوة والحرص والحسد والغضب فاذا قلعت هذه الاخلاق لم يبق الشيطان الا اجتيازا على
الصدر وخطرات مع الخوف ولم يبق له استقرار فيه لان ذكر الله تعالى قد تمكن حينئذ في القلب فاما اذا غلبت
هذه الاخلاق او بعضها على القلب دفعت حقيقة الذكر الى حواشي القلب فيتمكن الشيطان في سويداء الصدر على وسوسته
وتحكم هذا حال الصلوة فانها تجمع الاذكار فلو حضر قلبك فيها وتخلص عن وساوس شاغل قوي علمت ان الذكر
تمكن في قلبك وطهر قلبك عن الاخلاق الذميمة والا اي ان لم يحضر قلبك في الصلوة لم يصف بعد قال الله
ان الذين اتقوا اذا مسهم طايف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون واخوانهم يمدونهم في الغي ثم لا يقصرون
واعلم ان الشياطين كثيرة لا تحصى وكذا الملائكة وفي الخبر يولد مع اولاد الانس من اولاد الجن ثم ينشأ معهم وقال النبي عم
وكل بالمؤمن مائة وستون ملكا سبعة منها موكلون على البصر وكلهم يذبون الشياطين اي يبعدونه عنه كما يذب
الذباب على قصعة العسل في اليوم الصائف ولو وكل العبد الى نفسه طرفة عين لاختطفته الشياطين فصل اول
ما يرد على القلب الخاطر والثاني هيجان الرغبة طبعا وانه ميل طبعي وحديث نفس والثالث حكم القلب بانه
ينبغي ان يفعل وهذا يسمى اعتقادا ونية والرابع تصميم العزم وهذا على الفعل وهذا يسمى عزما وقصدا
فالاولان اي الخاطر والميل الطبعي لا يواخذ العبد بهما لانهما غير اختياريين وهو المراد بقول النبي صلعم عفي عن امتي ما حدثت به
انفسها والامم السالفة كانوا يواخذون به اي بحديث النفس لانه سبب اختياري كالنسيان والخطاء والثالث اي النية والرابع اي العزم
يواخذ العبد بهما لانهما اختياريان كعقدة النكاح وقال ولا تقف ما ليس لك به علم الآية وقال وان تبدوا ما في
انفسكم او تخفوه اي تخفوا ما في انفسكم من السوء والعزم عليه ولا تنافي بين الآية والحديث لان المفهوم من الآية المحاسبة
لا المعاقبة والمؤاخذة بعزاء الله تعالى يخبر يوم القيمة بما ابدوا واخفوا ليعلموا لان الله عالم بجميع ذلك او نقول المفهوم من الآية
ان الله يحاسب بما يظهره او يخفوه والاظهار والاخفاء فعل اختياري فيخرج حديث النفس الذي لا اختيار فيه لا يحاسبهم
به الله الآية فمن عزم على معصية ثم تركها لخوف الله تعالى لا يواخذ بل يكتب له حسنة واحدة لرجحان قصد الطاعة
والتقوى ويكتب له اي للعزم مع تركه لخوف الله تعالى كما قال الله تعالى يبدل الله سيئاتهم حسنات فقوله لا يواخذ اي بالعزم على
المعصية فعلم ان المؤاخذة بالعزم فيما اذا فاته العمل ولو تركها بسبب من الاسباب سوى خوف الله او غفلت
يؤاخذ به قال النبي عليه السلام اذا التقى المسلمان بسيفيهما فالقاتل والمقتول في النار الحديث فلا يجوز اطلاق
القول

بأنّ كل معصية في القلب معفوّ عنها لأنّ الأخلاق المهلكة من حب الدنيا والحسد والعجب ونحوها محلّها القلب والله العاصم فصل
الخواطر داعي المحركات للإرادة فإنّ النية والعزم والإرادة إنما تكون بعد الخاطر وانه يحرّك الرغبة وهي تحرّك العزم وانه
يحرّك الأعضاء اما الخير فبتوفيق الله تعالى والشر بخذلان الله تعالى وقلب المؤمن بين أصبعين من أصابع الرحمن
أي بين توفيقه وخذلانه ولا يخفى أنّ أصبع الله لا يكون جسما ولا جسمانيا وهو عرض يقوم بالجسم بل دعي الأعراض
وخذلان الأعراض الأصبع سرعة التقليب وكمال القدرة يقال في العرف إنّ فلانا بين أصبعي وأخمصه
علوم الطريقة العلم بخداع الشيطان وانه فرض عين على كل مكلف ولا يتخلص أحد من الشيطان بالكلية إلى الموت
فيكون المجاهدة معه فرضا دائما قال النبي عم رجعنا من الجهاد الأصغر إلى الجهاد الأكبر وطرق الشيطان كثيرة وطريق
الله تعالى واحد قال ابن مسعود رض خطّ لنا رسول الله صلعم خطا مستقيما وقال هذا سبيل الله تعالى ثم خط خطوطا
عن يمين الخط وشماله فقال هذه السبل على كل سبيل منها شيطان يدعو إليه ثم تلا وان هذا صراطي مستقيما
فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فصل في حقيقة العلم اللدني وحصوله بالتصوف لقوله عم من أخلص لله أربعين
صباحا ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه إلى لسانه لقوله كل حكمة تظهر في القلب بالمواظبة على العبادة من غير تعلم
فهو بطريق الكشف والإلهام وقال عليه السلام من عمل بما علم ورثه الله تعالى علم ما لم يعلم ووفقه فيما يعمل
حتى يستحق الجنة ومن لم يعمل بما يعلم تاه بتحيّر فيما لا يعلم ولم يوفقه فيما يعلم حتى يستوجب النار أي يستحق
وقال الله تعالى ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب قيل يجعل له مخرجا من الإشكال
والشبه ويرزقه علما من غير تعلم ويفطنه من غير تجربة والعلم اللدني هو الذي ينفتح في سر القلب
من غير سبب مألوف من الخارج وللقلب بابان باب إلى الخارج يأخذ العلم من الحواس وباب إلى الداخل
يأخذ العلم بالإلهام والوحي وقال أبو يزيد رض العالم الرباني هو الذي يأخذ العلم من الله تعالى وقت شاء
بلا حفظ ودرس وليس من شيء العلم بما يحفظ فصار جاهلا بالنسيان عالما ربانيا قال صلعم قد كان في الأمم
أي من أمتي محدّثين المحدث هو الذي تحدّث الملهم بإلهام الملك وان عمر منهم وعن انس بن مالك رض قال دخلت على
عثمان وكنت لقيت امرأة في الطريق فنظرت إليها وتأملت محاسنها فلما رآني قال يدخل علي أحدكم وآثار الزنا
ظاهرة في عينيه أما علمت أنّ زنا العين النظر لتتوبنّ أو لأعزرنك فقلت أوحي بعد النبي عليه السلام فقال لا
أي لا وحي ولكن تبصرة وبرهان وفراسة صادقة قال بعض المكاشفين ظهر لي الملك فسألني أن أملي
عليه شيئا من ذكري الخفي عن مشاهدتي من التوحيد وقال ما نكتب أن نصعد لك بعمل تتقرب به
إلى الله تعالى فقلت ألستما تكتبان الفرائض قالا بلى قلت فيكفيكما ذلك وهذا دليل على أنّ الملائكة
لا يطلعون على أسرار القلب إنما يطلعون على الأعمال الظاهرة نعم قد يعرفون أسرار القلب بالأرايح
الطيبة وقال بعض العارفين سألت بعض الأبدال عن مسئلة من مشاهدة اليقين فالتفت إلى شماله
فقال ما تقول رحمك الله ثم التفت إلى يمينه ما تقول رحمك الله ثم أجاب بأغرب جواب فسألته عن التفاته
يمينا وشمالا فقال لم يكن حاضرا عندي عتيدا أي مهيئا فسألت الملكين فلم يعلما فسألت عن قلبي وأجاب بهذا
وقال قال الله تعالى إذا كان الغالب على قلب عبدي ذكري تولّيت سياسته أي محفظة وكنت جليسه ومحادثه
وأنيسه وكتب عمر بن الخطاب رض إلى أمراء الأجناد احفظوا ما تسمعون من المطيعين فانه تنجلي لهم أمور صادقة
واعلم أنّ القلب مثل الحوض والعلم مثل الماء والحواس الخمس مثل الأنهار فلو سد منه الأنهار بالخلوة
وتطهر القلب

وتطهر القلب عن الحجب يتفجر منه ينبوع العلوم اللدنية ويفيض عليه العلوم المسطورة في اللوح إذا ارتفع الحجب
بينه وبين اللوح والإلهام الملائكة ومحادثة الله تعالى وحجب الخيالات الحاصلة من المحسوسات وحديث
النفس والوسواس فهذه المذكورات مانعة عن انفجار ينابيع الحكمة والنقوش المنعكسة من الظاهر كما أنّ الحوض
إذا امتلأ من مياه جارية من الأنهار ومن حمأة لأنّ الحمأة وطينا والطين يمنع عن انفجار الينابيع
لا يتفجر من تحته الينابيع فصل العلم اللدني تارة يحصل للصوفي بهجوم على القلب كأنه ألقي فيه
من حيث لا يدري ويحصل بطريق الاستدلال فالأول إلهام أو خاطر رباني أو وحي خفي من الله تعالى
والثاني اعتبار عقلي والقلب مستعد لمعرفة الحقائق في ذاته وجوهره وإنما يحجب بالكدورات الجبلية
والتعلقات وما جرى مجراها فهي كالحجاب المسدل بينه وبين اللوح من الشهوات النفسانية والمستلذات
الجسمانية فتارة قد ينكشف بعضها في اللوح في المنام وبالموت يرتفع تمام الحجاب وبه ينكشف الغطاء
وهو الغفلة والانهماك في المحسوسات وقصور النظر عليها وصار البصر حديدا نافذا الى ما لا نفع من الابصار
قال الله تعالى لقد كنت في غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد وقد ينكشف في اليقظة أيضا
وينقشع الحجاب بلطف خفي من الله تعالى فيلمع من وراء ستر الغيب تارة كالبرق الخاطف وطورا على التوالي
إلى حد ما والدوام في غاية الندرة ولا فرق بين الإلهام والاكتساب في نفس العلم من حيث هو هو ولا في محله
ولكن يفارقه في جهة زوال الحجاب الخارجي والداخلي وميل الصوفية إلى طلب العلوم اللدنية الإلهامية
دون الكسبية التعليمية فلهذا لم يحرصوا على دراسة العلوم وتكرارها وتحصيل ما صنفه المصنفون والبحث
في الأقاويل والدلائل بل مذهبهم في هذا تقديم المجاهدة لمحو الأخلاق الذميمة ثم قطع العلائق كلها والإعراض
الشهوات وحضور ليتولى الله تعالى أمر قلوبهم بنفسه فانكشف لهم أسرار الملكوت وتلألأ في قلوبهم حقائق الأشياء
فالواجب على المريد التصفية والزهد والتجريد والتفريد وقطع العلائق وإحضار الهمة مع دوام الانتظار
لما يفتح الله تعالى من باب الرحمة وللأنبياء والأولياء انكشف لهم الأمور لا بالتعلم ودراسة الكتب بل
بما ذكرنا وهو محو الأخلاق الذميمة وغيره من المجاهدات فينبغي للمريد أن يخلو في زاوية مع الاقتصار على
الواجبات والسنن ويجلس فارغ القلب مجموع الهمّ ولا يفرق فكره بقراءة القرآن ولا بالتأمل في تفسيره
ولا بكتب حديث ولا غيره بل يجتهد أن لا يخطر بباله شيء سوى ذكر الله تعالى والابتداء في خلوته الله الله
على الدوام مع حضور القلب إلى أن يقع الذكر في القلب ثم يداوم على ذكر القلب إلى أن يمحى عن القلب
صورة اللفظ ويشاهد المذكور ثم بعد ذلك لم يبق له اختيار بل ينتظر لنفحات الرحمن [illegible]
وفتح الباب الداخلي إلى عالم الملكوت وفيض العلوم اللدنية قال النبي صلى الله عليه وسلم ان لربكم في أيام
دهركم نفحات ألا فتعرضوا لها ولتعرض ما ذكرنا والله ورسوله أعلم فتلمع اللوامع في قلبه أولا كالبرق الخاطف
ثم يزداد إلى أن يكمل ويستقر ومنازل أولياء الله تعالى فيه لا تحصى كثرة كما لا تحصى أخلاقهم وسيرهم
فالحاصل أنّ طلبة العلوم اللدنية يحتاجون إلى الأمرين التصفية ثم الانتظار وهذا الطريق أصعب من
طريق علم الدراسة إذ أدنى وسواس وخاطر مشوّش يحجب القلب وقلب المؤمن بين أصبعين من أصابع
الرحمن وفي أثناء هذا الطريق قد يفسد المزاج ويختلط العقل ويمرض البدن وإذا لم يتقدم في تحصيل علم
الدراسة يتشبث

اى يتعلق بالقلب خيالات فاسدة فكم من صوفى سلك هذا الطريق ثم بقى فى خيال واحد عشرين
سنة فلذلك قال المشايخ رحمهم الله لا بد اولا من تحصيل ما حصله العلماء وفهم ما قالوه ثم سلوك
هذا الطريق فصل القلب بغريزته خلقت مستعدة لقبول حقايق الموجودات والعلوم تنقسم الى عقلية
وشرعية والعقلية تنقسم الى بديهية وكسبية والكسبية تنقسم الى دنيوية واخروية فالبديهية التى
فطر العاقل عليها كالعلم بان كل الشيء اعظم من جزئه والكسبية ما يحتاج الى التفكر وكلاهما
يسمى علما عقليا قال امير المؤمنين على كرم الله وجهه العقل عقلان مطبوع مخلوق ومسموع
ولا ينفع مسموع اذا لم يكن اى لم يوجد مطبوع والاول اى المطبوع هو المراد بقول النبى صلعم
ما خلق الله خلقا هو اكرم عليه من العقل وقوله عم اول ما خلق الله العقل الحديث اى العقل
الذى تتعقب فى العقلاء فاصاب

ولى ايضا بكوش جان زهمهم ندا رد داد قولك جانى قولاغم ايرشدرجه نداويردى يعنى خالقى زحضرت
احد لا اله الا الله حضرت احد دن الدى يوقدر الا اشطرفنده خبر وير بو اندكه اى عزيز كيسى را كه خوار يست نصيب
كه اى عزيز بركيسيم كه خوارلق نصيب حقيقت انكه نيابد بزرو منصب وجاه حقيقت اولدركه بولمز اولكيسه زور ايله
منصب وجاه باب كوهر زندم سفيد نتوان كرد زمزم وكوثر صوبى ايله اغرقيق اولمز كليم بختكسى را كه بافتند
سياه بركيسه نك كليمن كه سياه دوقيمش اولالر ولى ايضا دلبستهء جاه من با خواجه وشاه وو زير كوكلى بغلمه
اى بنم جانم خواجه وشاهه و وزيره كس نمى داند كه كارش از كجا خواهد كشاد كيسه بلمز كه انوك اشى قنده اچلسه كركه
در توكل كن نمى داند كه توكل ايله كلك من توريى توكل قيل بلمزمى سن كه بنم قلمم اوجى نقش هر صورتكه زد رنكين
دكر بيرون نهاد هر صورت نقش كه اوردى بر درلو رنكلو طشره دوكدى يعنى بزدم بر بر نكوار دن احسان
رجا اتدم اندن بكا انعام اولمدى غيريده اولدى نتكم دير شاه هرموز نديده وى سخن صد لطف كرد هرموز پادشاهى
كورمدى سوز سوزمدين اكا بيك لطف ومدح ايتكسى بيوق لطف ايلدى شاه يزدم ديد وهيچ نكفتم وهيچم نداد يزد شاهى
بنى كوردى واكا مدح ديدم هيچ بكا بيرمدى نكار شاهان اين چنين باشد تواى حافظ مرنج شاهلرايشى بويله اولى
اى حافظ انجمن داورى روزى رسانا دو توفيق نصرت شان وهاد رزق ايرشدرجه حاكم بوبلده توفيق ونصرت
ويرسون خلاصهء كلام وزيدهء مرام بودركه ارباب دنيا احسانين اعتماد ايتمه حضرت حقه توكل كركه اولدر رزق
يلمدوكك يره ايرشدرن ولى ايضا روح القدس ان سروش فرخ روح القدس يعنى جبرائيل اول ملك مبارك
بر قبه طارم زبرجد زنكى فلك قبه سى اوزره كه كفت سحرگاهان كه يا رب در ابدى بر سحر وقتنده كه يارب
د رود دولت وحشمت مخلد ابدى دولت وعظمت ده بر مسند خسروى بماناد پادشاهلق تختكاهى اوزره قالسون
منصور مظفر محمد منصور نام مظفر وصف كه محمد ادعلية رمراد بودركه پادشاه عادل ملائكه نك دعاء خيرنه مستحق
ولا يقدر ولى ايضا بسمع خواجه رسان اى حريف وقت شناس خواجه نوك سمعنه ايرشدر اى وقت بلجى مصاحب خلوته
كه در واجنبى صبا باشد بر خلوت نه كه اجنبى صبا اوله غيرى اجنبى كمسه اولميه لطيفهء بميان آر وخوش بخند انش بر لطيفه
كتور اورتايه خوش كولكردا آخر بنكته كه دل رابر دانه رضا باشد بر نكته ايله انوك كوكلنه آنى رضا اوله يعنى
غليظ لطيفه ادب خاطرنه رنجيده قلمه بسا انكهش زكنم اين قدر ز لطف بپرس پس اندن صكره كرمدن بو قدر لطف ايله
كر وظيفه تقاضا كنم روا باشد كه اكر وظيفه تقاضا ايدرسم روا اوله سمع خواجه ايرشدر الحاصل مصراع اخير
مضمونيدر يا قيسى اكا شرايط وقيود در مراد ظرافت المطلب وظيفه در

وانا الاختام ...
فيتبعو ابتغوا ءاخر الجنة يا عظيم العطايا يا ...
يخبرهم عمه بكلامه ... يا باسط الرزق يا ...
[illegible] ثم ما خلق يا ... يا سامع الدعا يا خفى ...
لنا مات طارمن ... النفس يا ... يا ... الخفى
يا دائم الحسنات يا ... البلايا يا ... الشفا ... اللهم اقض
يا قديم العطايا يا دافع ... يا موجود عند كل ... الجنة اللهم ... عليكم ...
يا واسع ... يا ... بالكرم ... سلام ...
يا حاضر ... يا ... لا ... رحيم سلام ... الذا
يا ... يا ... الاحد ... عليكم ...
يا لطيف ... يا ... رحيم سلام قولا من رب رحيم
[illegible] يا ارحم الراحمين سلام عليكم بما صبرتم فنعم عقبى الدار
فادخلوها خالدين

وله ايضا ديرا وشد ميش وبوس وكنار هم وبرا زميش اولدي وا ويك وفوجمقده هم رنجت شكر دارم واز روزكار هم
بجنده شكرم وآرد روزكاردن هم مراد تجليات ومناجات ووصالدر يعني داد ديعتلمدن شاكرم وروزكاردن دخي
دلتعب اظهار شكيدرز زاهد بروركه طالع اكر طالع منست اي زاهد يوري اكر طالع بنم طالعم ايسه كه عاشق مشربم عشق الهي
المي وغيبه هويت دخي المدر دو ولاجرم فيض وفضل حاصل اتمشيدر ما عيبكس بو رندي ومستي نمي كنيم بز كمسنك عيبني رندك اخلاصد
ومستك ايله اتمزز لعل بتان خوشست ومحو خوشكوار هم بتلرك لعلي خوشدر وسكجي شراب هم مراد بودركه رندي
ومستي عشق الهيدركيمه كه بونلر اولسه عيبلمزز زيرا اخلاص باعث تقرب خاصدر وعشق الهي غراي خاصدنه اعداد سنارني
وهمت محتسب نمانده اي كوكل سكا بر بشارت ويروز محتسب قالمدي الدي جهان پرست وبت ميكسا رهم شرابدن جهان
طلود رشراب ضوار محبوبدن هم مراد محتسبدن شرك اهل ظاهردركه تصرف اهلنه منكر اولوب معرفت قصد ايدرز لاجرم اهل
زمانه بونس اولمق سعادت وعمل بشارتدرز ليس بر زمانده بو بيله اولدي عشق الهي غالب واكثر ناس الحالت اولمش انكشكرنه
ايده آن شدكه چشم نكران بود از كمين اول كتدي كه بيرميز كون ناظر ايدي بو شيوه خصم از زمان سر شكرا زكنار هم خصم اورتنه
ده كتدي كوز ياشي كنارده هم مراد بودركه بنم كيچهلو بيرميز نظر ايدركوزوا رايدي اول كتدي وخصم ورته ده
كتدي وبزدم كوز ياشي كنارده كتمدي كه ابتدا اغلمز اولدق بو بيت مضموني ايله بيت سابق مضموني تحقيق ايدرهم
خاطر بدست تفرقه داده نه زيركيست خاطري پريشانلقه النه وبرمك زيركلك دكلدر مجموعي بحواه وصراحي بيار هم
برمجموعه ايسته وصراحي كتور هم مراد بودركه مشاغل دنيايه اشتغال خاطري پريشانلق قلمقدر بو بيله ايلمك زيركلك دكلدر
بر كتاب تصوف وبر محل عشق الهي ادلوب بار كتور كه جمعيت قلب بولاسن بر خاكيا ده عشق هنا ده جرعه اي لبش عشق خاكيلرنه
صباح آنك ليبر جرعه سي تا خاك لعل كون ستوده مشكبار هم تا خاك لعل اولسه ومشك باغدرجه هم مراد بودركه عشق الهي بيستي
وخاكه نهادي اودنده كلمات الهيه ده بر شمة صادم تا كم اول خاك وخاكلر اولنلر تعلقله عزيز وتشريف اولوب وكلمات طيبه
ايله مشك ديغدرجه اولوب معارف الهيه اولانلر جون كائنات جمله سنه نو زنده اندن جون كائنات جمله سنك قفو ايله دير
اي افتاب سايه زما بر مدار هم اي كونش كولكه مه بزه دن قالدرسن هم مراد خاطبده آفتاب حقيقيدركه اندن عالم حيات
حيات بولمشدر ولاجرم انده برظل عنايت ونجرا ستر جون آب لعي لاله وكل فيض حسن تست جون لالدنوه وكلك
بوزنه صويه سنك حسنك فيضن يزر اي ابر لطف برمن خاك بيار هم اي لطف سحابي بنم خاكم اوزره باغ وياغدر هم مراد خاطبده
حضرت فياضدرز جونه هر لطيفنك لطافتي انك فيضندندر ولاجرم انده آب فيض طلب ايدر اهل نظر اسير تو شد از خدا بترس
اهل نظر سنك اسيرك اولدي التهدن قورق وز انتصاف اصفجم اقتدار هم خم قدرتلو وزيرك عدل ايتمسندن هم مراد
خاطبدن نفسدركه نظر سبيله اهل اسير اتمشدرز لاجرم الكاديرالتهدن وشيخ قهار عندلندن قورق سن رياضت
ايله هلاك ايدر برهانه ملك ودين كه زدست وزارتش ملكك ودينك ليك كه انكه وزارتي الندن ايام كان يمين شد و
دريا يسا رهم ايام معدن يمينه اولدي ودكيز يسا رهم مراد ظاهره نظردر بر زمانك مدحدر ومعنى به نظر خليفة الله
اولان وخليفه رسول اولان شيخ مدح ايدركه ملك ودينك دليليدركه وزارت الندن زمان صالح المعدن وصورلرا في
درياي استغنادر قول اعزي درو تعليم قناعت ايله اهل زماني غني ومستغني
درياي اولمشدر باغناء دريا بولمشدر خلاصه مراد ملك ودينك قولاعزي نتا رهم جاني
ويكدن بر باد راي انور او آسمان صبح آنك بيوز لوفكري بادنه صبح آسمانى جانه هم كند فدا وكواكب
فدا ايدر وكواكب نثار هم مراد ظاهره نظر ودنيركه راي انوره ومعنى به نظر شيخك راي انور مدح انكجون آسماني صباح
قلمشدر ديمكدر بر باد راي انوره بو وصف ايدركه زمين زبوده چوكاه عدل است برطوني
جانه وير مثت كبا اولنلر وبر كوربه ويكدر لدي نثار ايدره بو وصف ايدركوي زمين زبوده جوكاه عدل است برطون
سنك عدلك چوكاني قابلمشدر ويني بركشيده كنبد ونيلي حصار هم بوچكلنن قبه وكوك رنكلو حصار هم مراد زمين واسمان سمعي
فرمان الهيه ايدوكنه بنا اندز عزم سبك عنان توز كردش اور دسنك جالك اويانلو عزمك دونكه كتور ورآين پايدار مركز
عالي مدار هم بو ثابت مركزي وعالي مداري هم مراد مشيئة الله متعلق اولمق ايله زمين واسمانك سمعي اولوب بر بسكلور
تا از نتيجه فلك وطور دور اوست تا فلكك وانك دورنك طوري نتيجه سندن در تبديل ويال وماه خزان وبهار هم
يبك وايوك وخزانك وبهارك تبديلهم وبو بيت مرهون در
خالى

خالي مياده كاخ جلالت زسروران خالي اولمسون سنك جلالك كوشكي سرورلردن بو زسا قيان سروقد وكلعذار هم قيلر
مراد ظاهره نظر وزينه دعا در ومعنى به نظر شيخ زمانه دعا دركه الكا ديرسنك خانقاه عظمتك دين سرورلرندن وبلند مرتبه
وصاحب كشف وشوق وبرجي كامل مكمل لردن خالي اولمسون حافظكه در ثناي تو چند بن كهرفشاند قافظ كه سنك ثناكده بو كلو
كوهر صاحيده بيتش كفت بو وخجل وشرمسار هم سنك ايا كاو كنده خجل اولور وشرمسار هم مراد سنك الكدن واقع اولان
احسان بنم جواهر نثار زمنزه دريمكدر يا بنم نثار لوندكي كوهر اعتبارسنك اعطا ايتدوككه كوهر حقيقيده دره سمكدن
وله ايضا وصالدا ودعمرجاود اني به آنوك وصالي ابدي عمرده بيكور خدا ونداميرات ده كه اديه باينه بجائة وبركه اول
بيكور مراد اولفظنك مشاراليه سندن حضرت خداوركه حاضر غيب منزله سنه تنزيلا وتعظيما تعبير معنى بودركه سنك
وصلك ابدي عمرده بيكدر معراج تاخ انك حصولي ايجون دعا ودبشمشيرم زده وبا كس نكفتم بني قلج ايله اورده وكيسيه ديدم
كه راز دوست از دشمن نهان به كه دوست رازي دشمنده كيزلو بيكدر مراد بودركه حضرت حق نفسانيتم هلاك ايتدي بس احيا ايدي
كنفس اماتنها احيتها حيات بولدم بو خبري كمسنه ديمدم كه راز ياراغياردن مستور اولمق كركدر ز دلا دايم كداي كوي اوباش
اعمكه كاردآيم انك محله سي كدا سي اول بحكم آنكه دولت جاودان بيه اول حكم ايله دولت ابدي بكدر مراد بودكه دايم جناب
الهيه افتقارده اول كه دولت ابدي اولر باده دولت ابديه بو سبب اولدر ولاجرم اولي بكدر بعليم د عوت اي زاهد
مفرماي بيز جنتاء اي زاهد دعوت بيورمه كه اين سيب زنخ زان بوستان به كه بوالكه الماسي اول بوستاندن يكدر
مراد سيب زنخدن مشاهده جماله حاصل اولان لذت روحانيه در ولاجرم اولدر حنتدن بكدركه اول لذت جسمانيه در
بو باغ بنده كه مرده بدين دو لتق ولالق داغي ايله اولمك بوقبوده جانده اوكه از ملك جهان به آنك حاجت حقيقيه جهان
ملكندن بكدر مراد بودركه دركاه حقه علامت عبوديت ايله اولمك سلطنت دنيادن يكدركه سلطنت آخرت باقيه
باعثدر زحاكان پاينده سرو ماكشت بوكلكه بزم سرو رسنك اياغي اولمش اولدي بوده خاكنك زخون ارغوان به
آنك طبرا غي اولسا ارغوان قانندن يكدر مراد كلوف اهل كشف عالدرسروردن مراد عاليقدرصاحب رتبه دولة ادر
وارغواندن مراد شهيد دريس اوزصاحب كشف كه حضرت حقك هالكي وآنك طريقنك خاكي اولنسا اولدي خاك شهيد قانندن
بكدر خدارا زطبيب من بپرسيد الله ايجون بنم طبيبمدن صوركه آخر كي شود اين ناتوان به كه آخرهن ايواولور بو
بو ضعيف مراد طبيبدن شيخ طريقتدر يس يارانه قسم ويرب انده سؤال ايدركه بو نقسم قچن ايواولور ديو اخبار ايجزاين
جوانا سرمتاب ازپند پيران اي يكت باشي جويرمه بيرلر نصحيندن كه راي پير از بخت جوان به كه بيرك تكري
بكه بختندن يكدر مراد منطوقدن ظاهردر اما مراد بير طريقتدر شبي مي كفت چشم كس نديدست بركوهرده بو عكسه
كوهرمشدر نه موارد كوش دهماه بتيم قولاغم ايجون دردانه مراد كندوسي بركيجه الهام الهي اولوب
البه يصعد الكلم الطيب والعمل الصالح يرفعه حسبنجه بنم صفت سمعم مقبول اولان انجودن يكو كوهرى كمسه كوزي كورمشدر
دبو خطاب روحانيه اولدي وغنجكا بتدر نه ايرردهان ودست كوهرسعوزد وسعا غزنده كوهرده ولكين كفته حافظ ازان به
وليكن حافظ كلامي انرنكدر مراد ودستدن شيخ وراتكاغزنده اولان كلمات جواهر حكمت وموعظة دركن كلام حافظ اندن يكدر
مجاز صوردنده بيان حقيقتدر لكن اهل مجاز دخي مائل اولوب المجاز قنطرة الحقيقة موجبنجه بيدا لوب اهل حقيقت اولورلر
ليس فوجهتني اولان كلام عالم النفع دربو جهتده انده يكدر وله ايضا

وله ایضا عمر بگذشت به بیحاصلی و بوالهوسی عمر گچدی حاصلسزلق ایله ای پسر جام میم ده که پیری برسی ای
اوغلان شراب قدحن ویر تا که پیرلکده ایرسن لمع البرق من الطور وانست به لمع فعل ماضی در
مصدری لمع ولمعان در پارلامق معناسنه و لفظ آنست نفس متکلم وحده در افعالدن بتون که مصدری ایناس در
که بونده کورمک معناسنه در معنای مصراع بودر که شمسک پارلادی طوردن و کوردم آنی فعلی لعلی آتیکم منها بشهاب قبس
آیت متداولیه اسم فاعلدر وشهاب اوده شعله سیدر که کتورم سنک ایچون یا انار اوده پاره سی شعله سن چه شکرهاست
درین شهر که قانع شده اند شکر لردر بو شهرده که قانع اولمشلردر شاه بازان طریقت بمقام مگسی طریقت شاه بازلری
ترمگس برنده دوش در صف غلامانش در شدم رفتم دوش که آنک قپوسی قوللری جماعتنه کیردم ایدم گفتا ای بی کس
بیمار تو باری چه کسی دیدی ای بیکس خسته سن باری نه کسسن تا چو مجمر نفسی دامن جانان گیرم تا مجمر کبی بر نفس جانانک
اتکن دوتدم جان نهادیم بر آتش ز پی خوش نفسی کوکل قودق اوده اوزنه بر خوش نفس ایچون باد لحوخ شد
چوت نافه خوشتن باید بوده قان اولمش کوکل ایلیمان فدکی خوش اولمق کرکه هر که مشهور جهان گشت بمسکین نفسی
هر کیمکه مشهور جهان اولدی مسکین نفسلک ایله کار روان رفت و تو در راه کمین گاه بخواب کار روان کتدی وسن پسو
یولنده اویقوده سن وه که بس بی خبر از غلغل چندین جرسی واه که بو دکلو چاک فریادندن صاکه بی خبرسن
باد بکشاد و صفیر از شجر طوبی زن تفنات آچ و آواز طوبی اغاجندن اور حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی
حیف اولا سنک کبی بر قوش که بر قفس اسیری اوله چند بوید بهوای تو بهر سو حافظ خبر بریکسنک هواک
ایله هر طرفه حافظ یسر الله طریقا بک یا ملتمسی الله میسر ایده سکا بر طریق ای بنم مطلوبم وله ایضا
بی تو ای سرو روان با گل و گلشن نکنم سنسز ای محبوب روان گل گلشنله اکلنمیلیمن زلف سنبل چه کشم عارض سوسن
چکنم زلف سنبلی چکمین وعذار سوسنی نیلیمن مراد سرو دن علو مرتبه در و روان اولدوغی سیر فی الله بی حد
اولدوغی طور میوب کندی کیدر و کل کشف و گلشن محل کشف اولان موضع عباد تدر و زلف سنبل سلسله طریقت در
وعارض سوسن صحیفه خط کنابه در یعنی سیر فی الله اولمزدن وصول الی الله دن صکره اولان منازلده رفیعه در
کشف و موضع عباداتی نیلیمین و سلسله طریقتی بنده و ترک کتا بلری نه مطالعه ایلیمین آه کز طعنه بد
خواه ندیدم رویت آه کیم یرمندیلیجی طعنه سندن کور مدم سنک یوزوکی نیست چون آینه ام روی
زآهن چکنم دکلدر آینه کبی یوزوم دمور کبی نیلیمین مراه بدخواه دن نفسدر و طعنه بونده در تهکه معناسنه
در لاجرم نفس بنی دوتوب مرتبه و مقامه دن دو شوردی مشاهده یه مانع اولدی و بنده دمور کبی بر که یوز کورنه ایدی
که آندن منانعت اولیدی مقصوده واصل اولیدم بروای ناصح در دکشان خرده مگیر ای واعظ بوسه حکمی
طعنه اتمه کار فرمایه قدر می کند این من چکنم لفظ کار فرما وصف ترکیبیدر و قدر فتحتین ایله قضا معناسنه
و لفظ کار فرما کسبا ایله اوقنور زیرا مضاف در قدر لفظنه و ممکنده لفظنک فاعلی ضمیردر کار فرمای
در و لفظ این مفعولیدر اشارتدر بو چکمکه معنای مصراع بودر که قدر کار ایشی بتور جیسی ایدر بو ایشه چکمکه
بن نیلیمین

وله ايضاً فساد چرخ ببینم و بشنوم همه چرخ فسادن كوره لم واشیت لم بلكه چشم هابهم كورست وكوشها بهمه كركه كوزر
د وكار كوردر و قوتلقدى دوكلى صاغن بسا كانا نكه مه وهر با شدش با لين نخير كسه لركه كورن وآب انك بصد غدر يخته كوره وآب
كبي سرس التونونى بصدق وكرده بالش بصد نور لرنبه عاقبت زكل وخشت كردش بستر عاقبت بالجقده وكرجدن اولر الماد نك
چه فائده زره باكشاده تير قضا نه فائده زره دن تير قضا كشاده يعنى اثلمسى ابلد چه منفعت زشير با نفاذ حكم قدر نه
منفعت قلقانون حكم قدر نفاذى ابلد اكر زآهن پولاد سور حصن كنى اكر دمورده و پولاددن حصار ودوارن ايلسك
حواله چون برسد زود اجل بكوبد در حواله چون ايره تيز جل اجل قپو قفر وعزرائل قبض اوچه ابر رهرو شنی وخوش عيش خويش
عزة مشو كند وعيشكل روشنلكنه وخوشلغنه مغرور اولمنكه ظلمت از پى نورست وزهر زير شكر كه ظلمت نوراردنجه دروزهر
شكر التنده در كه بر توكشاينده رهوا مكشا بر قپو عكه سنك اوزركه اچالر هوا ب اچمه وهر كه پرتو نما يندده رهوس
مسير بربوك كه سكا كوستره لر هوس اصرله مراد مال ونعمت ومنصب ودولتك هوا وهوس صرف ايتد يكركه بو يلي
ايون مالد ونعمتدن ومنصب ودولتدن متفرتر اولور غبار چرخ ببين ونهاد درونك چرخ توزن كوروز طبعنه نظر قيلك
بساط دهر نوردو لباس آز بدرد هر بساطن دوروز لباسن چقار وله ايضاً

وله ايضاً بغير ازانكه بشد دين ودانش از دستم اندن غيريكه كتدى دين وعلم الدن نيابكوكه زعشقت چه طرف بربستم كلدى سنك
عشقكدن نه نصيب بغلدم فحواء بيت بودركه سنك عشقكده برفايده يعنى بكا دين الدن كتدوكه وبرفايده علم الدن كتدوكه دركل دى بكاكه
سنك عشقكدن نه حصته ونصيب حاصل ايتدم مراد مخاطبدن شيخ ودلكا وبركه افمن اتخذ الهه هواه حسبجه اوله نم دينم دن
اهل دنيا اولانه هوا ايدى وعلم يعلمون ظاهرا من الحيوة الدنيا موجبنجه علم ظاهر حيات دنيا ايدى شعدى سكا محبت ايدنب سالك طريقت
اولوب اولدينكم هوا در الدن كيدب دين حق الوهيت كلدى علم ظاهر حيات دنيا الدن كيدب علم باطن وعلم آخرت الدى كلدى بونده
غيرى مراتب سلوكده تحصيل ايتدوكم ونه مقامه يتدوكم سكا معلوم دركه انى بيانه قيد اكرچه بخور من غم عمرم غم تو داد بباد اكرچه عمرم خرمنن
سنك غمك يلى وبردى بغاكپاى عزيزت كه عهد نشكستم سنك عزيز اياغك طپراغى حقيچون كه عهدى صيمدم مراد بودركه اهل ظاهر
قتنده حاصل عمر كسب مال ومنصب دربن سنك ايله عقد توبه وعهد طريقت قلوب غم آخرت كه سمدن حاصل ادلنمز الا ابتلا
اولوب حاصل خرمن عمرم محبت الدنيا هبا اولمشدر اما بكا بو خصوصده ندامت كلمدى عهد طريقتى صيمدم چو ذره كرچه
حقيرم ببين بدولت عشق كه ذره كبي اكرچه حقيرم كوركه عشق دولتيله كه در رهواى رخت چو نه بمهر پيوستم سنك رخك هواسنه
نجه كنشه اولشدم مراد كنه ونك ذره خاك ايكن عشق الهى دولتيله افتاب حقيقى اتصالن يعنى ومرزا اله حاصل
قيلوغن بيانده بيار باده كه عمريست تا من از سر امن كنو رسراى كه بر عمر دركه تا بن امن اوجندن بكبخ عافيت از بهر عيش ننشستم
عافيت بو جاغنه عيشا بحون ارتورم اضطرابده خالده كلا ابدم شعدى سالك اولدب امن وفراغ حاصل قيلوب كوشه فراغتن
ساكن اولدم لاجرم عشق الهى كتوركه جمعيت خاطر ابله عيش آخرت وصحبت طاعت قلام اكر زمردم هشيارى اى نصيحت كو
اكر آتى كنيلردن ايسك اى نصيحت دن سخن بخاك ميفكن چراكه من مستم سوزنى طپراقه اتمه نچونكه بن مستم مراد
بودركه شو لكسه كه بكا نصيحت ايدب ترك دنيا قلدكه سالك طريقت اولدكه مال ومنصبدن محروم قالدك ديرسه كا جوابم بودركه
اكر عاقل وعاقل ايسك سوزك ضايع ايتدى بن مست عشق الهى يم مسته نصيحت اثر اتمز چكونه سرز خجالت براورم بر دوست
نجه سنه باش خجالتنه قالدررم دوست قتنده كه خدمتى بسزا برنيامد از دستم كه بر خدمت لايق كلمدى الدن مراد كندونك
عبادتن ونقصانن وعجز وعصيانن بيان ايتمه در وبيت صنادن دوست بغايت بلند ومن اذن جكونه در رفتر ان كه ما ه در
شتم بسوخت حافظ واو ايا ردلنواز نكفت يا مره حافظ اولكوكلى اوخشيچى يار ديدى كه مرهمى بفرستم چو خاطرت خستم
كه بر مرهم كوندره يم چونكه خاطرك يارهلدم مراد اول يارده نفسدركه دلنواز ده وزيرا كوكلى استدركته مساعدت
ايدر اما حافظ كه روحه درانك فعلنده مجروحدر وبو خصوصده يانده وادر نفس مرهم توبه كوندرب علاج ايدوب
ديجده ديو شكايت ايدر

وله ايضا اگر بگویی تو باشد مرا مجال وصول اگر سنک محلکده اولدیغکا مجال وصول رسد بدولت وصلت نوای من باصول
ایرشورسک وصلک دولتنده بنم نوام اصول ... مراد تقرب سلوکه حاصل اولنجه وصول حصول بولوب انتظام احوال وتاثیر مقالات
بیتش اولور دیمکدر قرار برده زمن آن دو سنبل رعنا قرار اتمشدر بنده اول ایکی سنبل رعنا فراغ برده زمن آن دو نرگس جکرد
فراغی المشدر بنده اول ایکی سورمه لو کوز مراد غیب هویت ذات وکثرت صفاتدر بنده قرار قلماز وعین ذات وعین صفات
که مستورلردر بنم فراغ قلبمی الدی دیمکدر دلا زجواهر مهر تو صیقلی دارد کوکلکه سنک عشقک جواهرنده بر صیقلی وار در
بود زنک حوادث هرآینه مصقول اولور حوادث پاسندن البته صیقللنمش مراد قلب مجذب الله ایله مصقول اولمجق
حوادث دنده مصقول وصاف اولور دیمکدر من شکسته بدحال زندگی یابم بن بر من حال اللهم صنع حیات بولدم در آن نفس که بتیغ
غمت شوم مقتول اول نفسده که سنک غمک قلیجی ایله اولم مقتول مراد نفسی قتل اتدوکده نفسده حیات ابدیه بولورم دیمکدر جرم
کرده ام ای جان ودل بحضرت تو گناه ایلدم ای جان ودل سنک حضرتکده که طاعت من بیدل نمیشود مقبول که بن عاشقک
طاعتی اولماز مقبول مراد منطوقنده ظاهردر چو بر در تو من بی نوا بی زر و زور بهیچ باب ندارم ره خروج ودخول
بی نوا بهیچ باب ندارم ره خروج ودخول هیچ باب ایله دخی خروج ودخول یولن بولمیه مرهوندر نجا ادم چه کنم چون
چه چاره کنم قنده کیدیم نه ایدیم عجبا اولام نه چاره ایدم که کشته ام زغم ورنج روزگار ملول ادلمشم غم ورنج روزگاردن
مراد بودر که اگرچه هیچ وصله وصوله مجالم یوق غم رنج وروزگاردن هوان اتماقده کیده بنه چاره ایتمک که سنک
درکاهکده غیری قرارگاهم یوقدر خراب تر زدل من غم تو جای نیافت بنم کوکلمدن خراب رک غمک بر بولمدی
که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول دخی طارکوکلمده قونغق قرارگاهن مراد بودر که غمه مناسب مکان خرابدر
چونکه بنم قلبم غایتده خراب ایدی اکا مکان اختیار ایتدی بدر ره عشق بساز و خوش کن حافظ عشق درد ایله دوزلک
وساکن اول ای حافظ رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول رموز عشقی فاش ایتمه اهل عقول اولکینه مراد اهل حال
وله ايضا خسرو خواجه ما را بگوکه بدمیشتد وکشف راز رواکلد ...
وهم اهل زمانه ایله مطالعه
بزم خواجه حسود نه دی که برمزیکمه برمز اختیار ایلدی بزم خواجه من حقنده بی من سوزنسو یلیه
بزم خواجه مراد غیره جزا وبر مز که مکن ستیزه که هرکس
وکرنه دور زمانه جز بدست جزا ندهد بولخسه دور زمانه سکا بر من هاغیری جزا ویرمز که مکن ستیزه که هرکس
بعقل فکر وفروده عناد ایتمه که هرکس عقل ایله وزیاده فکر ایله فلکه زمام تصرف بدست ما ندهد فلکه تصرف
بعقل فکری ... انکه ایله که جم نظرن جهانی بزر بوروک کوهر جام
اوبا نن بزم الیمزه ویرمز باتکه در نظر جم جهان بها را بیده ایکه ایله که جم نظری جهانی بز رو بتوک کوهر جام
جهان نما ندن جام جهان نما کوهر ترکه وبرمز یعنی کوهر جام جهان نما نی ترکه ایدی جهانی آلمز نعوذ بالله
اگر ترتیب آن اسما که بار دل اللهم صعقو ندوم آکرا اسمانده اوقا نعافکه باردرحم کبر یا نما ندهد که بزم کبریا منزهش
اجازت ویرمز یعنی تیر قضا کلیسا کاکم مانع اولوب بزم اومزه کبرمکه قومز ... واقع اولورسه قضا
وقتنده اسناد ابدی عنیزه نسبت ایتمک اوله نکه کم دیر بحق حاجت قوام ما کند خدر بن حاجتی قوام مزکه نغمی حقیقتیوب
که قدر دن وعلو همتده وخبر نیتده مصلحت خود بدین رضا ندهد کمیدر ومصلحتیا ایچون بوکه ویرمز رضا
مراد بودر که کندو منع کنده ایچون ایتمک

وله ايضا بترازد شمنم از می کنسند وقصد هلاک بنکه دشمن اگر ایدر لرسه بکا قصد هلاک کرم تو ره بسته از دشمنانه ندارم باک
اگرسن دوست ایسک دشمنلرده بکا غم مراد بودر که شیاطین جن وانس ونفس خبیثه وقوای نفسانیه اگر بنم هلاکم قصد ایدرلر
المعصوم من عصمه الله حسبنجه حضرت حق بکا عاصم ودوست اولورسه اناردن غم یوقدر مرا امید وصال تو زنده میدارد ورنی سنک
وصالک امیدی مرا ... وکرنه هردم ام از هجر تست بیم هلاک یوخسه هردم وارد ربکا سنک هجرکدن هلاک قورقسی مراد منطوقنده
ظاهردر نفس نفس اگر زباد نشنوم بوی تو نفس نفس اگر یلدن دیمیم سنک قوقک زمانه زمانه کنم ازغم چو کل گریبان چاک
زمانه زمانه ایدرم غمدن کل کبی یقامی چاک مراد بوی الهیه استشمام اتمسم بو صبر اولوب یقامی چاک ایدرایدم دیمکدر زرود خواب
دو چشم از خیال تو هیهات کیدر او بعیده اگر کوزم سنک خیالکدن هیهات ... بو دو صبرید لراندر فراق تو تحاشاکه صبر ایدیجی
اولورکه کوکلم سنک فراقکده حاشا وکلا مرادی سنک خیالکدن الکودم ایقویه تممز وکوکلم سنک فراقکدن صبر اتمز دیمکدر
اگر تو زخم زنی به که دیگران مرهم اگرسن زخم اورورسک یکدر که غیرلر مرهم اوره وگر تو زهر دهی به که دیگران تریاک
اگرسن زهر ویرسک یکدر که غیرلر تریاک ویره مراد دوستدن جور وجفا غیرلر لطف ووفادن کلوردیمکدر بضرب سیفک قتلی حیاتنا ابدا
سنک قلیجک ضربیله بنم قتلم حیاة ابدی فان روحی قد طاب ان تکون فداک زیرا بنم روحم کوکلک اولورکه سنک فداک اولدی مراد
نفسم قتل اتدوکده حیات ابدیه درکه ریاضت برله بدله رده اتدوکم طبع عشیدر دیمکدر عنان مپیچ که گرمی زنی بشمشیرم
ویا قدوندرمه اگرچه اورسک قلیج ایله سپر شدم من ودوست ندارم از فتراک تقدیر کلام
تا که خطاب دوست لفظنده داخل اولدوغی وزن وقافیه صحیحا چوندر تبعه فلقانه اولورم بن والحکم سنک قابشکدن مراد
قتل وستدن قاجمیه الکا جانک فدا اتدوکه بیاندر تراچنان که تو یی هر نظر کجا بیند سنی بویله که سنسن هرنظر کوردر بقدر
بینش خود هرکسی کند ادراک کند نظر مقدارنجه هرکس ادراک ایدر مراد مشاهده حق مراتبه متفاوته ایله اولدوغن
بیاندر بچشم خلق عزیزان زمانه شود حافظ خلقک کوزنده عزیز اولور زمانه اولور حافظ که بر که بر در تو نهد روی مسکنت بر خاک
که سنک قپوک او زره قویه مسکنت یوزین خاک اوزره مراد درگاهه حقه ذلت وعرض نیاز ایدنه کم خلق نظرنده عزیز
اولدوغن بیاندر وله ايضا بدین ظلمت سرا تا کی بیوی دوست بنشینم بو قرنکلق اوده تا قچنده دک دوست قوقوسی
ایله اوتورم کهی انگشت در دندان کهی سر بر سر زانو گاه برمق دیشده کاه باش دیزه باشنا اوزره تناهی المقصر
من خلت بما وعد الاسنو ... صبر دوکنجه اولدزمانده بروکمنحلوله ایتمه ارسلان مرید قورد لعنی قوای
روحانیه مواروح طیبه برشو نفسه قرار قلدیه وطارلاحقل اذ بعض الورق عزبان لفظ عنیز غیر معجم ایله
اولجق بیدر بمکدر ولفظ الورق ضم واو وسکون را ایله جمع ورقا در که طوطی معناسنه در زو غربان کسر
غین معجمه وسکون را ایله جمع غراب در معناسی معراج بودر که دخی عقل اوجه بندن زیرا طوطیلرا ولجق بیرده
قرغه لردرمرا د ارواح طیبه وملائکه قدسیه در شو وسواس شیطانیه وهواجس نفسانیه نقص قرار
اتدوکه بیاندر بیا ای طایر فرخ بیار مژده که دولت کلای مبارک قوش کتور اوله ولطه مژده سی مراد
الله تعالی بشارتی ویرسن استعداد وعسی الایام ان یرجعن قوما کالذی کانوا مونک انتباعیله ادقیمق کرلدی تاکه
وار منوقد اولوب قافیه صحیح اوله عسی فعلدر افعال مقاربه دن لفظ الایام اسمیدر وان یرجعن جمله سی خبریدر
وقوما ان یرجعن لفظنک مفعولیدر ولفظ کالذی صفتیدر موصوف محذوفکه کالوضع الذی علی تقدیرنده در وکونوا
لفظ عاله مقرردر تقدیر کلام بودر که عسی الایام ان یرجعن قوما کالوضع الذی کانوا علیه معناسی مراد بودر که
امید وار در ایام دوند بر قوم سوز وضعنه که انک اوزرنه ایدیلر رجع یرجعنک مصدرندر رجع اعتبار اولنور
متعدی اولور رجوع اعتبار اولنور لازم اولور وله ايضا

وله ایضاً بشنو این نکته که خود را ز غم آزاده کنی اشت بو نکته‌یه که کندوکی غمدن آزاد ایده سن خونه خوری طلب روزی
1 ننهاده کنی قانع ایچرسن اکر غم یمک رزق طلب ایدرسک مراد بودر که رزق مقدّردر و وصولی مقدّردر و مقدّر اولمین رزقه
معتمد رئیس سکا نکته‌یه لطیف بودر که رزق غمنی چکمه سن رزاق خزمتن ایده سن بالجمله کسب وسعی نکتبه رزق سبب دکلدر
زیرا رزق مقدّر اولاندر هر کسب اولنان رزق تقدیر اولنمش دکلدر مقدّر اولمیانی طلب عبث در حضرت خواجه حافظک دیدوکی
بودر و بو مسئله‌ده خلاف یوقدر اما خلاف بونده در که مقدّر اولان رزقه طلب لازم میدر و کلمیدر ظاهر نصوص بونکا دلالت
ایدر که طلب لازم اولمیه نتکم حق تعالی سورهٔ هودده بیورر وما من دابة في الارض الا على الله رزقها سورهٔ طلاقده ویرزقه من
حیث لا یحتسب و سورهٔ آل عمرانده بیورر ان الله یرزق من یشاء بغیر حساب و رسول الله عم بیورمشدر لو توکلتم على الله حق توکله لرزقکم
کما یرزق الطیر تغدو خماصاً و تروح بطاناً انکچون حضرت منلا دعش بیت رو توکل کن که هر زاده یا و دست رزق تو بر تو زتو
عاشق تر است و بعض علما دعش طلب حلال تعفف ایچون فرضدر و بعض متأخرین رساله تألیف ایدب مطلقا فرضدر دیو جواب
فاذا قضیت الصلوة فانتشروا في الارض وابتغوا من فضل الله دخی و ان لیس للانسان الا ما سعى و بونکا امثالی ایله استدلال ایدرب
و بو بیته ایراد قلنش بیت کر نشینی تو صید فوت کنی دست و پایت چو عنکبوت کنی اهل تفسیر سورهٔ جمعه‌ده و سورهٔ نجمده
بو ایتلرک تفسیرنده ذکر اولوکی اوزره طلب رزقه استدلال مقرر و ظاهر دکلدر و تحقیق بودر که توکل قوی صاحب اولانه طلب
رزق اتمک لازم دکلدر اما توکل ناقص اولانه بار کران اولمامق ایچون طلب رزق و کسب اتمک لازمدر آخر الامر کل کوزه کوراند خواجه
شد آخر کار زار وی انجید بالجیل اولسک کرکدر حالیا فکر سبو کن که پر از باده کنی حالیا دست فکره قیل که شرابله طولدوره سن
مراد بودر که آخر الامر خاک اولسک کرکدر حالیا بدنک دستسنی عشق الهی ایله مالی قلمق فکره قل که صکره پشیمان اولمیه سن
اکر بو ادمیلرده ایسک که جنت سنک هوسکدر عیش با آدمی چند پری زاده کنی عیش بجی بر
کوارینی آدمیانی که بهشت هوس ست جنت استیین آدمی پری زاده آدمیان یعنی حسن ظاهر ایله باطنی اقتدا ایله مصاحب
بوی زاده آدمی ایله ایده سن مراد بودر که جنت استیین آدمی پری زاده آدمیان یعنی حسن ظاهر ایله باطنی اقتدا ایله مصاحب
اتمک کرک تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بکزاف تکیه عار اولودر بیرنه اورمق اولمز قولا بینه مکر اسباب بجز رکه همه آماده کنی
مکر اولدوغی اسبابنده دکلیر اقلمش ایده سن مراد مقام شیخوخت دار ارشادده اوتورمق اولمز مکر اسباب ارشادی
حاضرلمش اولیه سن دیکدر خاطرت کی رقم فیض پذیرد هیهات خاطرک قچن فیض رقمن قبول ایدر هیهات مکر از نقش
پراکنده ورق ساده کنی مکر پراکنده نقشدن ورقی ساده ایده سن مراد خاطرک ورقی فیضدن اوله وقت لایق اولور که
پریشانه خطلردن صافی قلیه سن یعنی تصفیت قلب قلمیجه فیض الهی حاصل اولمز دیمکدر اجرها باشدت ای
زود ورق بر پیشانه دهنا نه اجرلر اولور سکا ای طفلوا عزلو تر خسرو کر نگاهی سوی فرهاد دودمان اقتاده کنی اکر نظر
خسرو شیرین دهنانه اجرلر اولور سکا مراد ترین دهنلردن مواعظ و معارف سویلین علما و دین مشایخ صاحب
کوکلاد و شمش فرهاد جانبنه ایده سن مراد شاهدک اختیار اندوکی شیخدر لاجرم الهادیرینی کوکلاد و شمش فرهاد عاشق جانبنه نظر ایدرسک
یقیند راندر حضرت خسرو کندو نک اختیار اندوکی شیخدر لاجرم الهادیرینی کوکلاد و شمش فرهاد عاشق جانبنه نظر ایدرسک
لانه یهدی الله بک اقوا ما خیسلک من ان یکون لک حمر من النعم حسبی سکا اجرلر اولور رکار صود کر یعنایت بکذار ای حافظ
کند و انشو که اکر عنایت فورسک ای حافظ ای بسا عیش که با بخت خداداده کنی ای بخت عیش حزا و بر مشیخت ایله ایدرسن
مراد کار دنیا عمرت قورسک حضور قلبایله عیش آخرت و عمل و طاعت ایدرسن دیمکدر یا عمل آخرتک شد ایدرسن عجب
عیش خفته و بیرده کی بخت سعید الله ایدرسن دیمکدر ای صبا بندکی خواجه جلال الدین کن ای صبا خواجه جلال الدین
قوللغن قیل تا جهان پر سمن و سوسن و آوازه کنی تا جهانی سمن و سوسن ازاده ایله طولدوره سن مراد ظاهره نظر
خواجه حافظک عادتی بنا مخلص بیتنه اردن جلال الدین نام بزرکوار مدح در آنک قوللغی سبب فرح
در دین و معنا به نظر جلال الدین وصف اولنق اعتبار ایله مراد حضرت ذو الجلال در لاجرم الاحباب و
عبودیت جهان وجود عنبر بیعدر و فرلغت قلمغه باعث در وله ایضاً تا ساینه مبارکت افتاد در رقدم
تا انک مبارک کولکه‌لر دشدی بنم باشم اوزره دولت غلام من شد و اقبال چاکرم دولت بنم قولم اولدی و اقبال خدمتکارم مراد
ظل الهی و عنایت شاهی بنم اوزرومه واقع اولدوغی جنابدن حقده فیض و فضل اولدی دولت دنیا و اقبال ادنی بنم قصد حقیقت
دیکلر

دیکلور شو حالتله که از سر من رفته بود بخت یلتراد لر بکه بنم باشمدن کتمشدی بخت از دولت وصال تو با زامد از درم سنک وصالک
دولتندن کیرو کلدی قاپیدن مراد بخت آخرت بخت مدت ابدی که بنده در ابدی چون وصلت الهی میسر دلدر بخت آخرت
و عمل عبادت مسکن داخل اولدی دیمکدر بیت بخت دولت آنا بودکه دایم و باقی بوده کار تو خلق بنا شد بالکن خلاقی بوده
بیدار در زمانه دیده کسی مرا کسم اوپانق کورمز ایدی زمانه ده بخت در خواب اکر خیال لو کنشتی مصوّرم اولیقوده
اکر سنک خیالک مصوّر اولیدی مراد منطوقده ظاهر در که اکر اولیقوده سنک خیالک کورمک میسّر اولیدی اولیقوده خالی اولمز
ایدم کمسه بنی اویانق کورمز ایدی خلاصه‌یه مراد مشاهده‌یه حقه لهاد زعمتم وارد ر دیکدر من عمر رنجم تو بیایان برم
ولی من عمری سنک غموکله آخره التدم ولی باور مکن که بی تو زمانی بسر بردم ایناغنه که سنسز بر زمانی باشه التدم مراد دایما
مشاهده حقده و مراقبه‌ده مواجهده یز دیمکدر درد مرا طبیب نداند روا که من درد ومند طبیب دوا ایلمزکه تن
بی دوست خسته خاطر و بی درد خوشترم و دوستسز خسته خاطره و درد ایله خوشترم مراد بودر که بنم مرضم
جسمانی دکل مرض عشقدر که روحانیدر شویله مشاهده و وصلتسز خسته خاطره و مرض الهی ایله خوشترم مرض
بدنه علاج ایدن طبیب ظاهر بنم درد مدد رمانه این من کفتم میار رخت اقامت بکوی من دیدیکه کتورمه اقامت
اسبابن بنم محلّه‌مه من خود بجان تو که ازین کوی نکذرم بن سنک جانک حقیچون بو محلّه‌ده کچمزم مراد بودر که سنک محلّه‌ک اسبابن اقامت
کتورمک بونده آخر یره کتمکدر دوبن خود بونده کتمزم رخت کتورمک عجب سنراد بو خلاصه‌یه مراد بودر که درکاه حق ملازمتی
ترک اکر چه منفعت آخرت ایچون تحصیل مال و منال ده قالدورسه هر کس غلام شاهی و مملوک صاحبیست هر کس بر شاهک قولیدر و بر
وزیرک مملوکیدر حافظ کیست بنده سلطان کشورم ای حافظ کیمسن مملکت سلطانک بنده‌سی بن مراد هر کس بر دنیا اوکوسنه انتساب
اتمشدر بن مالک الملک و خالق الکل اولان حضرت حقک بنده‌سی و آنک اقبالنی یز دیمکدر وله ایضاً کفتند خلایق که تویی
یوسف ثانی دیدیلر خلایق که سن یوسف ثانیسن چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی چونکه ایو کوردم حقیقت
اندن یکسن شیرین تر از آنی بشکرخنده که کویم بلطف لوی سن اندن که شکرخنده ایله دیدم ای خسرو خوبان که
تو شیرین زمانه ای کوزلرک پادشاهی سن زمانه‌نک شیرینیسن تشبیه دهانت نتوان کرد بغنچه سنک آغزک غنچه‌یه تشبیه
اتمک اولمز زیرا غنچه بدین تنگ دهانی هرکز غنچه اغز بوطار آغز لوق ایلمز کر سرو بماند از قد و رفتار تو بر جای
اکر سرو سنک قد و رفتارک یرنده قالورسه ایسه بجاکه از سرو کوشتر بروانی صالنکه سرو دن چلدده یورویش جهتله
ایلر صد بار بکفتم که دهم زین دهنت کام یوز کره دیدیکه ویروم سکا مراد که و الوم سنک جانک ترسم نو بهی کام و
جانم بستانی قورقرم مرادم ویرمیه‌سن و جانم آلاسن چشم تو خدنگ از سپر جان کذراند سنک کوزک اوقی جان
قلقانندن کچورر بیمار که دید است بدین سخت کمانی خسته کم کورمشدر بو یک یایلولق ایله چون اشک بیفتاد ز بیش از دیده
مردم کوز یاشی کبی اتمسن خلق کوزندن تا نبکه در همه از نظر خویش برانی که بر مردم کندو نظرک‌دن سوررسن
در راه تو حافظ چو قلم کرد ز سر پا سنک یولکده حافظ قلم کبی باشندن آیاق ایلدی چون نامه چرا یکدمش از لطف نخوانی
نامه کبی بجد بر دم آنی لطفدن اوقومزسن بعض نسخه‌ده مخلص بیتی بو واقع اولمشدر ازبیش نظر بران حافظ بجدنیه خود را
اوکدن سور مه کندو غم کورمش حافظک در عشق راحت داد دل و دین و جواب سنک یوزک عشقنده ویردی کوکلی و دینی
و بکیکج

وله ایضاً مژکان سیه کرده هزاران رخنه در دینم قره کیرکلر الما اندکه عجیبکی کوکه بینم دیمنی بیا کز چشم بیمارت هزاران درد
بر چینیم کاکلکنه خسته کوزکده عجیبکی درد دکنور و بن تعبیر خسته کوزکده اولدیمنی اولانه کوکه مرضنده جمع ایدر
رفع و دفع ایده بن مراد منژکانن سیاهیدن اسرار خفیه و الهیه در که ایهال اعمالیمکه و تقصیر افعال عباد اتمه باعث اولور
و مراد چشم بیمار دن ذات حق صفت ستر و عفو ایله تجلی اتیکمز صفت سطوت قهر ایله دکل لاجرم حضرت حق عفو
و لطف ایله تجلی ایدرکه ایهال اعمال و تقصیر عبادات عفو اولور بلکه ایهال نفس اعمال و تقصیر عبادات تکثیر طاعت
اولور الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد ای کوکل مصاحبی که یارانک یاد کون کتدی مراد روزی مبادا آن دم که بی
یاد تو بنشینیم بکا میسّر اولمسون اول وقت که سنی یاد اتمیه یم و تورم مراد مخاطب نفس در که مصاحب قلبدر
و یارانی روح و عقل و قلبدر و بونلرک قوا سیدر لاجرم نفسک شانی بونلری نسیان در و متکلمدن مراد روح در یا عقلدر
لبس آنکه بونی دیمزلرکه نفسی فراموش اتیوب آنک ضبط و تدبیرندن اولا زجهان بپرست و جنباد از ین فرهاد کش فریاد
جهان پیر در بنیاد سزین فرهاد اولدرجه فریاد که از افسون و نیرنکش ملولم از جان شیرینم که آنک افسون و حیله سندن
جان و شیرینمدن بیکر ندم مراد نود رکه چونکه جهان قتال و مکار در عاقل اولدرکه الحاکرفتار اولمیه که فی الحقیقه پادشاه
اولدرکه جهان قیودی ایله مقید اولمیه زتاب آتش دوری شدم عرق عرق چون گل ایرلیق اودی حرارتندن تره غرق اولدم
گل کبی بیار ای باد شبکیری نسیمی زان عرق چینم کتور ای کیجه اوبانن اولان بیل برحوش قوقوا ول عرق چیننده مراد
فراقدن حقدن ببانن ضجرت و طلب نفخه وصلتدر جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی فانی و باقی محبوب و ساقیدر
اولسون که سلطان عالم را طفیل عشق می بینیم که عالم سلطانی لفظ عشق تابعی و ایندی کوریرم مراد شاهدن محبوب حقیقی در
و ساقی انک عشقنی نوش اتدرن در ریس عشق الهی صاحبند و عاشق حق اولانه عالم پادشاهلغی تابع و لازمدر
اگر بر جای من غیری گزیند دوست حاکم اوست اکر بنم یریمه غیری اختیار ایدرسه دوست حاکمدر حرامم باد اگر
من جان بجای دوست بگزینم حرام اولسون بکا اکر بن جانی دوست یرینه اختیار ایدرسم مراد مصراع اولدن قضایه
رضادر و مصراع ثانیدن جانانی جاندن ترجیحدر بیت دلا یا ردار قصد جانت ... کر سر رجان برخیز
حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد آرزومندلک سوزیکه بو نامه ده ثابت دوشدی همانا بی غلط
باشد که حافظ داد تلقینم بکز که غلط سوز اولا که حافظ ویردی تلقینمی مراد حافظدن ... کراماً
کاتبین حسبخه حافظدر لاجرم الهام ملکی ایله اولان کلامده غلط اولمز

اللهم انا نسئلك ... ذاتك و صفاتك ... [illegible]

چو بر خوان خلم برس دعا کن بگو یارب امیدش را روا کن
خداوندا امرا انکس کین دعا کرد
تو عمر و دولتش بی منتها کن

نعیم هر دو جهان میکنند بر ما عرض
دل از میانه تمنا ندارد الا دوست

دوستی کان نه از برای خداست
نیست آن دوستی که باد هواست

وکنج بر داز کنج نشین زاد الله فتوحه
در مخزن اسرار خویش گوید

هر نفسی کان غرض امیز شد دوستی دشمنی انگیز شد
دوستی کان ز تو بی و منت نیست آن دوستی از دشمنیست
دوستی باید از آن کو نه جست
کان ابد الدهر بماند درست

از کتاب فرخ نامه نوایی افندی

شهزاده سخن گفتی زرین که باشد در دلش یک لحظه کرمی
معلم به که گاهی نرم باشد نه هر دم دل بسختی میخراشد
زیرا اگر تعلیمده اکراه ایدرسه متعلم سخن سختت ایله ازرده دل
ایدیجک امر تعلیم بغایت مشکل اولور که القلب اذا اکره عمی

نظم
بستم دل بسوی علم هر کاه استم آتش دل افروزد هیچ خاطر اگرچه تیز بود
بستم هیچ علم نیاموزد

[illegible]

يوم الأحد ● أوراد الأسبوع للشيخ الأكبر قدس الله سره العزيز

بسم الله الرحمن الرحيم ● بسم الله فاتح الوجود ● والحمد لله مظهر كل موجود ● ولا إله إلا الله توحيدا مطلقا عن كشف وشهود ● والله أكبر بدأ الأمر وإليه يعود وسبحان الله ما ثم سواه فيشهد ولا غيره فيعبد ● واحد أحد على ما عليه كان قبل حدوث الوجود ● له في كل شيء آية تدل على أنه واحد موجود ● سره مستتر عن الإدراك والنفوذ ● ولا حول ولا قوة إلا بالله العلي العظيم ● كنز اختصصنا به من خزائن الغيب والجود ● استنزل به كل خير وادفع به كل شر وافتح به كل رتق مسدود ● وإنا لله وإنا إليه راجعون في كل أمر نزل أو هو نازل في كل حال ومقام وخاطر ووارد ومصدر وورود ● والله هو المرجو لكل شيء في كل شيء هو المأمول والمقصود ● الإلهام منه والفهم عنه والموجود هو ولا إنكار ولا جحود ● إذا كشف فلا غير وإذا ستر فكل غير وكل محجوب ومبعود ● باطن بالأحدية وظاهر بالواحدية وعنه وبه كان كون كل شيء فلا شيء إذا تشيء في الحقيقة معدوم ومفقود ● هو الأول والآخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء عليم قبل كون الشيء وبعد الوجود ● له الإحاطة الواسعة والحقيقة الجامعة ● والسر القائم والملك الدائم ● والحكم اللازم أهل الثناء والحمد والمجد هو كما أثنى على نفسه فهو الحامد والمحمود ● أحدي الذات واحدي الأسماء والصفات ● عليم بالكليات والجزئيات محيط بالفوقيات والتحتيات وله عنت كل الجهات ● اللهم يا من هو المحيط الجامع ● ويا من لا يمنعه من العطاء مانع ● ويا من لا ينفد ما عنده وعم جميع الخلائق جوده ورفده ● اللهم افتح لي أغلاق هذه الكنوز ● واكشف لي حقائق هذه الرموز ● وكن أنت مواجهي في وجهتي واحجبني برؤيتك عن رؤيتي ● وامح بظهور تجليك جميع صفاتي ● حتى لا يكون لي وجهة إلا إليك ● ولا يقع مني نظر إلا عليك ● وانظر إلي بعين الرحمة والعناية ● والحفظ والرعاية مع الاختصاص والولاية في كل شيء حتى لا يحجبني عن رؤيتي لك شيء ● وأكون ناظرا إليك بك وأمددني به من نظرك في كل شيء واجعلني خاضعا لتجليك ● أهلا لاختصاصك وتوليك ● ومحل نظرك من خلقك مفيضا عليهم من عطائك وفضلك ● يا من له الغنى المطلق ولعبده الفقر المحقق ● يا غني عن كل شيء وكل شيء مفتقر إليه ● يا من بيده أمر كل شيء وأمر كل شيء راجع إليه ● يا من له الوجود المطلق فلا يعلم ما هو إلا هو ولا يستدل عليه إلا به ● يا من يسبح الأعمال الصالحة للعبد ليعود نفعها عليه ● لا مقصد لي غيرك ولا يسعني إلا جودك وخيرك ● يا جواد فوق المراد ● يا معطي النوال قبل السؤال ● يا من وقف دونه قدم عقل كل طالب ● ويا من هو على أمره قادر وغالب ● ويا من هو لكل شيء واهب ● وإذا شاء سالب ● أهم بالسؤال فأجدني عبدا لك على كل حال فتوفني يا مولاي أنت أولى بي مني كيف أقصدك وأنت وراء القصد ● أم كيف أطلبك والطلب عين البعد ● أيطلب من هو قريب حاضر ● أو يقصد من للقصد فيه تائه وحائر ● الطلب لا يوصل إليك ● والقصد لا يصدر عليك ● تجليات ظاهرك لا تلحق ولا تدرك ● ورموز أسرارك لا تحل ولا تفك ● أيعلم الوجود كنه من أوجده ● أم يبلغ العبد حقيقة من استعبده ● الطلب والقصد والقرب والبعد من صفات العبد ● فإذا يدرك العبد بصفاته من هو منزه متعال في ذاته ● فكل مخلوق محله العجز في موقف العجز عن نيل إدراك هذا الكنز ● كيف أعرفك وأنت الباطن الذي لا تعرف وكيف لا أعرفك ● وأنت الظاهر الذي إلي في كل شيء تتعرف ● كيف أوحدك ولا وجود لي في عين الأحدية ● وكيف لا أوحدك والتوحيد سر العبودية ● سبحانك لا إله إلا أنت ما وحدك من أحد إذ أنت كما كنت في سابق الأزل ولاحق الأبد فعلى التحقيق ما وحدك سواك ● وفي الجملة ما عرفك إلا إياك ● بطنت وظهرت فلا عنك بطنت ولا لغيرك ظهرت فأنت كما أنت الله الذي لا إله إلا أنت ● فكيف بهذا الشأن تحل والأول آخر والآخر أول ● فيا من أبهم الأمر وأبطن السر وأوقع في الحيرة فلا غيره ● أسألك اللهم بكشف سر الأحدية وتحقيق صفات العبودية والقيام بأحكام الربوبية بما يليق بحضرتها العلية ● فأنا موجود بك حادث معدوم ● وأنت موجود بك حي قيوم قديم أزلي عالم معلوم ● فيا من لا يعلم ما هو إلا هو يا هو ● أسألك اللهم الهرب مني إليك ● والجمع بجميع مجموعي عليك ● حتى لا يكون وجودي حجابي عن شهودي يا مقصودي يا معبودي فما فاتني شيء إذا وجدتك ولا فقدت شيئا إذا أنا شهدتك ● ولا جهلت شيئا إذا أنا علمتك ● فنائي فيك وبقائي بك ● وأنت شهودي لا إله إلا أنت فأنت كما شهدت وكما أمرت ● مشهودي عين وجودي فما شهدت سواي في فنائي وبقائي والإشارة إلي والحكم لي وعلي ● والنسب نسبي وكل ذلك رتبي وآثار شأني في الظهور والبطون ● وسرياني السر المصون هوية سارية مظاهر بادية وجود وعدم نور وظلم سمع وصمم لوح وقلم جهل وعلم حرب وسلم صمت ونطق رتق وفتق حقيقة وحق غيبوبة وأزل وديمومة ● قل هو الله أحد الله الصمد لم يلد ولم يولد ولم يكن له كفوا أحد ● وصل اللهم على الأول في الإيجاد والوجود الفاتح لكل شاهد حضرتي الشاهد والمشهود ● السر الباطن والنور الظاهر عين المقصود ● مميز قبضتي السعود في عالم الخلق المخصوص والمبعوث بالنور المقدس العلي والنور الأكمل البهي ● القائم بكمال العبودية في حضرة المعبود ● الذي أفيض على روحه الشريف من حضرة روحانية وانصبغت بمشكاة قلبه أشعة نورانية ● فهو الرسول الأعظم والنبي الأكرم والولي المقرب المسعود ● وعلى آله وأصحابه خزائن أسراره ومطالع أنواره نور الحقائق وسقاة الخلائق نجوم الهدى لمن اقتدى ورجوم العدا لمن اعتدى ● وسلم تسليما كثيرا إلى يوم الدين ● وسبحان الله وما أنا من المشركين ●●●

يوم الاثنين ●

بسم الله الرحمن الرحيم ● اللهم إني أسألك النور والهدى والأدب في الاقتداء ● وأعوذ بك من شر نفسي ومن شر كل قاطع يقطعني عنك ● لا إله إلا أنت قدس نفسي من الشبهات والأخلاق السيئات ● والحظوظ والغفلات ● واجعلني عبدا مطيعا لك في جميع الحالات ● يا عليم علمني من علمك ● يا حكيم أيدني بحكمتك ● يا سميع أسمعني منك يا بصير بصرني في آلائك ● يا خبير فهمني عنك ● يا حي أحيني بذكرك ● يا مريد خصص لي إرادتي بقدرتك وعظمتك إنك على كل شيء قدير ● اللهم إني أسألك باللاهوت ذي التدبير والناسوت ذي التسخير والعقل ذي التأثير ● المحيط بالكل والجملة والتفصيل في التصوير والتقديس ● وأسألك بذاتك التي لا تدرك ولا تترك ● وبأحديتك التي من توهم فيها المعية فقد أشرك ● وبإحاطتك التي من ظن في أزليتها غيرا فقد أفك ● ومن نظام الإخلاص فقد انفك ● يا من سلب عنه تنزيها ما لم يكن في قدمه ● يا من قدر كل شيء بإحاطته

وعظمه ● يا من أبرز نور وجوده من ظلمة عدمه ● يا من صور أشخاص الأفلاك بما أودع من علمه في قلمه ● يا من صور أحكامه بأسرار حكمه ● أناديك استغاثة بعيد لقريب وأطلبك طلب محب لحبيب ● وأسألك سؤال مضطر لمجيب ● أسألك اللهم رفع حجاب الغيب وحل عقال الريب ● اللهم أحيني بحياتك حياة واجبة وعلمني من لدنك علما محيطا بأسرار المعلومات ● وافتح لي بقدرتك كنز الجنة والعرش والذات ● وأخفني تحت أنوار الصفات وخلصني بمنك من جميع القيود والمعقودات ● سبحانك سبحانك تنزهت يا سبوح تنزه عن سمات الحدوث وصفات النقص ● تقدست يا قدوس تطهر من أشباه الذم وموجبات الرفض ● سبحانك عجزت كل طالب عن الوصول إليك إلا بك ● سبحانك لا يعلم من أنت سواك ● سبحانك ما أقربك مع ترفع علاك ● اللهم ألبسني حلة التجريد وزيني برداء العزة ● وتوجني بتاج الجلال والمجد ● وجردني من ذوات صفات الهزل والجد ● وخلصني من قيود الحد والعد ● ومباشرة الخلائق والنقيض والضد ● إلهي عدمي بك عين الوجود ● وبقائي معك عين العدم ما بولي مكان توهم وجودي معك بتحقيق عدمي بك ● واجمع شملي باستهلاكي فيك لا إله إلا أنت تنزهت عن المثل لا إله إلا أنت تعاليت عن النظير ● لا إله إلا أنت استغنيت عن الوزير والمشير ● لا إله إلا أنت يا أحد يا صمد لا إله إلا أنت بك الوجود ولك السجود ● وأنت الحق المعبود ● أعوذ بك مني وأسألك زوالي عني ● وأستغفرك من بقية تبعدني وتدليني وتمكني ● أنت الواضع والرافع ● والمبدع والقاطع ● والموفق والجامع ● يا واضع يا رافع يا مبدع يا قاطع ● يا موفق يا جامع ● العياذ العياذ ● الغياث الغياث ● يا عياذي يا غياثي ● النجاة النجاة ● الملاذ الملاذ ● يا من به نجاتي وملاذي ● أسألك فيما سألتك وأتوسل إليك بمقومة الوجود الأول ● نور العلم الأكمل ● وروح الحياة الأفضل ● وبساط رحمة الأزل ● وسماء الخلق الأجل ● المؤيد بالروح والعقل ● والخاتم بالصورة والبعث والنور بالهداية والبيان ● والرحمة بالتمكين والأمان ● محمد المصطفى والرسول المجتبى صلى الله عليه وسلم تسليما كثيرا إلى يوم الدين والحمد لله رب العالمين ●

يوم الثلاثاء ●

بسم الله الرحمن الرحيم ● رب أدخلني في لجة بحر أحديتك ● وطمطام يم وحدانيتك ● وقوني بقوة سطوة سلطان فردانيتك حتى أخرج إلى فضاء سعة رحمتك وفي وجهي لمعان برق القرب من آثار رحمتك مهيبا بهيبتك عزيزا بعزتك معانا بعنايتك مبجلا مكرما بتجليك وتربيتك وتعليمك وتزكيتك ● وألبسني خلع العزة والقبول ● وسهل لي مناهج الوصلة والوصول ● وتوجني بتاج الكرامة والوقار وألف بيني وبين أحبابك في دار الدنيا ودار القرار ● وارزقني من نور اسمك هيبة وسطوة حتى تنقاد لي القلوب والأرواح وتخضع لدي النفوس والأشباح ● يا من ذلت له رقاب الجبابرة ● وخضعت لديه أعناق الأكاسرة ● لا ملجأ ولا منجا منك إلا إليك ● ولا إعانة إلا بك ولا اتكال إلا عليك ● أذهب عني كيد الحاسدين ● وظلمات شر المعاندين ● واحمني واحجبني تحت سرادقات عزك يا أكرم الأكرمين ● اللهم أيد ظاهري في تحصيل مراضيك ● ونور قلبي وسري للاطلاع على مناهج مساعيك ● إلهي كيف أصدر عن بابك بخيبة منك وقد وردته على ثقة بك ● وكيف تؤيسني من عطائك ● وقد أمرتني بدعائك ● وها أنا مقبل عليك ● ملتجئ إليك ● باعد بيني وبين أعدائي وأعدائك كما باعدت بين المشرق والمغرب ● واختطف أبصارهم ● وزلزل أقدامهم ● وادفع عني وعن سائر المسلمين شرهم وضرهم بنور قدسك وجلال مجدك إنك أنت الله المعطي جلائل النعم المنجي المكرم لمن ناجاك بلطائف الرأفة والرحمة يا حي يا قيوم ● يا كاشف أسرار المعارف والعلوم توسلت إليك بك وبكلماتك التامات ● والتوراة ● والإنجيل ● والزبور ● والفرقان ● وبنبيك محمد صلى الله عليه وسلم ● واتخذ الله إبراهيم خليلا ● وكلم الله موسى تكليما ● وكرم الله سيدنا محمد الكريم ● سلام قولا من رب رحيم ● يا مالك يوم الدين إياك نعبد وإياك نستعين ● والحمد لله رب العالمين ●

يوم الأربعاء ●

بسم الله الرحمن الرحيم ● رب أكرمني بشهود أنوار قدسك ● وأيدني بظهور سطوات سلطان أنسك ● حتى أتقلب في سبحات معارف أسمائك تقلبا يطلعني على أسرار ذرات وجودي في عوالم شهودي لأشاهد بها ما أودعته في عوالم الملك والملكوت ● وأعاين سريان سر قدرتك في شواهد اللاهوت والناسوت ● وعرفني معرفة تامة وحكمة بالغة عامة ● حتى لا يبقى معلوم إلا واطلع على دقائق رقائقه المنبسطة في الموجودات ● وادفع بها ظلمة الأكراه المانعة عن إدراك حقائق الآيات ● والتصرف بها في القلوب والأرواح بمهيجات المحبة والوداد ● والرشد والرشاد ● إنك أنت المحب المحبوب والطالب المطلوب ● يا مقلب القلوب ● ويا كاشف الكروب ● وأنت علام الغيوب ● ستار العيوب ● يا من لم يزل غفارا ● ويا من لم يزل ستارا ● يا غفار يا ستار ● يا حفيظ ● يا واقي ● يا دافع ● يا محسن ● يا عطوف ● يا رؤوف ● يا لطيف ● يا عزيز ● يا سلام ● اعزلي واستر لي ● واحفظني وقني وادفع عني ● وأحسن إلي ● واعطف وتعطف علي ● وارأف والطف ● واعزني وسلمني ● ولا تؤاخذني بقبيح فعالي ● ولا تجازني بسوء أعمالي ● وتداركني عاجلا بلطفك التام وخالص رحمتك ● ولا تحوجني إلى أحد سواك ● وعافني واعف عني ● وأصلح لي شأني كله لا إله إلا أنت سبحانك إني كنت من الظالمين ● وأنت أرحم الراحمين ● وصل اللهم على سيدنا محمد وآله وصحبه أجمعين ● والحمد لله رب العالمين ●

يوم الخميس ●

بسم الله الرحمن الرحيم ● إلهي أنت القائم بذاتك ● المحيط بصفاتك ● والمتجلي بأسمائك ● والظاهر بأفعالك ● والباطن بالأبدية إلا أنت ● توحدت في جلالك فأنت الواحد الأحد ● وتفردت بالبقاء في الأزل والأبد ● أنت أنت الله المتوحد بالوحدانية في إياك ● لا معك غيرك ● ولا فيك سواك ● أسألك الفناء فيك والبقاء بك لا معك ● لا إله إلا أنت ● إلهي غيبني في حضورك ● وأفنني في وجودك ● واستهلكني في شهودك ● واقطع بيني وبين القواطع التي تقطع بيني وبينك ● واشغلني بك عن كل شيء يشغلني عنك ● إلهي أنت الموجود الحق ● وأنا المعدوم الأصلي ● بقاؤك بالذات ● وبقائي بالوصف ● إلهي تجد بوجودك الحق على عدمي في الأصل ● حتى أكون كما كنت حيث لا كون ● وأنت كما أنت لم تزل لا إله إلا أنت ● إلهي أنت الفعال لما تريد ● وأنا عبدك

مدح رسول الله

یا من بدا جمالک فی کل ما بدا • بادا هزار جان مقدس ترا فدا •
می نالم از جدای تو و میدهم جوش • در طرفه ترکه از تو نیم یکنفس جدا •
عشقست و بس که در دو جهان جلوه میکند • گاه از لباس شاه و گه از کسوت گدا •
یک صوت بر دو گونه همی آیدت بگوش • گاهی ندا بنهیش نام و گه صدا •
برخیز ساقیا بکرم جرعهٔ بریز • بر عاشقان غم زده زان جام غم زدا •
زان جام خاص کز خودیم چون دهد خلاص • در دیدم شهود و نماند بجز خدا •
جامی ره هدا بخدا غیر عشق نیست •
گفتیم و السلام علی تابع الهدی •

لا ادري

چند اهل معلم هر روز تا شب • باشند غلام مجوس مکتب •
شد صحن مجرا چون زنگ دریا • از سلسله معانی تیغ و تلعب •
تعلیم آداب او در اجه حاجت • او در طور آغاز آمد مؤدب •
هر جا فرامد بهر دو عایش • خیزد ز جانها فریاد یا رب •
در دور لعلش منوار شرابم • ای خواجه دوری از لطف مشرب •
دیگر ترک عشقش مذهب گرفتم • چون دیدم آن رخ گشتم زند هب •
جامی از آن لب هیچون صراحی •
وارد دو روی از خوف لبالب •

فالعالم المؤمن فی هذا الوقت ... فسخ علی رقابهم ... یا لیتنا ... لا خیر ... الی مخافة ان ...

دا انا عبدک من بعض العبید • الهی اردتنی واردت منی فانا المراد وانت المرید • فکیف انت مرادک منی حیث تکون انت المراد وانا المرید
لا اله الا انت • الهی انت الباطن فی کل غیب • والظاهر فی کل عین • والمسموع فی کل خبر صدق وبین • والمعلوم فی مرتبة الواحد والاثنین ••
تسمیت باسماء التنزول • فاحتجبت عن لواحظ العیون واختفیت عن مدارک العقول • الهی تجلیت بخصایص تجلیات الصفات • فتنوعت
مراتب الموجودات • وتسمیت فی کل مرتبة بحقایق المسمیات • ونصبت شواهد العقول علی دقایق حقایق غیب المعلومات • واطلقت سوابق
الارواح فی میادین المعارف الالهیة • فحارت ثم تاهت فی اشارات اللطایف الربانیة • فلما غیبتها عن الکلیة والجزئیة • ونقلتها عن الآئیة
والانیة وسلبتها عن الکمیة والماهیة وتعرفت لها فی معارف التنکیر بالمعارف الذاتیة وجزتها بمطالعات الربوبیة فی المواقف الالهیة
واسقطت عنها البین عند رفع حجاب العین • فانتظمت بالنظام القدیم فی سلک بسم الله الرحمن الرحیم • الهی کم اناديک فی المنادی •
وانت المنادی للمنادی • وکم اناجیک بمناجاة النجاة وانت المناجی للناجی • الهی اذا کان الوصل عین القطع والقرب نفس البعد • والعلم موضع
الجهل • والمعرفة محل التنکیر • فکیف المقصد واین السبیل • الهی انت المطلوب وراء کل طالب وقاصد • والاقرار فی عین الجاحد • وقرب
البعد لترتب فی الرفق المتباعد • وقد استولی الوهم علی الفهم فمن المستبعد ومن المتباعد • والحسن یقول ایاک • والقبح ینادی الذی
احسن کل شیء خلقه • فالاول غایة تقف عندها الشیخ • والثانی حجاب یحکم بحکم توهم العین • الهی متی یخلص العقل من عقال العوایق •
وتحفظ لواحظ الفکر محاسن الحسنی من اعین الخلایق • فینفک الفهم عن اسر الافک • ویخلی الوهم من اوحال جبال اشراک الشرک
وینجو المقصود من فرق فرق الرفق • وتتجرد النفس النفیسة من خلق اخلاق تخلقات الخلق • الهی لا تنفعک الطاعات ولا تضرک المعاصی •
وبید قهر سلطانک ملکوت القلوب والنواصی • والیک یرجع الامر کله فلا نسبة بین الطایع والعاصی • الهی انت الذی لا یشغلک شان
عن شان • الهی انت الذی لا یحصرک الوجوب ولا یحدک الامکان • ولا یحجبک الابهام ولا یوضحک البیان • الهی انت لا یرجحک الدلیل
والبرهان • الهی انت الازل والابد فی حقک سیان • الهی انت وما انا وما هو وما هی • الهی اشهدنی الوحدة ام فی الکثرة وبالامد
انتظر فرجک ام بالمدة • فلا منع لعبد دونک ولا عمق • الهی بقائی بک فی فنائی عنی • ام فیک ام بک وفنائی کذلک تحقق بک ام متوهم
بی او بالعکس ام هو امر مشترک وکذلک بقائی فیک • الهی سکوتی خرس یوجب القسم • وکلامی صمم یوجب البکم • والحیرة فی کل حال والاحیرة
فیک بسم الله حسبی الله • بسم الله توکلت علی الله • بسم الله سالت من الله • بسم الله • ولا حول ولا قوة الا بالله • ربنا العلی العظیم علیک
توکلنا والیک انبنا والیک المصیر • اللهم انی اسالک بسر امرک وعظیم قدرک • واحاطة علمک وخصایص ارادتک • وتاثیر قدرتک •
وقیومیة حیاتک • ووجوب ذاتک وصفاتک • یا الله یا الله یا الله • یا اول یا آخر یا ظاهر یا باطن یا نور یا حق یا مبین • اللهم خصص
سری باسرار وحدانیتک • وقدس روحی بقدس تجلیات صفاتک • وطهر قلبی بطهارة معارف الهیتک • اللهم وعلم عقلی من علوم
لدنیتک • وخلق نفسی باخلاق ربوبیتک • واید حسی بمدارک انوار حضرات نورانیتک • وخلص خلاصة جواهر جثمانیتی من قیود الطبع
وکثافة وحصر المکان والکون • اللهم وانقلنی من درکات خلقی وخلقی الی درجات حقک وحقیقتک انت ولیی ومولای • وبک
حیاتی ومحیای ومماتی • ایاک نعبد وایاک نستعین • اللهم انظر الی نظرة تنظم بها جمیع احوالی وتظهر بها سریرة اسراری • وترفع بها فی الملأ
الاعلی ارواح اذکاری • وتقوی بها مدد انواری • اللهم غیبنی عن جمیع خلقک • واجمعنی علیک بحقک • واحفظنی بشهود تصرفات
امرک فی عوالم فرقک • اللهم بک توسلت ومنک سالت • وفیک لا فی شیء سواک رغبت لا اسال منک سواک • ولا اطلب منک
الا ایاک • اللهم واتوسل الیک فی قبول ذلک • بالوسیلة العظمی والفضیلة الکبری الحبیب الاوفی والولی المولی محمد المصطفی والقمیع
المرتضی والنبی المجتبی • وبه اسالک ان تصلی علیه صلوة ابدیة دیمومیة قیومیة الهیة ربانیة بحیث تشهدنی فی ذلک عین کماله •
وتستهلکنی فی شهود عین معارف ذاته • وعلی آله وصحبه کذلک • فانت ولی ذلک • ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم والحمد لله رب العالمین

یوم الجمعة

بسم الله الرحمن الرحیم • رب رقنی فی مدارج المعارف • وقلبنی فی اطوار اسرار الحقایق • واحجبنی فی سرادقات
حفظک ومکنون سترک عن ورود الخواطر التی لا تلیق بسبحات جلالک • رب اقمنی بک فی کل شان • واشهدنی لطفک فی کل قاص
ودان • وافتح عین بصیرتی فی فضاء ساحة التوحید لاشهد قیام الکل بک شهودا یقطع نظری عن کل موجود • یا ذا الفضل والجود •
رب وافض علی من بحار تجرید الف الذات الاقدس ما یقطع عنی کل علاقة تحجب ادراکی وتغلق دونی باب مطلبی • واسبغ علی من هیولی
نقطها الکلیة البارزة عن ملکوت غیب ذاتک • ما امد حروف الاکوان محفوظا فی ذلک من النقص والتشین • یا من وسع کل شیء رحمة
وعلما یا رب العالمین • رب طهرنی ظاهرا وباطنا من لوث الاغیار • والوقوف علی الاطوار • بنفیض من طهور قدسک

ویغنیـ

لامعه نکته در ادای معانی بلباس صور چند چیز تواند بود یکی آنکه آدمی در بدایت حال بواسطهٔ اعمال آلات حس و خیال از محسوسات بمعقولات رسیده
و از جزئیات کلیات را دانسته پس ادراک معانی جز در ضمن صور مانوس نفس و مألوف طبع او نباشد اگر خلاف آن کنند ممکن که قوت فهم با و نرسد و طاقت
ادراک آن نیارد ٭ هرچند که ترا رای جفاکاری نیست ٭ در سینه تمنای دل آزاری نیست ٭ بی پرده بسوی عاشق خود مگذر ٭ کش طاقت آنکه پرده برداری نیست
دیگر آنکه از ادای معانی بی لباس صور جز اهل معنی بهره ور نتوانند شد اما چون بلباس صور گردد نفع آن عام باشد و فائده آن تام ٭ معنیست که دل
همی رباید و دین هم ٭ معنیست که مهر می فزاید کین هم ٭ لیکن بلباس صورتش جلوه دهد ٭ تا بهره برد دیدهٔ صورت بین هم ٭ و بسیار باشد که صورت پرست را
بمناسبت آنکه بعض معانی در لباس صورت مؤدی شده باشد باستماع آن میلی افتد جمال معنی از پرده صورت پرتو اندازد و فهم او را تیز گرداند و سر او را لطیف
سازد و از صورت بگریزد و در معنی آویزد ٭ بس کس که بره روی بمیخانه نهد ٭ ناگه بر هشتی مرور دو بالا بیخ ٭ دیگر آنکه همه کس محرم اسرار حقیقت و واقف
احوال اهل طریقت نیست پس از برای ستر آن اسرار و اخفای آن احوال الفاظ و عباراتی که در محاورات اهل صورت در مقاصد مجازی مستعمل و مشهور باشند
استعاره کنند تا جمال آن معانی از دیدهٔ بیگانگان دور ماند و از نظر نامحرمان مستور ٭ شعر ٭ دل شانه زد آن ماه خم گیسو را ٭ بر چهره نهاد زلف عنبر بو را
پوشید بدین حیله رخ نیکو را ٭ تا هر که نه محرم نشناسد او را ٭ دیگر آنکه اذواق و مواجید ارباب محبت و اسرار و معارف اصحاب معرفت چون بلسان اشارت مذکور
گردد تأثیر آن در نفوس مستمعان زیادت از آن باشد که بصریح عبارت و لهذا بسیاری ازین طائفه را از استماع آیات فرقانی حال متغیر نگردد و از استماع یک بیت
یا بیشتر عربی یا فارسی که مشتمل باشد بر وصف زلف و خال خوبان و رخ و دلال محبوبان یا بر ذکر می و میخانه و ساغر و پیمانه حال متغیر شود و شور افتد ٭ چون نماید
چون فاش نماید آن پری چهره جمال ٭ بر عاشق بیچاره بگرداند حال ٭ عاشق بود از عشوه او فارغ بال ٭ ور غمزه زند نهفته با غنج و دلال ٭ پس
بر مصححات بیان معانی در لباس صور و مرجحات آنکه در دو لامعه مذکور شد شیخ ناظم قدس سره معنی عشق و محبت را در کسوت شراب صورت باز نموده و از میان
از جمله الفاظ و عباراتی که بازاء آن موضوع است لفظ مدامه را اختیار کرده است از جهت اشعار بمداومت و مواظبت بر شرب آن و کدام مداومت از آن ٭ چه در لغت عرب
افزون تواند بود که بدایت این شراب ازلست و نهایتش ابد ٭ ساقی ز آن مهینه جامم درده ٭ انهم یکسل علی الدوام درده ٭
مدام آمدی ای ماه بجز توهم مدام درده ٭ و چون اهل کمال این طائفه متحقق اند بمحبت ذاتیه که متعلق آن ذاتست و لفظ ذات مؤنث و محبت صادق هرچه گوید
مناسب محبوب خود گوید و هرچه جوید موافق مطلوب خود جوید لاجرم لفظ مدامه را که صیغهٔ مؤنثست از برای محبت ذاتیه استعاره کرده نه مدام را ٭
هر روز بباغ رفتنست آئینم ٭ باشد که دهد لاله و گل تسکینم ٭ هرجا که گلی برنگ و بویش بینم ٭ آن گل بویم بباغ و آن گل چینم

مولانا جامی رحمه الله تعالی
شارح القصیده الخمریه

شربنا علی ذکر الحبیب مدامة   سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم

الشرب بالحرکات الثلث آشامیدن آب و غیر آن از باب سمع از ابواب ششگانهٔ ثلاثی مجرد مدامه خمر را گویند باین اعتبار که شارب آن باین اعتیاد می تواند نمود
و السکر بفتحتین مست شدن از باب سمع الکرم درخت انگور جمله سکرنا بها صفت مدامه است و جار و مجرور در من قبل ان یخلق متعلق بسکرنا می گوید
نوش کردیم و بیکدیگر بدوست کامی خوردیم بریاد حضرت دوست که روی غیبت همه بدوست شرابی که بدان مست شدیم بلکه بیخودی از آن از دست شدیم
و این پیش از آفرینش کرم بود که درخت انگورست و مادهٔ شراب پر شر و شور ٭ رباعی روزی که مدار چرخ و افلاک نبود ٭ و آمیزش آب و آتش و خاک نبود ٭
بریاد تو مست بودم و باده پرست ٭ هرچند نشان باده و تاک نبود ٭ رباعی ما پیم زجام عشق تو جرعه کشان ٭ بر جرعه کشان خود کنون جرعه فشان ٭ بریاد تو
ان صبح صبوحی زده ایم ٭ کز تاک نشان نبود و از تاک نشان ٭ لامعه حضرت حق را سبحانه دو تجلی است یکی تجلی علمی غیبی که عبارت از ظهور وجود
حق است سبحانه بر خود و در حضرت علم بصور اعیان متصف نیستند و کمالات اعیان چون علم و معرفت و عشق و محبت و امثال آن در ایشان پوشیده
و نهان ٭ دوم تجلی وجودی شهادی که عبارت از ظهور وجود حق است سبحانه بحسب استعدادات و قابلیات اعیان و رحا و مثالا و حسا و این تجلی
ثانی مترتب بر تجلی اولی و مظهرست مر کمالات را که بتجلی اول در استعدادات و قابلیات ایشان اندراج داشت ٭ رباعی ما را طلب و نیاز دادی ز آغاز ٭
پس بر حسب طلب کرم کردی ساز ٭ اینها همه چیست تا کنی راز نهان ٭ بر خلق جهان عیان ز گنجینهٔ راز ٭ پس می شاید که مراد بمدامه محبت ذاتیه باشد و
بشرب مدامه قبول استعداد آن محبت در مرتبهٔ اعیان ثابته و بذکر حبیب تجلی علمی غیبی خود حق در حضرت علم بصور اعیان و قابلیات و اضافت ذکر
بحبیب از قبیل اضافت مصدر باشد بفاعلش و مراد بسکر استعداد سکر باشد در همان مرتبه تا حقیقت سکر در مراتب دیگر از آن فروتر بکرم کثرت وجودی عینی یعنی
قابل شدیم و مستعد گشتیم نزدیک تجلی علمی غیبی حق سبحانه بصورت اعیان ثابته ما در حضرت علم مر شراب صفت محبت ذاتیه را که سبب استعدادات
سکر ما بود در همان مرتبه یا موجب حقیقت سکر در مراتب دیگر و این قبول استعداد پیش از ظهور کثرت وجودی عینی بود ٭ رباعی خوش آنکه برون
ز عالم سر و علن ٭ بی راحت روح و بی عنای زحمت تن ٭ در زاویهٔ کتم عدم کرده وطن ٭ می بودم و عشق تو و عشق تو و من ٭ و می شاید که مراد
بشرب ما تحقق بصفت محبت باشد در عالم ارواح و اضافت ذکر بحبیب اضافت مصدر باشد بمفعولش و مراد بسکر حقیقت یعنی حیرت و هیمان که
ارواح کمل را و مشاهدهٔ جمال و جلال حق سبحانه بوده باشد یعنی آشامیدیم پیش از تعشق جان بتن و تعلق روح ببدن بریاد دوست شرابی که مستی او
حیرت ارواح ما در مشاهدهٔ جمال و جلال او بآن شراب بود ٭ رباعی از آن پیش که خضر جان فتد در ظلمات ٭ در چشمهٔ تن روان شود آب حیات ٭ خوردیم
می عشق ز جام ذات ٭ بی کام و دهان ز جام اسما و صفات ٭ سؤال اگر کسی گوید توجیه ثانی موقوفست بر وجود ارواح پیش از اشباح و این مسلم
نیست زیرا مذهب حکماست که وجود ارواح بعد از حصول مزاج و تسویهٔ اشباحست و امام حجة الاسلام رحمه الله بایشان موافقت کرده است و آن
خبر مشهور را ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام برآن حمل کرده که مراد بارواح ارواح ملکیه است که مبادی سلسلهٔ وجود ند در لسان
حکما معبر بنفوس و مراد باجساد عالم که بعرش و کرسی و افلاک و انجم و عناصرست ٭ جواب گوئیم که شیخ کامل محقق شیخ صدر الدین قونوی را
قدس سره در بعضی از رسائل خود اینجا تحقیق و تفصیلی است و ترکیبش آنست که وجود نفوس جزئیهٔ انسانیه که عموم آدمیانند بعد از حصول مزاجست
و بحسب آن و اما وجود نفس کلیهٔ انسانیه که کلی و خواص راست پیش از حصول مزاجست از شیخ خود صاحب فصوص الحکم نقل میکند و می گوید اخبرنی شیخی
الامام الاکمل رضی الله عنه مشیرا الی حاله انه ثم من یکون مدبرا للاجزاء بدنه قبل اجتماعها بعلم و شعور و بعد از آن می گوید و ذلک لکلیة نفسه اذ من یکون
نفسه جزئیة یستحیل علیه ذلک لان النفوس الجزئیة لا تتعین الا بعد المزاج و بحسبه فلا وجود لها قبل ذلک حتی یتأتی لها تدبیر الاجزاء البدنیة بعلم و شعور و
مراد بنفوس کلیه چنانکه از کلام شیخ مذکور در همان رساله معلوم می شود نفوسی است جزئیه که در استعداد ایشان باشد ترقی کردن از مرتبهٔ جزئیه
و منسلخ شدن از صفات تقییدیه عرضیه جزئیه که بکلیات خود عود کنند و متصل گردند و ذلک لان ذواتها الجزئیه من حیث جزئیتها مجال ان تتبع
المبدأ الاول اذ من المتفق علیه عند اهل الشهود انهم لا ینشأون کلیا ما حتی یصیروا کذلک ثم یزدادون ترقیا باتصالهم بالکلیات علی الوجه
المذکور ام المزاج طبقة بعد طبقة مستفیدین من کل اتصال استعدادا وجودیا و نورا و بصیرة هکذا حتی ینتهوا الی العقل الاول فیستفیدوا
من الاتصال به ما یستعدون به لشهود المبدأ کما هو شأن العقل الاول ٭ سؤال اگر کسی گوید دلائل که اقامت کرده اند بر وجود
ارواح جزئیه بعد حصول المزاج خصوصیت ببعضی دون بعض ندارد ٭ جواب گوئیم که آن دلائل تا تمامست و دلیل بر تمامی آن همین
بس که مکاشفات ارباب کشف و شهود که مقتبس از مکاشفات ارباب نبوتست بخلاف آن گواهی میدهد ٭ رباعی در روحی جلیل کی رسد عقل علیل
هرچند که هردو رانهی نام دلیل ٭ کر پشه چو فیل صاحب خرطومست ٭ هیهات که پشه را بود قوت فیل ٭ لامعه هر جزوی از اجزای
عالم مظهر اسمیست از اسمای الهی و مجموع عالم مظهر جمیع اسما اما بر سبیل تفرقه و تفصیل و حقیقت انسانیه کمالیه احدیت جمع جمیع مظاهرست هیچ جزوی از اجزای
عالم نیست که مر او را در انسان کامل نمودار نیست لیکن بر سبیل جمعیت و اجمال گوئیا عالم کتابیست مفصل و مبوب و انسان کامل انتخاب یا فهرست فصول
و ابواب او ٭ رباعی ای زده نگاشته خانه احسانش ٭ ابواب کتاب عالم و ارکانش ٭ بر لوح وجود در رقم فهرستی ٭ در آخر کار و نام کرد انسانش ٭
پس می شاید که ایراد شربنا و سکرنا بضمیر ما فوق متکلم و صیغ اشارت بجمعیت مذکوره بوده باشد یعنی ملاحظهٔ مشارکان در این شرب و سکر و می شاید که
بنابر ملاحظهٔ این مشارکت باشد زیرا که اعیان و ارواح کمل افراد و اقطاب در شرب و سکر این شراب با شیخ ناظم مشارکند
رباعی تنها نه منم ز عشق تو باده پرست ٭ آن کیست تو خود بگو کزین باده برست ٭ آن روز که کرد ختم این باده بدست ٭ بودند حریف می پرستان الست

مولانا جامی رحمه الله تعالی
شارح القصیده الخمریه
القارضیه

وله ایضا

ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک · ای دل ریشم یاره لو کوکلمک و اردکی لب ایله اولوب · حقی حق نگه دار که من
می روم الله معک · حقی صقلیه که بن کیدرم الله سنکله اولسون · مراد خاطردن نفسدر زیرا قلب مجروحک آنوکا اصلاحی ایچون
حقی و انکله ایله حق نان و نمک ایدر لاجرم اول حقی ضایع اتمیوب نصیحت قبول قلمق کرک تا که تن · وقلب قبره کیدجک نفس حضرت عندیتیه
الهیه ده اوله · نتیجه · آن جوهر پاکیزه که در عالم قدس · سنن اول جوهر پاکیزه که عالم قدس · ذکر خیر تو بود حاصل تسبیح ملک
سنک ذکر خیرک اولور تسبیح ملک حاصل مراد اولیغا ایچون ملائکه ذکر بالخیر ایدر · تسبیح ایدکلرینه بیان قدر نتکم حم مؤمن
سوره سنده حق تعالی خبر ویرور الذین یحملون العرش ومن حوله یسبحون بحمد ربهم ویؤمنون به ویستغفرون للذین آمنوا ربنا
وسعت کل شیء رحمة وعلما فاغفر للذین تابوا واتبعوا سبیلک وقهم عذاب الجحیم ربنا وادخلهم جنات عدن التی وعدتهم
ومن صلح من آبائهم وازواجهم وذریاتهم · در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن · بنم سکا خلوصیمده بر شکک وار ایسه تجربه قیل
کس عیار زر خالص نشناسد چو محک · عیار اصلنه وزنه ومقدارینه کلور بوندن الکنه وکوتیکده مقدار مراد در
محک خالص التونک عیارن بلمز محک کبی مراد قلبک نفسه بر الکتیم سکا اخلاصیم شکک وار ایسه تجربه قیل که کلام محک شریعته اوریکور
که وطریقته · مرجنیجه کلام حق وخبرده · گفته بودی که شوم مست و دو بوست بدهم · دیمش ایدک که مست اولایدم دخی
سکا ایکی بوسه ویریردم · وعده از حد بشد ما نه دو دیدیم و نه یک · وعده حددن کچدی بز نه ایکی کوردک نه بر · مراد نفسدر
که قلب الحوبدر · وعده ایتمش ایدک که مست عشق الهی اولایدم دخی ترک دنیا واخرت قلایدم · وعده حددن کچدی ایکیسنی ترک ایلدی
بر ینی · بکیش نایسند خندان و شکرریز که من · آه بیست خندان و شکرریز که گفت · خلق را از دهن خویش مینداز بشک
اغزکده شکه براقمه مراد قلبک نفسه خطابیدر که اغزکده اچوب کلمات عبادات سویله خلقه بوکشم ذکر و تسبیح اغز و
تلاوت و قرآنه قلمزدن · بسزده رد بسورکه · چرخ برهم زنم ار غیر مرادم گردد · چرخ بربزنم اوردرم اگر مرادم غیری دونرسه
من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک · بن اول دکلم که زبونلق چکم چرخ فلکدن مراد مستجاب الدعوتم حضرت حق مرادم حاصل ایتمز
دور فلکدن خلافنده غم چکرین دیمکدر · چون بر حافظ خویشش نگذاری باری · چونکه حافظی قتنده قومزسن بار
ای رقیب از بر او یک دو قدم دورترک · ای رقیب آنک قتندن بر ایکی قدم اراغ چک · مراد خاطر اولن رقیبده شیطاندر
قلب الکا دیر اکر دوه ک ابا نفسه ان علیکم لحافظین کراما کاتبین حسبیجه حافظ اولن ملک قتندن قونا رسک بار ده فتح اضلالدن
اتمیوب بر مقدار اراق اول

فان ذکرت فی الحی اصبح اهله · نشاوی ولا عار علیهم ولا اثم ·

حی قبیله را کویند التون مست شدن نشا بیشتر و نشی بیشی از باب اول و سیم و هو نشوان وهی نشوی وهم وهن نشاوی میکوید اگر یاد کرده شود آن می در نواحی قبیله
مقبلان و قبیله زنج و لا انست هر آینه اهل آن حی مست شوند · واز غایت مستی از دست روند حال آنکه بر ایشان نه از آن مستی عاری بود و نه از کناهی یعنی مستی مبارک ·
رباعی · آن می خواهم که عقل ازو پست شود · سر رشته اختیار از دست شود · مطرب چو بوصف او سرود آغازد · هر نفس دلی که بشنود مست شود ·
رباعی · گر می عشق را خماری نبود · یکدم زان می مرا کناری نبود · جز می خوردن مرا چو کاری نبود · باری زان می که عیب و عاری نبود ·
لامعه · سر حیات در همه موجودات ساریست زیرا که بحکم وان من شیء الا یسبح بحمده ولکن لا تفقهون تسبیحهم همه اشیا تسبیح حق سبحانه و تعالی میکویند و تسبیح بی صفت حیات ممتنع ·
رباعی · جز جان چه ارکان چه معادن چه نبات · ساریست در اجزاء همه سر حیات · گویند همه کلی عشی و غدوات · تسبیح خداوند رفیع الدرجات · و تأویل تسبیح بدلالت اشیا
بر تنزیه حق سبحانه و تعالی نفی تسبیح حقیقی مخالف کشف انبیا و اولیاست علیهم السلام و سریان سر حیات در هر شیء بواسطه سریان هویت الهیه است منصبغه
بصفة الکمالات در همه اشیا آنا هر موجودی را حیاتیست مناسب او که ظاهر میشود در وی بحسب قابلیت و استعداد وی و کذا الکلام فی لوازم الحیات من العلم والارادة
والقدرة وغیرها پس اگر چنانچه آن موجود را مزاجی باشد نزدیک باعتدال چون انسان ظاهر در وی صفت حیات و جمیع لوازم بالکثر آن و اگر مزاج آن موجود از اعتدال
دور باشد چون معدن و نبات صفت حیات و لوازم آن در وی پوشیده ماند · پس می شاید که مراد حی درین بیت عالم کبیر باشد و تعبیر از وی بحی اگر چه مقصود
از وی قبیله است اشعار باشد بسریان حیات در جمیع اجزاء عالم جمادا کان او حیوانا و مراد باهالی طائفه باشد که ایشان را اهلیت شرب شراب محبت و قابلیت
قبول اسرار مودت باشد زیرا که ما عدای این قوم در حکم عدم اند بلکه از عدم بسیاری · رباعی · آنانکه براه عشق ثابت قدم اند · در ملک وفا بسر فرازی علم اند
مقصود و خلاصه وجود ایشانند · باقی همه با وجود ایشان عدم اند · و می شاید که مراد حی قبیله ارباب محبت و خانوادهٔ اصحاب عشق و مودت باشند زیرا که این طائفه
که بحقیقت ایشان زنده اند و بحیات حقیقی اگر زنده اند مثل یکی در مشرق باشد و یکی در مغرب با هم متصل اند بایکدیگر یکروی و یکدل · رباعی · عشاق تو گر شاه و گر
درویشند · چون تیر ز راستی همه هم کیشند · از خویش چو عاشق نبود دل ریشند · بیگانه که عاشق است با او خویشند · و می شاید که مراد حی مجموعه
وجود انسانی کمالی باشد و مراد باهل حی قوی و قلب و نفس و قوای روحانی و جسمانی زیرا که هر یک از اینها را در وجود انسان کامل از سماع ذکر شراب محبت
مستی دیگر و بیخودی دگر هر چه تمامترست دست میدهد ·

هر زبانی که نه ذکر تو کند گویا نیست • و آن دلی را که تو مشهود نه بینا نیست

بمرای صبا پیامی بگل از زبان بلبل •
و لئن تسلت عنی فکما رایتنی قل •

[illegible]

ولو نفخوا منها ثری قبر میت لعادت الیه الروح وانتعش الجسم

• انتعش باشیدن از باب دوم ثری خاک نمناک الانتعاش بر خاستن ضمیر نفخوا عائد بندمان است در بیت سابق الف ولام در الروح والجسم بدل از مضاف الیه است ای لعادت الی المیت روحه وانتعش جسمه میگوید باشند ندیمان رنجی ازان باده بر خاک نمناک گور یکی جان داده هر آینه جان مفارقت کرده به بیش بازگردد و تن از پای افتاده اش بسبب معاودت جان در انتعاش و اهتزاز اید رباعی عاشق نتواند که زمی بپرهیزد • خاصه زمی که شور عشق انگیزد • یک جرعه خاک هرکه زان می ریزد • جان در تنش آید ز لحد برخیزد لامعه حیات بر دو گونه است یکی حیات حسی حیوانی که مشترک است میان همه حیوانات از انسان وغیره ودیگری حیات حقیقی روحانی که مختص است بخواص افراد انسانی واین بر سه درجه است درجه اول زنده شدن است بعلم و دانش از مردگی جهل ونادانی قال تعالی او من کان میتا فاحییناه قال بعضهم ای من کان میتا بالجهل فاحییناه بالعلم زیراکه دل بواسطه علم حق را میداند و در طلب آن جنبش می نماید و دانش وجنبش از خواص حیات است چنانکه نادانی وسکون از خواص موت رباعی علم است حیات جاودانی علما • چشمی بگشا بچشمه سار علم آ • آن چشمه که خورد خضر از آب حیات • بود آن باه من لدنا علما • درجه دوم زنده شدن دلست بجمعیت همت در توجه بجناب حق سبحانه وقصد سلوک راه او از مردگی تفرقه واین جمعیت مؤدی بحیات حقیقی ابدی بلکه عین آنست چنانچه تفرقه که توزیع خاطر است بسبب تعلق نفس بمحبوبات متنوع ومشتهیات گوناگون که مردگان موتست وتعلق بمردگان عین مردگیست رباعی هرچیز که در جهان است از حی جلیل • مرده است مشو ز عشق مرده ذلیل • بر مردگی تو میل آنهاست دلیل • الجنس الی الجنس کما قیل یمیل • درجه سیم زنده شدنست بیافت حضرت حق سبحانه از مردگی فقد ونایافت بان معنی که در بقای حق سبحانه فانی شوی وبقای وی باقی گردی وبحیات وی زنده باشی وبدانی که هر زنده که نه بدوست مرده ایست وهر می که نه ازوست افسرده ای رباعی تا دل ز وجود خویش بر کنده نه • در بند خودی خدای را بنده نه • گیرم که تو جانی وجهان زنده تست • تا زنده بجانان نشوی زنده نه • پس تواند بود که مراد ناظم قدس سره ان باشد اگر برسانند ابوی از انوار واثری از اثار محبت ذاتی بشخصی که او را موت جهل یا موت تفرقه یا موت فقد ونایافت دریافت شود هر آینه عود کند بسوی او روح علم یا روح جمعیت همت یا روح وجود ویافت حق سبحانه منتعش گردد جسم او بدان روح وقیام نماید بشکر گذاری حیاتی که بسبب معاودت آن روح مر درا حاصل آمده است بصرف کردن آن حیات در انچه حق تعالی او را برای آن عطا فرموده است رباعی هر جا جانان مجلس وصل انگیزد • تا در جام جرعه عشرت ریزد • جان در کمرش دست امید آویزد • تن بسته کمر بجد منتعش آویزد •

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی سید المرسلین محمد وآله وصحبه اجمعین بر مقتضای فرمان بندگی حضرت سلطانی جلالی خلد الله
ملکه وخلافته کلمه چند از اقوال اصحاب ظاهر وتاویل بر آن وجه که مسموع بود مکتوب گشت با وجود فتور در ادراک وقصور در عبارت امید
آنست که چون بر آن حضرت معروض گردد انتقاد فرمایند بر غایت وصیت مشایخ کبار که در آخر مکتوب مسطورست **مقدمه** در تمهید معذرت
جهت قصور ادراک وعبارت اکابر علما بحث وفکرت تصریح کرده اند که بطریق تامل ونظر ومباحثه حقایق اشیا واحوال آن را بر سبیل اجمال توان دانست
ودر سبیل تفصیل نتوان وبرین معنی بمثالی تنبیه کرده اند که بحث هیچ معلومست که سنگ مغناطیس آهن را می رباید واگر همه زیرکان جهان درین باب
سالها اندیشه کنند ایشان را آن مقدار معلوم ومحقق شود که در سنگ مغناطیس خاصیتی هست که در دیگر سنگها نیست واین علمیست اجمالی ودل
آدمی با علم اجمالی خالی از دغدغه وترددی نباشد که آیا کنه حقیقت آن خاصیت چیست ومناسبت آن خاصیت با آهن چگونه است واگر کسی خواهد
که بکنه آن خاصیت ومناسبت وی را دریابد بر وجهی که هیچ اشتباه نماند وخاطر آرمیده گردد میسر نشود واصحاب ریاضات
ومکاشفات را با یکدیگر در تفاصیل کشفیات مخالفات بسیارست وهر طایفه از ایشان بر طایفه دیگر انکار کرده اند واز اینجا معلوم
شود که دانستن کنه حقایق اشیا وتفاصیل آن بغایت مشکلست واطلاع حقیقی بر آن درین دار غربت که حیاة دنیاست متعذرست
واگر کسی را از اهل ریاضت بطریق کشف حقانی والهام ربانی چیزی از آن معلوم شود عبارت وی از تفهیم آن معنی بتفصیل کما ینبغی
قاصر باشد **فصل** در آنکه مقصود از آفرینش که آن را باعث وسبب وفایده وحکمت نیز خوانند چه بوده وبیان آنکه
کدام مقدمست جماعتی از محققان گفته اند که چون ذات مقدس موجود حقیقی در غایت کمال ونهایت جمالست آن ذات خواست
که جمال وکمال را جلوه دهد ودر آیینه مظاهر صفات خود را مشاهده کند از این جهت درین مراتب مظاهر نامحصور تجلی نمود
وهر خوبی که در مخلوقاتست مجموع جمال اوست که ظاهر شده در لباس مظاهر وهر ناخوبی که در اینجا هست از نقصان قابلیت
اینجا هست وخلاصه این سخن آنست که هر کمال را جمالیست معنوی وهر جمال را کمالیست معنوی وتمامی جمال کمال بتکمیلست وتمامی
کمال جمال بظهور چه هر کمالی که باوی تکمیل نیست در وی شایبه نقصانست وهر جمالی که ظهور ندارد بی نقصان نباشد وذات باری سبحانه
از شایبه نقصان وقصور مبراست پس لاجرم نشاید که بی تکمیل وظهور باشد واز این جهت حکمت وثمره آفرینش تکمیل مصنوعات نفوذ احکام
وظهور کمال وجمال آن ذات بوده باشد ودر کتب کلام وحکمت مبرهن گشته که هر چه مقصود وفایده فعل باشد آن مقصود در علم فاعل مختار
مقدم بود بر آن فعل ودر وجود متاخر چنانکه از مثال ضرب جهت ادب ظاهر میشود **فصل** در بیان آفرینش اول وآنکه نام او چیست
طایفه از زیرکان گفته اند که عقلا را معلومست آنکه لایق مرتبه سلطنت وحشمت پادشاه نباشد که بخودی خود در همه کارها مباشر شود وجزئیات
ومحقرات احوال را بخودی خود ضبط کند بلکه مناسب آنست که یکی را از خدام که بمزید ذکا وفطنت وقوت وضبط وکفایت موصوف باشد
برای این کار تعیین کند وامور سلطنت ورعایت رعیت را باو مفوض گرداند تا او بفرمان پادشاه متصدی این کار گردد وهر چه از امور
عظام باشد بخود مباشر شود ودر کارهای دیگر نواب تعیین کند وهر یک از آن نواب از برای کارهای خود کارکنان معین سازند تا
مجموع امور مملکت بر آن وجه که مراد پادشاه وفرمان اوست مضبوط ومرتب شود واین ضبط وترتیب از پادشاه باشد لیکن بدست کارکنان
وکارکنان بی واسطه وبواسطه وچون این مقدار معلوم شد وهیچ شبهه نیست که حضرت واجب الوجود در غایت عزت وعظمت وبزرگیست
وکائنات که در وجود وکمال خود محتاج بغیر اند ایشان را مراتب بسیارست بحسب شرف وخست پس لایق آن حضرت نباشد که بهمه این مراتب
بخودی خود مباشر گردد بلکه مناسب آنست که یکی که شرف وی بیشتر باشد اختیار کند ومقالید وکلیدهای امور مملکت بوی مفوض سازد واو نیز بانی
ترتیب که گفته کارکنان بی واسطه وبواسطه ساخته گرداند چون فرشتگان سماوی وستارگان که از عالم علوی اند وچون طبایع عنصری وصور
معدنی ونفوس وقوای نباتی وحیوانی وقوای انسانی که از عالم سفلی اند وایشان را فرشتگان ارضی خوانند وهر یک بکاری متوجه گرداند وضبط
ممالک سلطنت حقیقی بجای آورد بر آن وجه که لایق حضرت صمدیت باشد وضبط این مجموع بحقیقت واجب الوجود کرده باشد لیکن بر احسن الوجوه
وچون جوهر اشرف از عرض که محتاج بویست ومجردات لامکانی که مستغنی اند از ماده جسمانی اشرف اند از مادیات که محتاج اند بمکان وماده از این
جهت جمعی از صوفیه وحکما میگویند که اولین آفریده کان جوهریست لامکانی مجرد از ماده جسمانی که خلعت وجود از حضرت عزت اول باو رسید
وبواسطه وی بدیگران واین جوهر را صوفیه خلیفه اعظم خوانند که خلیفة الله است تعالی شانه وحکما عقل اول گویند وآنچه
تالیس ملطی از توریت نقل کرده است که حق تعالی اول جوهری آفرید ودر وی بنظر هیبت کرد آن جوهر بگداخت وآب گشت واز آن آب دیگر

دیگر مخلوقات

مخلوقات آفریده شد حکما میگویند این سخن توریت رمزی واشارتیست بآن جوهر که عقل اولست وواسطه وجود دیگر مخلوقات است
واطلاق لفظ عشق برین اولین آفریده کان اگرچه مناسبتست زیرا که وی عاشق جمال خالق وموجد خودست بر همگی وی که پیدا که عاشق آن
لیکن این کیفیه تشنیع است وبعض صوفیه وجودیه لفظ عشق را اطلاق کرده اند بر حق وجود مطلق که حقیقی است منزه از تعین ومراد ایشان
ازان حضرت باری سبحانه است که در همه مراتب مظاهر تجلی نموده است واو عاشق است بر ذات خود واینجا عشق وعاشق ومعشوق
یکی باشد چنانکه حکما در علم باری تعالی بذات خود گفته اند که علم وعالم ومعلوم یکیست وتغایر اعتباریست نه بحسب ذات ومراد از
عشق در استعمال عموم الناس محبت مفرطست واین از قبیل عرضست ومحتاجست بمحل پس او اولین مخلوقات نتواند بود واز
صاحب شریعت صلی الله علیه وسلم سه عبارت مرویست یکی آنکه اول ما خلق الله قلمست دوم آنکه عقلست سوم آنکه نوریست و
ارباب تاویل گفته اند که مراد ازین سه عبارت یک چیزست زیرا که آن جوهر مجرد که گفته شد ازان جهت که ذات خود را ومبدا خود را
تعقل میکند اورا عقل گویند وازان جهت که نقوش علوم در سایر مصنوعات بتوسط اوست اورا قلم خوانند وازان جهت که کمالات
حضرت رسالت بدو توان جوهرست اورا نور محمدی گویند واصحاب ظاهر این تاویل را قبول نمیکنند ومیگویند که مراد آنست که اولین
قلمها آن قلمست که بحکم خدای تعالی قدر را نوشت واولین عقلها آن عقلیست که حق تعالی اورا امر فرمود باقبال وادبار واو بجای آورد
ومخصوص باعزاز واکرام گشت واولین نورها نور محمدیست **فصل** در باب آنکه ترکیب روح با جسد چگونه است ومفارقت
بر چه وجهست بیشتر اصحاب بحث بر آنند که عالم دو نوعست یکی عالم مکانیست که آنرا عالم شهادت وعالم صورت وخلق خوانند واین عالم
اجسام واعراضست که قابل اشارت حسی اند ودر وجود این عالم بحثی نیست دوم عالم لامکانیست که آنرا عالم غیب وعالم معنی وامر گویند
واین عالم مجرداتست که قابل اشارت حسی نیستند ومجموع فرشتگان مقرب که آنرا ملأ اعلی خوانند وحکما عقول گویند وفرشتگان
سماوی وارواح بشری که آنرا حکما نفوس ناطقه خوانند ازین عالم امرند ودر وجود این عالم خلافست اکثر متکلمان عالم لامکانی را
انکار کرده اند ومیگویند که همه فرشتگان وارواح انسانی از قبیل جسمند وجسمانی اند وبر قول این طایفه روح آدمی در بدن
باشد وترکیب واختلاط میان ایشان بر آن وجه بود که سایر جسمانیات لیکن این قول مرجوحست وبر قول محققان متشرعه
وحکما جسد آدمی مرکب از چهار عنصرست وخاک وآب در وی غالبست واز این جهت این دو عنصر در قرآن مصرحست وآن
روی دیگر بلفظ حما مسنون وکالفخار مرموزست وروح آدمی لامکانیست پس در بدن نباشد لیکن تعلق دارد چون تعلق
عاشق بمعشوق بنا بر آنکه کمالات روح ولذات او موقوفست بر تصرف در بدن واستعمال حواس ظاهره وباطنه وچون روح
در غایت لطافتست وبدن در غایت کثافت وتعلق میان ایشان بعید بود باری سبحانه وتعالی بحکمت واسباب تقدیر
بیافرید از اخلاط بدن بخاری لطیف که آنرا اطبا روح حیوانی خوانند وبعروق وشرایین در همه بدن سارست وروح آدمی اول
تعلق بآن بخار لطیف گرفت وبواسطه وی متعلق ومتصرف شد در مجموع بدن وچون سنگ مغناطیس که بواسطه خاصیت
جسمانی در آهن تصرف میکند وبجانب خود میکشد دور نباشد که روح انسانی بواسطه خاصیت روحانی در بدن تصرف کند واگرچه
در بدن نباشد ومراد از ترکیب روح با بدن همین تعلقست که گفته شد نه آنکه میان ایشان اختلاطی وامتزاجی است چنانکه میان خاک
وآب می باشد وبر قول این محققان هر گاه که بدن آدمی را در رحم مزاجی حاصل شود مناسب روح انسانی آن روح از مبدأ
فیاض حقیقی که ذات حقست بواسطه عقول حادث شود ومتعلق ببدن وچون مراتب امزجه در اعتدال نوع انسانی متفاوتست
از این جهت ارواح فایضه بحسب صفا وکدورت وذکا وفطنت متفاوت باشند پس روح آدمی پیش از بدن وی موجود
نباشد وآیت ثم انشأناه خلقا آخر مشعرست باین معنی واگرچه صریح نیست وهر گاه که آن مزاج از صلاحیت تعلق خارج
شود آن تعلق منقطع گردد ومفارقت روح از بدن عبارتست از انقطاع تعلق پس مقارنت روح با جسد ومفارقت وی نه
بر طریقیست که در جسمانیات باشد که از جایی بجایی روند بلکه مقارنت ومفارقت در میان ایشان امر معنویست لیکن قوت وهمی
انسانی که شیطان داخلی است وتابع حواس ظاهرست امثال این امور معنوی معقول را در نمی تواند یافت واز این جهت قبول
نمیکند ودل آدمی را بواسطه تشویش وهم دائما درین باب اضطرابی می باشد وتسخیر وهم میسر نشود الا بکثرت ریاضات و
توجهاتی که کدورات وهم را از دیده دل زایل گرداند یا بکثرت ملازمت معقولات واطلاع بر اکاذیب وهم چنانچه در کتب نوشته اند
واشارتی باین خواهد آمد وجمعی از حکمای اشراقی میگویند که ارواح بشری قدیمند نه حادث وپیش ازین ابدان با ابدان دیگر متعلق بوده اند
وایشان قایل بتناسخ اند ومذهب ایشان مستر ذلست چنانکه مشهورست **فصل** در باب ثواب وعقاب مجموع عقلا

از متشرعه وغیر ایشان معتقدند در آنکه روح آدمی بعد از مفارقت بدن باقیست و اورا ثواب و عقاب هست و درین باب خلاف بکرده اند
الا شرذمه قلیله که خالی از تحقیق و توفیق بوده اند و ملتفت نیستند و بیان ثواب و عقاب جسمانی که در شرع وارد ست ظاهرست اما ثواب
و عقاب روحانی که بیشتر صوفیه و حکما ثابت ایشان گفته اند که ثواب لذتی و بهجتی و شادی و راحتی است مر روح را و عقاب المی و محنتی و غمی
و حسرتیست مر اورا و هرگاه که روح آدمی در زمان تعلق ببدن مبدأ و معاد خود را بدان مقدار که در استعداد او ست شناخت و باعمال
پسندیده و اخلاق مرضیه حاصل کرد و از کدورات صفت بشریت دور گشت آن روح بکمال علمی و عملی آراسته شد و از نقصانات خلاص یافت
پس چون تعلق وی از بدن منقطع شود و روح بذات خود پرواز و خود را متصف بکمالات یابد و آن علم الیقین که بمبدأ و معاد در زمان
تعلق بود بعین الیقین مبدل شود و حضرت مبدأ حقیقی را که نور الانوارست با سائر مجردات نورانی که فرشتگان مقرب اند مشاهده
کند اورا سروری و ابتهاجی حاصل شود که در وصف نگنجد و سر مالا عین رأت و لا اذن سمعت بظهور پیوندد و آن اخلاق و صفات حمیده او
در لباس حور و قصور و ولدان و سائر نعمتهای بهشتی که در شرع وارد ست روی نماید اگر چه تشبیه تقوی ازان لذات درین حیات
بدیشان رسد و عبارت ایشان از تقریر کنه آن عاجز آید و دانستن این حالات بطریق ذوق و وجدانی میسر شود و طریق بحث را ازینجا راه
نصیبی نباشد و لذت عاشق را از شمائل معشوق صوری بدان لذات روحانی اندک مناسبتی باشد و پوشیده نیست که هرگاه که حسن
و کمال معشوق مجازی زیادت بود لذت و بهجت از مشاهده وی مضاعف گردد و ازینجا معلوم شود که چون جمال معشوق حقیقی بی غایت
و لذت در مشاهده آن بی نهایت باشد و شکی نیست که مراتب ارواح در مبدأ و معاد و کمالات خلقی نامحصورست پس ازین جهت
لذات روحانی و مراتب او بسیار باشد و هر یکی از ارواح بمرتبه لذت خود برسند اینست رسیدن هر کس بمرتبه و منزل خود بحسب علم
و عمل و آیت وللآخرة اکبر درجات و اکبر تفضیلا اشارتست باختلاف این مراتب و اگر روح آدمی در زمان تعلق اعتقادات باطله
و اخلاق ناپسندیده حاصل کرد و بکدورات صفات بشریت مکدر شد بعد از مفارقت بدن از درگاه عزت صمدیت محجوب ماند و در ظلمات او
اوصاف بشریت که نقصان روحند مبتلی و متألم گردد و از جهت فوات لذات حسی که بآن معتاد بوده است متحیر باشد و ظاهر آن باشد
و در نیابد و آن اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سائر عقوبات که مذکورست در شریعت روی ظهور کند و
چون روح در غایت لطافت الم و محنت و عقوبت وی در غایت شدت بود و از الام و عقوبات جسمانی زیادت باشد همچنانکه
لذات روحانی بر لذات جسمانی فائقست و مراتب عقوبت روحانی بحسب مراتب نقصانات و تعلقات باللذات جسمانی متفاوت باشد
و هر یکی از ارواح ناقصه بمنزله و مرتبه خود رسند بر آن قیاس که ارواح کامله بمراتب لذات خود رسیده اند

فصل

در باب فرشته جمهور متشرعه گفته اند که فرشتگان اجسامی اند لطیف چنانکه اشارت رفت و ایشان را پر و بال است چنانکه ظاهر
قرآنست و آنکه میگویند فرشته بطرفة العینی هزار ساله راه میرود و از قدرت خدای تعالی عجب نیست که مخلوقی را چنین توانائی بخشد
و اصحاب علم هیئت گفته اند که در آن مقدار زمانی که آدمی بلفظ واحد تلفظ کند فلک اعظم یکهزار و هفتصد و سی و دو فرسنگ قطع کند و این سخن
نیز غریب می نماید و اگر چه سخن اول غریب ترست و آن کسانی که پیش ایشان فرشتگان لامکانی اند و بامر خدای در اشیا تاثیر میکنند و افعال
غریب و عجیب از ایشان صادر میشود بی آنکه حرکت کنند و از جائی بجائی روند چه حرکت کردن و از جائی بجائی رفتن مر اجسام را بود و در
لامکانی متصور نباشد میگویند که امثال این عبارت که هزار ساله میرود رمز و اشارتست بقوت و توانائی فرشتگان بر افعال بدیعه
مستغربه و از تصویر معقولات است در لباس محسوسات تا در افهام متمکن و روشن گردد و بمثابه آنست که گویند از فرشته بزمانی
خدای تعالی فعلی صادر میشود که در غرابت همچنانست که در طرفة العینی هزار ساله راه قطع کرده باشد و چون وهم انسانی وجود مجردات
لامکانی و توانائی ایشان بر چنین افعال منکر میباشد از برای دفع وی حکما تو... کرده برین وجه که آن سوزن که بمقناطیس آویخته
میشود خاصیت وی میگیرد و از وی بسوزن دیگر پرتوی میرسد بحیثیتی که سوزنهای بسیار بیکدیگر آویخته میشوند و در عالم امر که لامکانیست
هیچ دوری و حجاب متصور نباشد چنانکه در عالم اجسامست بر جمیع مجردات مترتب و ما نور الانوار که حضرت واجب الوجودست
مشاهده میکنند و از انوار صفات آن پرتوی و املی بدیشان میرسد و بواسطه آن پرتو از ایشان افعال عجیبه غریبه صادر میشود و در آن
صدور احتیاج بحرکت و آلات نیست بلکه ارادت ایشان در آن صدور کافیست همچنانکه در صدور فعل از حضرت واجب الوجود احتیاج
بحرکت نیست و ارادت وی کافیست و چون جبرئیل از جمله فرشتگان مقربست پیش متشرعه او نیز جسم باشد چون دیگر فرشتگان
و شکی نیست که جبرئیل در مذهب ایشان بطریقه رسالت و بعثت جهت دعوت پیش غیر انبیا نرود زیرا که مبعوث از برای دعوت خلق
انبیا اند و آمد رفتن وی پیش غیر انبیا نه باین طریق ظاهرا ممنوع نباشد و حکما میگویند که جبرئیل از عالم امر و لامکانیست نه از عالم خلق
و جسمانی و او عبارتست از عقل عاشر که عالم عناصر بحکم خلاق با و مفوض است و اورا عقل فعال خوانند و هرگاه که بسبب حرکات افلاک
و اوضاع کواکب در ماده عناصر بسیطه و مرکبه استعداد و قابلیت چیزی پیدا شود از عقل فعال آن چیز بروی فائض گردد و چون انبیا
وتعلیم

وتعلیم ایشان و افاضت کمالات بر ایشان غالبا بتوسط این عقل باشد بنا بر اتصال معنوی میان ارواح انبیا و میان این فرشته مقرب
والله تعالی اعلم

فصل

در میان مردم مشهور و معتادست که چون کاری نیکو و خاص منه از ایشان صادر میشود آنرا بتوفیق
خدای تعالی نسبت میکنند و شکر میکنند و اگر کاری ناپسندیده ظاهر میشود آنرا نسبت بوسوسه شیطان کرده اورا لعنت میکنند و در
ظاهر شریعت وارد ست که شیطان را از آتش آفریده اند و اورا تصرف در آدمی بطریق وسوسه و اغوا ممکن باشد و این معنی مخالف اعتقاد
متشرعه نیست زیرا معتزله میگویند که افعال اختیاری آدمی را خالق و موجد او میدانند یعنی خدای تعالی در آدمی قدرتی آفرید و زمام اختیار
باو داد تا او باختیار خود افعال اختیاری خود را می آفریند و برین مذهب شاید که خدای تعالی مخلوقی از آتش بیافریند و اورا قدرت بر وسوسه
و اغوای آدمی بدهد و زمام اختیار بدست او بدهد تا او در ایشان برین وجه تصرف کند و آن تصرف فعل باشد صادر از آن مخلوق
چنانکه فعل اختیاری عباد صادرست از عباد باختیار ایشان و اختیار ایشان بمجموع آفریده خداست و ایشان محل و قابل آن افعال
و اعتبار اند و از جهت محلیت فعل و اختیار را بایشان نسبت کنند پس برین مذهب نیز میشاید که حال شیطان برین وجه باشد
و آن فعل و تصرف که از وی در آدمی پیدا شود بحقیقت مخلوق خدای تعالی باشد و شیطان مظهر آن افعال باشد و ازین جهت آن فعل باو
منسوبست و اگر چه حقیقة مخلوق خداست اینست سخن بر طریقه متشرعه و اصحاب تاویل چنین میگویند که شیطان و ابلیس عبارت
از قوت وهمیست که تابع حواس و محسوسات است و عالم معقولات را منکرست و آدمی را دائما بجانب لذات حسی و مشتهیات جسمانی میکشد
و با قوت عقلی بمحاربت و منازعتست و هرگاه که روح متوجه حضرت ربوبیت شود ابلیس وهم از برای آن حضرت مکان و جهت
و مقدار طلب کند و عقل بروی رد کند و آنچه وارد ست که فرشتگان آدم را سجده کردند و ابلیس سجده نکرد اشارتست بآنکه همه
قوای جسمانی که فرشتگان ارضی اند منقاد روح اند الا قوت وهمی که روح را گردن نمی نهد و حکم عقل را مسلم نمیدارد و گاه گاه بر عقل غلبه
میکند همچنانکه در شب تاریک اگر شخصی در خانه تنها با میتی باشد عقل میگوید میت جمادست و از جماد نباید ترسید و وهم میگوید این
سخن راست است لیکن از میت می باید ترسید و چندان ترس بر آن شخص می افتد که اورا تحمل نمی ماند و شاید که اورا از آن ترس
انحراف مزاج شود و بواسطه آنکه وهم را قوتیست جسمانی در بدن آنچنانی تصرفیست قوی اورا نسبت کرده اند که از آتش
مخلوقست زیرا که هیچ جسم را از عناصر آنچنان تاثیر نیست که آتش را

فصل

در صراط و سؤال و میزان اکثر طوایف متشرعه
این امور را حمل بر ظاهر کرده اند که صراط جسریست بر دوزخ باریکتر از موی و تیزتر از شمشیر که بر آنجا باید گذشت و سؤال پرسیدن
فرشتگانست بفرمان خدای تعالی از بندگان اعمال ایشان را و اثبات کردن بر ایشان آن اعمال را که فرشتگان نوشته اند در نامها و
میزان ترازوییست که سنجیده شود بآن عملها و طایفه از متشرعه گفته اند که مراد از میزان رعایت عدلست در جزای اعمال چنانکه
هیچ تفاوت واقع نشود و حکما بطریق تاویل میگویند که در حکمت عملی مقرر شده است که آدمی را سه قوتست یکی قوت نطقی برای ادراک
اشیا و تدبیر بدن و آنرا نفس ملکی گویند دوم قوت شهوی از برای جذب ملایم و آنرا نفس حیوانی گویند سیوم قوت غضبی از برای
دفع ناملایم و آنرا نفس سبعی خوانند و هر یک ازین قوا را در افعال خود سه مرتبه است چنانکه در کتب مشروحست افراط و تفریط
و توسط و هر دو طرف مذموم و طریقه راست و پسندیده حالت متوسط است آن چنانکه هیچ طرف اصلا مائل نباشد بلکه در حاق
وسط باشد و رعایت این حالت در غایت صعوبت و دشواریست و بمنزله آنست که گذر بر چنان جسری باشد که وصف کرده شد و جمعی
از صوفیه گفته اند که صراط استقامتست در اقوال و افعال و احوال و مآل این عبارت راجع است بآنچه گفته شد و بالجمله تاویل صراط
مشهورست و در تاویل سؤال چنین میگویند که آثار اعمال نیک و بد و کبیره و صغیره در روح آدمی ثابتست و هر یکی را بحسب عمل
لذتی یا المی است و حال هر یک بروی روشنست و دفع متصور نیست پس تحقیق آنست که اعمال وی را یک یک در نامه نوشته اند
و بر وی عرضه کرده و پرسیده و اثبات نموده بر وجهی که نفی آن نتوان کرد و تاویل میزان همانست که گذشت و در قرآن مذکورست
که دوزخ را هفت درست و هر دری را طایفه است که از آنجا بدوزخ در آیند و مشهورست که بهشت را هشت درست
ارباب تاویل درین میگویند که حواس مدرکه در ظاهر پنج اند چنانکه معلومست و در باطن دو اند و سه دیگر از باطن مدرک نیستند
بلکه معاون آن دو اند بحفظ یا بتصرف و هر یک ازین هفت حاسه مدرکه آدمی را بجانب محسوسات و لذات حسیه میکشند

پس هرگاه که ایشان عقل را مسخر خود گردانند تا بابی عالم ولذات وی انس گیرد و از عالم ارواح غافل شود و فراموش کند هر یک ازین هفت
دری باشد که تا مردمان بان در بدوزخ در آیند و عقوبت کشند و هرگاه که عقل این حواس هفتگانه را مسخر گرداند و در تحصیل کمالات
علمی وعملی بر نهج صواب استعمال کند این هفت حاسه با عقل هم هشت در بهشت باشند وادمی را بلذات روحانی رسانند
وتاویل طبقات دوزخ وبهشت چنین کرده اند که عناصر بسیط چهارست ومرکبات سه چنانک معروفست وعدد افلاک نه است
پس هر روح که از عالم عناصر که عالم سفلیست درنگذشت و ترقی نکرد بعالم افلاک که عالم علوی است نرسید و در عنصر یا هفتگانه
که بمنزلهٔ درکات اند گرفتار شد و فرو ماند آن روح در طبقهٔ باشد از طبقات هفتگانهٔ دوزخ و هر روح که عروج بعالم علوی کرد و بر
طبقهٔ از طبقات هشتگانهٔ افلاک مستعلی شد در طبقهٔ باشد از طبقات بهشت زیراکه عرش که عبارت از فلک اعظم است سقف
جنت است چنانک در حدیث امده است واگر کسی بروی نیز مستعلی شود از عالم اجسام سفلی وعلوی گذشته باشد و در عالم
ارواح ومجردات که بحسب معنی وشرف بالای جسمانیاتند در آمده ولذات وی درین حالت دیدار نور الانوار وسایر مجردات مرتب باشد
وان لذت زیاده از نعم جنت ولذات آنست پس این کس را مرتبه باشد فوق طبقات بهشت وقول باری سبحانه وتعالی فلا تعلم نفس ما اخفی
لهم من قرة اعین اشارتست بان مرتبه واعراف پیش اهل ظاهر عبارتست از بلندیهایی که بر بالای سوریست که در میان بهشت و دوزخ است
ودرانجا جماعتی باشند که در عمل قاصر بوده اند تا ان وقتی که ایشانرا اجازت دخول جنت شود واصحاب تاویل میگویند که ارواح متصفه
بفضایل علمی وعملی در طبقات بهشت باشند چنانک مذکور گشت وارواح متصف برذایل اعمال وعقاید گرفتار درکات دوزخ باشند
تا اسفل سافلین وارواحی که از فضایل ورذایل خالی اند ایشانرا نه لذت بهشت باشد نه عقوبت دوزخ پس ان ارواح در مرتبه
باشند میان بهشت ودوزخ واعراف اشارت بان مرتبه است **فصل** درباب معراج حضرت رسالت صلی الله تعالی علیه وسلم
جمهور امت از سلف وخلف گفته اند که عروج بجسم بود وطایفهٔ بران رفته اند که بروح بود ومؤید این قولست انکه در روایتی امده است
که وهو نائم ودر روایتی دیگر بینا انا عند البیت بین النائم والیقظان واهل حدیث میگویند که معراج دو بود یکی بروح در خواب
پیش از بعثت ودیگری بجسم در بیداری بعد از بعثت ودر احادیث صحیح مشهوره ذکر براق وجبرئیل نیست لیکن هیچ یک تنزل کردن
براق ومدد کردن جبرئیل وباز ماندن براق برسیدن اسمان هفتم وباز ماندن جبرئیل نزدیک رفرف در ان احادیث مذکور نیست
واگرچه در بعض روایات ضعیفه موجودست وبر تقدیری که این امور نیز بصحت پیوندد و تعبیر قصهٔ معراج جسمانی در بیداری چنانکه
پیش اهل ظاهرست آنست که تنزل کردن براق دلیلست برانک کسی دیگر بروی ننشسته است بلکه این مرکب خاصهٔ محمد صلی الله علیه وسلم
جهت تعظیم وی ومدد کردن جبرئیل دلیلست برانکه این فرشته با وجود کمالات بسیار خدمتگار حضرت رسالتست چه معتاد
آنست که خدام پادشاه را مدد کنند در حالتی که مرکب انقیاد نماید واین حکم بر مذهب اهل سنت وامامیه ظاهرست که ایشان انبیا را
تفضیل کرده اند بر ملایکه ونزدیکتر بمذهب معتزله آنست که چون پادشاه شخصی را اعزاز واکرام میکند یکی را از مقربان منع سته که با وی
تواضع کند واو را سوار کند سازد واگرچه مرتبه آن مقرب زیاده باشد وبر هر دو مذهب چون جبرئیل بمنزلی برسد که از برای
وی مقررست بحکم پادشاه حقیقی ناچار بایستد وان شخص از وی درگذرد تا بپادشاه برسد ومانع شدن براق از ان جهت
باشد که او را قوت صعود واستعلا بر اسمان هفتم نباشد وتاویل معراج روحانی در خواب که موافق طریقهٔ حکماست مبنی است
برین مقدمهٔ مشهوره که امور معنویهٔ معقوله پیش روح در خواب مصور میشود بصور محسوسات چنانکه علم ودین بصورت
لبن مثلا وچون این مقدمه معلوم شد وهیچ شبهه نیست در انکه روح انسانی در معرفت ربانی وحقایق اشیا محتاجست
بحواس ظاهره وباطنه واین مجموع بمنزلهٔ مرکبی اند که او را بمنزل ومقصد رسانند وتسخیر این حواس بر وجهی که معین وی باشند درین
مقصود میسر نشود الا بمدد ومعاونت فرشته که تصرف در عالم عناصر وافاضت وتکمیل ارواح بشری بحکم خالق مفوض
باوست واو را حکما عقل فعال خوانند ودر لسان شرع جبرئیل گویند چنانکه گذشت پس ازین جهت آن حواس مسخر که وسیلهٔ
وصول اند بمطلوب حقیقی در صورت مرکب پسندیده بر روح مقدس انحضرت ظهور کردند وچون طبیعت حواس آنست که بجانب
محسوسات مایل باشند واز معرفت حقایق اشیا ووصول بعالم ارواح وتقرب بحضرت صمدیت مانع شوند این معنی معقول
در لباس تنزل مرکب بران روح ظاهر شد وچون تسخیر حواس بمعاونت معنوی جبرئیل بود این معنی پیش روح مبارک کسوت
مدد حسی که در رکوب می باشد پوشید وباز ماندن براق برسیدن آسمان هفتم صورت این معنی باشد که حواس
وقوای

وقوای جسمانی عنصری اند اگرچه آلت ومعاون ومرکب روح اند در وصول بمقصود لیکن معاونت ایشان منتهی میشود وبعد از انتهای
معاونت حواس کمالات فایضه بر روح محض موهبت باشد وسعی را دران مدخلی نباشد وانتهای معاونت حواس باسمان هفتم
از ان رتبت بانک تاثیر سبعهٔ سیاره در عالم عناصر واستعداد ماده این بسیار ظاهرست بخلاف کواکب ثوابت که حال ایشان
برین وجه نیست پس لازم قوای جسمانی که در ماده عنصری اند وتعلق بسیار بسبعه دارند تا افلاک زحل بیش معاونت نتوانند کرد و
اما قصهٔ رفرف اخضر که ضیای او بر ضیای افتاب غالب بود وفرو گذاشته شد وپیغمبر صلی الله علیه وسلم بر انجا بر داشته شد تا بعرش
رسید وعجایب بی نهایت مشاهده کرد تاویل چنین کرده اند که چون باسمان هفتم معاونت حواس نماند وسعی در نور دیده شد
جذبهٔ که محض موهبت بود در رسید وان روح قدسی را بجانب بالا کشید بخوبترین واسهلترین وجهی پس ازین جهت آن جذبهٔ الهی که امر
معنویست در صورت آنچنان بستری که در غایت زیباییست بنزدیک روح مصور گشت وباز ماندن جبرئیل درین مقام ظاهرست
بر مذهب جمعی که بران رفته اند که کمال آدمی در معرفت اگرچه تدریجی وکسبیست می شاید که زیادت شود بر کمال فرشته با انک دفعی
وجبلیست وهر کس که پیش وی فرشتگان متوقف در کمال معرفت زایند بر آدمی میگوید که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود که آن رفرف
اخضر که من بروی بودم گاه مرا بالا بردی وآن چنانک گویا مرا می پرانند وگاه فرود آوردی چنانک گمان بردمی که من از بالا فرو
می افتم وحینئذ این حالت اشارت باشد بانک آدمی را در کمال ترقی وتنزل می باشد وکمال فرشتگان متوقف ثابتست بی تغیر زیادت
ونقصان پس جبرئیل را در مثل این حالت مصاحبت نباشد **خاتمه فی وصیة المشایخ** احکام شریعت بافهام
خواص وعوام میرسد وهمه را از انجا منفعت می باشد واظهار وتنفیذ آن احکام موجب رفعت ونیکنامی دنیا واخرت میگردد واحوال
طریقت را خواص فهم میکنند وبان منتفع میشوند وبیشتر عوام ازان منکر می باشند پس سخنان طریقت در لباس شریعت ادا باید کرد
تا هر کس ازانجا حظ خود بردارند وهیچ یک را در انجا مضرتی نباشد واما حقیقت که محض وحدتست در عبارت نگنجد وهر کس که متوجه
شود که اثبات خود کند اثبات دو کرده باشد در توحید کردن واز ینجا تعدد لازم آید پس محض توحید نباشد چنانک مشهورست
وحینئذ سخن در توحید حقیقی میسر نشود واگر کسی خواهد ازان اثبات کند چنان باشد که بسراب بیابان حقیقت آب حیوان را
روشن میگرداند واین خیال فاسد وتصور باطل بود ومقصود از رموز بزرگان راه دین واصطلاحات مراتب ایشان در باب توحید
تشویق طالبانست نه بیان حقیقت ان ودریافت مرتبه حقیقت بر وجه استمرار در دار آخرت میشود ولیکن درین حیات بعضی
از اصحاب ریاضت را که از بدن بتجلی منخلع شده اند لمعهٔ ازان مرتبه چون برق خاطف ظهور کند واشارت ایشان بتوحید ازانجا
ناشی کرده والسلام علی جمیع الانبیاء والمرسلین

والحمد لله رب العالمین
حسبنا الله ونعم الوکیل

اوحد
وصال حق ز خلقیت جدایست
ز خود بیگانه گشتن آشنایست

قال الشیخ النبوة هی الاخبار عن الحقایق الالهیة ای معرفة ذات الحق واسمائه وصفاته واحکامه والولایة هی قیام العبد بالحق عند الفناء عن نفسه وذلک بتولی الحق ایاه حتی یبلغه غایة مقام القرب والتمکین

گر دوست اوریم دامن او دست
ور او نبینم که خود همه اوست

وله ایضا دوش سودای رخش کفتم زسر بیرون کنم • دده لیجه دیدم آنکه بیاغی سوداسن باشنه طرزه چقارن کفت تو زنجیر نابدسر
این مجنون کنم • وبدیع قانی زنجیرکه بو مجنونی تدبیرین ایدم مراد حب جاهی ترك ایتدا ستدك جنون زوالفکره ایکن مجنون دز لاجرم
زنجیره اوردب آنکه تدبیرنی ایتدی که قامتت را سرو کفتم سرکشید از من بجنفم آنکه قامتنه سرو دیدم باشچکدی بندن چشم ایله
دوستانه ان راست می زنجیر نکاردم چون کنم • دوستلر طوغرو دن انجنور نکاردم بجز ایدم مراد نکاردن نفس در اما علو برتنه
طریقت الکادیسم وترغیب ایتسم بلکه موافقت ایتدی • باشچکوب غضب ایدرد دوستلر طوغرو بنده انجنور نفسم وارجا ایدن دیوانه
شکایت ایدرنکمه ناسنجید کفتم دلبرا معذور دار زنکه شی طارنجمش دیدم ای دلبر معذور طوت عشوه فرمای تا من طبع راموزون
کنم • بر شیوه بیوزنا بن طبعی ناموزون ایدم مراد نفسه خطاب کوبن سکا تدریج ایله ریاضت امر ایتدکوکه ایدم اویله ایلدم شیوه نات
وغلظت وتعززیله ناطبعی موزون وتعلیم وارشاده تدریج ایله ایدم • زرد رویی من کشتم زان طبع نازك بی کناه صادر
یوزلوکه جکرین • اول نازك طبیعتدن بی کناه • ساقیا جامی بده تا چهره را کلکون کنم • ای ساقی برقدح ویر تا یوزمی کل رنکلو
ایدم مراد نفسك طبعی نازك بن الحاجیه دلالت ایدرین اولدی کناه بلا غضبا بو زرخوفدن بکنزم صارزرد دم ای شیخ واعظ
بر صفای خاطر یرکه • خبرندن خلاص بولوب صار وبوزم کل رنکلو اولا • ای نسیم منزل سلمی خدا را تا بکی • ای سلمی منزلنك یلی
الله ایچون • یعنی ایرش تا بجه • دکه ربع را برهم زنم اطلال را جیحون کنم • منزلی بربرینه اورم اثاردار خرابه یی جیحون
ایده دم مراد جناب الهیده تضرع زبانیته وفیض استدعا ایدوب بجید دکه مکانم خراب ومقام اشکم چشم ایله یله ویردم
دیکدر من کدره بروم بکیج حسن بی پایانه • دوست بنکد یوك ایلدم • دستك پایانه حسن خزینه سنه صدرکه ای چوخود را
بعد ازین قارون کنم • یوزکندم کبی کدای بوندن صکره قارون ایدم • مراد بودرکه سیر الی الله ایدوب وصول حضرت حق حاصل
قلدم • سیر فی الله خودی پایانه در • لاجرم بوندن صکره غنی کیدم که کدالیق وصول الی الله ایله غنی ایدم • ای شه صاحب قران
از بنده حافظ یاد کن • ای صاحب قران پادشاه بنده حافظی اکه • تا دعای دولت آن حسن روزافزون کنم • تا اول هر کون
ارتن حسنی دولتی دعاسنه ایدم • مراد ظاهر منظر ظاهرها دشاهنده رجادر اما معنی یه نظر سلطان طریقت اولان مرشد
کامله در استدعای همت در • وله ایضا • دیده دریا کنم وصبر بصحرا فکنم • کوزی دکیز ایدم وصبری صحرایه آتم واندرین کار
دل خویش بدریا فکنم • بو ایشده کندو کوکلی دکیزه آتم • مراد بودرکه کوزومی بحر وحدته ناظر ایدوب دریا وعینه دیبار ایدب
واول حضرت سن صبری بجانه اتوب بوعجله کندو قلبمی بحر وحدته آتدلیکه کوزکوری کوکلی سومك مقتضای بشریتدر
از دل تنك کنهکار برآرم آهی • طار کنهکار کوکلمدن قالدرین براه • کاتش اندر کنه آدم وحوا فکنم • آتش
آدم وحوا کناهنه آتم • مراد بودرکه توبه خالصه ایدوب عقده وتفسیره صادر اولان کناه بیله یانوب
محو اولسون • زیرا عقل وزوجه تنبیه ایدرلر • خورده ام تیر فلك باده بده تا سرمست • عقده بند کمر ترکش جوزا فکنم
باخوچوز اتوکه بلك قوشاغی بندنی اتم • مراد بودرکه بکا حواد نفسه وبرنا مست • عقده بند ابدی دفع
ونکبت معصیت اوقه • عشقاله وبری کیفیته جذبه حق ایله منکیف اولم اوق اتکلا بیوه بند عقد ایدی
مغفرت ایدم • جرعه جام بدین تخت روان افشانم • قدح جرعه سنی بو تخت روانه اده صاحب بن غافل چنك عود بن کنید
مینا فکنم • چنك غافلینه بو قبه مینایه آتم • مراد تخت روانندن دنیادر که باقیده کل کمال در لاجرم بونده شیء قلیل
ایله اکتفا ایدب • وعشقده حصه دار قلوب وهمت ملاء اعلایه ابلیدب • چنکدن کلام فغانی یا مراقبه کلماتن فلك
مینا ... • مایه خوشدلی انجاست که دلدار انجاست • کوکل خوشلغی مایه سی انده در • میسکم جهد که خود را
بفکنم ورو • بیتمنم اکر خود را افکنم • حضرت حق بو لیکه نه بوینه ترك ایدوب عنایته سی
مکر افکنم • جهد ایله ین که کندومی مکسه • آنده اتم • مراد بودرکه دنیاده حضرت حق بولنمز بوینه ترك ایدوب عقباده بکشا بند قبا ای مه خرشید
ایدیسن • واهل دنیاده دلبری اهل آخرتده اولانی تاکه مطلوب حقیقی حضرته نوله یین

کلاه

آچقفاندن

آچ قفانوك دوکیسن ای کنشنك الاهوای • تا چه زلفت دل سودازده دریا فکنم • تا زلفك کبی سودا اورمش کوکلی آیاغنه
اتم مراد متعلقاته عقلدر وتعلقات دنیویه نظر ومحرر آنکه بندقباسی بدنه متعلقدر ووروح کبی دی ای کی منوردر وآنوك تاج
ایمانندر که آنکدن انور وزوالدر زلف سفلیاته تعلقی وتنزلیدر لاجرم عقل روح بدنه ... تعلقی قطع قیلامنکه
سفلیاته ارتباطکه کبی سود آیه دنیا اورمش قلبه آیاغنه آتوب نظردن براغوب الا بالطاهر اولیم • حافظا تکیه برایام چو
سهوست وخطا • ای حافظ ایامه اعتماد سهو وخطادر • بسحر اعشرت امروز بفردا فکنم • بکونکی ذوق ... یا ربنه آتم
مراد بودرکه ایام عمره اعتماد خطادر ولاجرم اعملوا لآخرتکم کأنکم تموتون غدا • موجبنجه عبادته وطاعته تعجیل
ایدوب • یارب تأخیر ایتمهك کرکدر • نیتکم خبرده وارد اولمشدر عجلوا بالصلاة قبل الفوت وعجلوا بالتوبة قبل الموت • وله ایضا
دوش بیمار ترا چشم تو ببرد از دستم • دوش کیجه سنك کوزك خسته لغی اللذی بی الده لیکن از لطف لبت صورت جان می بستم
لکن سنك لطفکدن جان صورتن بغلردم • مراد دون کیجه ده عالم ارواحده ایکن بکونکه دنیا کونیدر • مقدم دور وجشم عینیدن
بوننده ذات نیك معناسنده در نوانك بیمار لغی اختفاسیدر ولیده • مراد کلام حقدن یعنی عالم ارواحده روئیت ذات الله
میسر اولمدوغندن بیخود وفانی وجود ایدم اما ارواحه امرکه دنو الست بربکم نداسی استدرلوق آنکده جان صورتن
باغلدم یعنی جانم موجود اولدی یا جانم مصور وموجد اولدی • عشق من با خط مشکین تو امروزی نیست • بنم عشقم سنك
مشکین خطکه بوکون ایلمدر دیرکاهیست که ازین جام هلالی مستم • چوق وقت زماندر که بو هلالی قدحدن مستم مراد
خط مشکیندن کلام الله در وهلالی جامدن بودنیا کونندن دکلدر عالم ارواحدندر که • بو ایکی قدحدن ولفظ دقیقدن
مستم • از ثبات خودم این نکته خوش آمد که بجور کند ونیا تمدن بو نکته خوشلادی که جورایله برسر کوی تو از
پای طلب ننشستم • سنك محلك باشیدا وزره طلب ایاغندن اوتورمدم مراد کندونك طریق حقده ثبات ودرك
ریاضت شدتی جهاد کبری تعزیزه ایله فراغت ایتدم کر وطلبنه نابت قدمم • لاجرم کندو ثباتنده بو نکته
یعنی مصراع ثانی مضمونی بکا خوش کلدی طلبدن تقاعد ایتمدم • دیو تنزویج ثبات طلب ایدر • عافیت چشم مدار از من میخانه نشین
عافیته کوز طوتمه یعنی امید ایتمه بن میخانه نشیندن • که دم از خدمت رندان زده ام تا هستم • که نفسی رندلر خدمتنده
اوردم تا که وارم • مراد بودرکه بن خانقاه نشیندن فراغت سلوك وعافیت ریاضت امید ایتمه که بن اولمدن وکندم
الله ده برو خاص خدمتنده نفسی اوردم اندك خدمتنده ودم دیو بیت سابقك مضمونی تحقیق ایدر • در ره عشق
از ان سوی فنا صد خطرست • عشق یولنده اول فنا جانبنده یوز خطر واردر • تانکوید که چو عمرم بسر آمد رستم • تادیمیسن
چونکه عمرم آخر اولدی قورتلدم مراد بودرکه طریق حقده وجانب فناده خطر چوقدر جهانه وفات ایتدم قورتلدم دیمیسن
موضع موت دفنده ده فی سؤال الملکین وقبرده حشر سؤالده وحال ملك وموافقه حشرده بخبر ... تالله وآیه دروا تقوا
یوما ترجعون فیه الی الله ثم توفی کل نفس ما کسبت وهم لا یظلمون • مخوف حضرنه غافل اولمق کرکدر • بعد ازینم چه از تیر
کنز انداز حسود • بوندن صکره بکا نه غم حسود آکر آتکیوار قندن • چون بمحبوب کمان ابروی خود پیوستم • چون کندو مکی
یا کمانی محبوبمه اولاشدم • مراد حسوددن ابلیس در الله اکر آنجه ادف طریق ضلالته دلالتدر چون محبوب حقیقی
صاحب رموزدر لابودر ابلیس حسوددن نه غم که المعصوم عصمته الله حسبنجه حضرت حقك کنف عصمتنده اولورم
بوسه بر درج عقیق تو حلالست مرا • سنك عقیق درجکه بوسه حلالدر بکا • که بافسوس وجفا مهر و وفا نشکستم
که طعن وجفا ایله محبت ووفا ی صیمدم مراد درج عقیقدن جواهر معانی واسرار نهانی اولان طرق معنویه در چون بعض
خلقك طعن وجفاسی ریاضت ایله محبت ووفا صیمدم اذ للقرآن بطنا وللبطن بطنا الی سبعة ابطن حسبنجه معانی
دقیقه وحقایق انیقه کشفنه • اجزا جسم دوا در صنم لشکرم غارت دین کرد وبرفت • بر سیاه صنم دین یغما ایتدی
وکتدی آه اکر عاقبت شاه نکیرد دستم • آه اکر شاه الده طوتمیسه • مراد صنم لشکریدن فرشته در که آنلر معبود لوغمسندر لاجرم
الهام ملکی کلوب بنم دنیایه اطاعتم وانقیادم اولوب اما آخرته ارشاد ایتمیوب کندو اکر حضرت حقدن میل مرحمت اولمزسه حیرتده قالورم

مقصوده واصل ومقصود حاصل قلمغه دیو صورت حقدن استمداد ایدر رتبت دانشه حافظ به فلک بر شد بود حافظک علم مرتبه‌سی
فلک اوزره کتمش کره غمزه‌ای سهی شمشاد بلندت بستم سنک یوجه شمشاده مونس که اطرافنده الحق مراد علم ظاهرده مهارت
وعلومده تبحر وارد وراتما انسه حق ظهور ایتدکه اول حوالیه یتدکه الحق ونسنه بیلن اولورم هیوب علم کشفی ولدنی ظهور ایدیجک
علم کسبی وظاهری هوا اولدی غن بیاندر ولہ ایضا اعدل کراز ان جاه زنخدان بدر آیی ای کوکل اکر اول اکل چیقورسن
چیقه سن جاکه روع زود پشیمان بدر آیی هر نیده که کتدرسن تیزجک پشیمان چقارسن مراد جاه زنخدان مشکلات اسرار
مشاهده‌ده ترس طالب دایم آنک فکرنده اولمق کرک که غم دنیادن خلاص اوله شویله که انده چقوب طلب ونیاده اولاسر یره کیدرب
پشیمان اولور شایدکه بادی فلکت دست نکیرد یا ورکه برصو ایله فلکدن سنک الکدطوعیبه تشنه لب از چشمه حیوان بدر آیی
اکرصو ویرچشمه حیوا ایده چقارسک مراد بودر که حیات باقیه باعث عمل صالحدر شویله کیم که اندن حضره دار اولمدن
چیقه دنیادن الا آخرتده براجر صو ایله مره اولمز سه لا تیقورکه آخبار رمشاجن من خاف شقاوة الدنیا ما اکتب
سعادت العقبی هشدار که کوروسوسه نفس کنه کوش عقلک طوت اکر نفس وسوسه‌سن اشیدر سک آدم صفت
از روضه رضوان بدر آیی آدم کبی رضوانه باغیدن جنتدن چقارسن مراد بودر که محل سلوکده و هر صنع
عبادت بالفعل جنتدر با الها وسیله وصلتدر نفس فقرایله تخویف ایدر ظلمت دنیا ترغیب ایدر اکرانک
وسوسه‌سن اشیدب نعیم قولنی قبولا بدرسک آدم کبی جنتدن چقارسن جان نهی دهم از حسرت دیدار تو چون صبح جان ویره
رم سنک دیدارک حسرتنده صبح کبی باشدکه چو خورشید درخشان بدر آیی اولکه یلدرم کتمش کبی چقه‌سن مراد
متکلمدن عقل وخاطرندن آفتاب حقیقیدر لاجرم عقل اولحضرده دیرسنک جمالک حسرتنده ریاضت ایله جان ویرکه
مرتبه‌سنه کلورتا کمتلی جمال حاصل قیلم چندانکه چو صبا بر تو کمارم دم همت اولدکلو صبا کبی سنکا وزرو
حوالدایم همت نفس کنز غنچه چو کل خرم وخندان بدر آیی که غنچه ونکل کبی خرم وخندان چقه سن مراد
متکلمدن عقل وخاطرندن روحدر لاجرم عقل روحی دیرباد صبا نفسیدر وقنوب غنچه اجلدر کل خرم وخندان
چقارسن دخی سنک اوزرکه اولدکلو همت نفسی حوالدایدرم تا کم حقیقت شاد وخندان وکمال ایمان ایله چقا
سن در تیره شب هجر تو جانم بلب آمد سنک هجرک قره کیجه‌سی جانم طوداغه کلدی وقت است که همچون مه تابان
بدر آیی وقتدرکه طلوع آی کبی طوغه‌سن مراد تجلی اولمدوغندن متحیر اولدب تجلی طلبیدر باخاکه درت بستر ام
ازدیده دو صد جوی سنک تپوک ایاغی اوزره باغلمشم کوزدن ایکیوز ارمق تا بوکه تو چون سرو خرامان بدر آیی
تا اولکه سن صالنجی سرو کبی چیقه‌سن یعنی بیتیه‌سن مراد ظهور الهی طلب شدید ودمع کثیر ایله حاصل اولور
بندخوص غلبه تا که اولمرامه واصل اولم دیمکدر در رخانه غم چند نشینی وملامت غم اونه غدا و تورسنی
وملامت وقتیست از دولت سلطان بدر آیی وقتدر سلطان دولت اجلندن چقه‌سن مراد روحک نفسه خطابیدر
ذکر در وروح نفسه دیر نجیب دکه غم عصیانه اوتیره ساکن اولوب ملامت و رسوای اولورسن وقت واتفاق
اولدیکه سلطان بدن اولان عقل ودولت اجلندن عشقه معصیتدن چقوب علمه وملامتدن خلاص اولدی‌سن
حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مهرو راجعا فظ غصه لنمه اول ای یوزلو یوسف با زایدوا زکلبه احزان
بدر آیی کیروکلور غصه لراونده چقارسن مراد فرقت ومونده او غن آخره وصلت دیمکدر ولہ ایضا
عاشق روی جوانی خوش نوخاسته ام بریکه قالغمش جوانک یوزنه عاشق بن وزخدا شادی [illegible]
اللهم بوغمک شاد یلقین دعا ایدر الحمسن مراد بودرکه حق تعالی حضرتندن دعا ایله بریکه ظهور اعشق مرشد دیلدوم
لاجرم دولت شادی میست اولوب بریکه ظاهر اولمش سنجه یوزنه عاشق اولدم عاشق ورند ونظر بازم میکویم فاش
عاشقن ورندن وکوزلک کوزلیجیسن واشکاره ایدرسن تا بدانی که بجندین هنر آراسته ام تابیلسن که بن
دکلو هنرلر ایله بزنمشم مراد بودرکه عاشقه زاهد خشک دکلن ومخلص مرایی دکلن وکوزلک کوزلیجیسن عیب
بینی دکلم بوندک اشکار و دیرنه که بو ندهنرلرد شرم همرا زخرقه آلوده خود ها اید بکا کندو خرقه‌دن ملوث
اولدن کلورکه بر ویا ره بصد شعبده پیراسته ام که انکا اوزرینه بار زه ایوز حقه بازلق ایله
دوزخ

دوزخ قوتمشم مراد بودرکه شول صوفیکه دورلو دورلو تیمه‌لر ایله خرقه‌سن بزمش وکندوده ادملین حالت ایله ریا اتمام
اتمش اولنلر اولکه کندو خرقه‌سنده اوتمق کرکور زخوش بسوز ای نغمش ای شمع که امشب من نیز خوش یا ن انک حمیته‌ده ای
شمع که بو کیجه بن هم بویله کار که بسته وبر خاسته ام هم بو ایشه قوشاق باغلمشم ودرنشه مراد بودرکه شمع خط کیجه قایم
اولوب بنا رسیطا ابدحق کیجه قایم اولوب باغلق اریمک کرک باچنین حیرتم از دست بشد صرفه کار ونکی حیرت
ایله المده کندی ایشه تصرف در غم افزوده ام انچه ازدل وجان کاسته ام غمده آرتوردم انیکه دل وجاندن اکسید
مراد بودرکه حضرت حقه عاشق وحیرانه اولوب کسب وکار زه ن قالدم کرچه تلذذات جسمانیه ده وقوت غدایی چرنا
اکسیدم اتاغم الهیده ارتوردم تا بسوزای غمت از سرجان برخیزم تا سنک غمک هوسندن جاندن باشدن قالقیم
عشق نوردل بر وسوسه بنشسته ام سنک غمک وسوسه ایله کوکلدی اوتورمشم مراد بودرکه وسوسه ابطلو
اولن کوکل جانان باغلنه اولوب امتداد حیات دنیا ملاحظه قلورانا غم جانانه واهواد جانانه واهوال آخرت
آخرته الکفا ایده سنک عشقک اولیه وسوسه کوکلده ساکن قالدم تا که سنک غمک اولوب جانی فراموش ایده همچو حافظ
بخرابات روم جامه قبا حافظ کبی میخانه‌یه کیدرم قفتانی برتق وسینه چاک بوکه بکشد آن دلبر نوخاسته ام
اولا که سنیه چکه اول یکی قالغمش دلبر مراد بودرکه خانقاهم واره ترک عرض وناموس وترک تجمل ایدب
وفنا اختیار اتمک کرک ومرشد طریقت آنی قبول ایله قبول ایده ولہ ایضا هرنکته که کفتم در وصف آن شمایل
هر نکته که دیدم اول شمایل وصفنده هر کوشنید کفتا لله در قایل در رفتم دو وضع را ایله لبن مراد زدردم لحلن لا در
دره دیر بر خیره چوق اولسون دیمک اولورمراد مقاملهینه در ده دیر بر عمل الله ایچوندر واجره الله وبرزدیر عمل اولور
نیتی معتبر آجو بودرکه بنم ذکر ایتدوکم اوصاف الهیه ولیس اشیدن دیر عمل الله ایچوندر نواله اودر اولورنیب وصف جال
حقدن هرنکته که نه دیدم اودر هرکم استماع ایده دیدی در قایل کفتم که که بیجنشی برجانه ناتوانم دیدم تحقیق باغشلرسن بنم ضعیف
کفتان زمانکه نبود جان در میان حایل دیدیکه اورزمانکه اولیه جان اورتاده حایل مراد بودرکه وصول فیض رحمت
وحصول عینه وصلت بدنده روح مفارقت ایدجک اولوربت ای دل جمال جانانه جا نست در میانه خودازمیانه چو
رفتی دیکو نتابنده حایل تحصیل وعشق رندی اسان نبود اوزعشق ورندلک اسان کورنده اوزلکن بسوخت جانم درکسب
اینه فضایل لیکن جانم یاندی بو فضایلی کسبنده مراد بودرکه بکا عشق الهی آسان کورنده ایدی اولنا ماجت الله که خالص
اوله وعمل که اخلاص ایله اولنه غایتده مشکل اعشق انکیچون مشایخ ما من عمل الا وفیه شایبه من الربا دیدی هرکس بقدر امکان تحصیل
فضل کرد تدما نیم وعشق جانان ازجمله فضایل حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید حلاج منصور بو نکته‌ی خوش ابراد
ایدر شافعی مپرسید امثال این مسایل شافعیدن صورمک بو مسائل منالمنی مراد بودرکه طریقت اهل کلامیه وافعالیه واوضاع و
احوالیه شریعت اهلندن صورمک کم اهل ظاهر اهل سلوک حالنه وقالنه بلمز دکدا ده ام بیاری شوخی کشتی نکاری کوکل ویردش بر یاره
بر شوخ برقاتل بر نکاره مرضیة السجایا محمودة الخصایل خولری رضا ایمش وخصلتلری بکنلمش مراد بودرکه کوکل ویردوکم یار
حضرت حق در و اوکد اوصاف متضاده وصفاتیه کامل اید متصف در در عینی کوشه کبری بودم لو چشم مستت کوشه طوغت
عیش لهاید در سنک مست کوزک کبی اکینونه ستدم عسنانه چون ابروی تو مایل شد دیدم اولدم سنک قاشک کبی مستوره مایل مراد بودرکه
اول عشق الهی مستار نده غافل وفارغ ایدم شمدی انده مایل اولدم بیت درعین کوشه کبری عقلم زده بیند اختی المنه شدم عسنان
براوی تو مایل آزاب دیده صدبار طوفان نوح دیدم کوز یا شنده یوز کره طوفان نوح کوردم لوح سینه نقشت
هرکز نکشت زایل سینه لوحندن سنک نقشک هرکز اولمدی زایل مراد بودرکه قلبی تصویرحق شویله تا بیقرکه ندکلو ما سوای
کلیب الحاجر عارعا اولمسه محو اولمز بیت اشکله تصویر کتنی قلبده لا ینمحیه الماء نقشه الحجر دره ادر بر صوو یارم نداد دلبری
ورداکه کندو وقتنه اجازت ویرمدی بکا دلبر چنداکه از جوانب انکیختم وسایل اورده کلو جوانبدن قوبردم وسیله‌لر مراد
وسایط ایله وصول الی الله میسرا اولمز ده که کندو ده عنایت کرکدر دو بیکر زای دوست دوست حافظ تعویذ چشم زحمت
ای دوست حافظک الکو ردکمک هیکلیدر یارب ببینم انرا در کردنت حمایل یارب کورم آنی سنک بوینکه حمایل
مراد روحک نفسه خطابیدرکه دیر ای بنم دوست وجیبم اولان نفس لطیف بنم دستم سنک بوینکده حمایل اوده سن بنم
ضبطمده اولیجق نگاه ضرر ایرمیوب صلاح وسلامتده اولورسن

ولہ ایضا صنما با غم عشق تو چه تدبیر کنم ای صنم سنک عشقک غمی ایله نه تدبیر ایدیم تا بکی در غم تو نالم شب تا کیجه دک
کیجه اویمایوب ناله سی ایدیم مراد بودر که حضرت روحک نفسه خطابیدر که ای بنم محبوبم و متبوعم اولان سنک محبتکده نه تدبیر
ایدیم که سکا مطاوعت ایتمکده خلاص اولم و نجیب وکه سنک سببک ایله غم و عصیانده ناله ایدیم دل دیوانه از آن شد که بر زمان نرسد
دل کوکل اندن کتدیکه در رمان ایره مکرتش هم زسر زلف تو زنجیر کنم مکر الا سنک زلفک اوجنده زنجیر ایدیم مراد بودر که
قلب هوای نفسانیه باغلو اولدی دایمی تعقل ره کیدیب قابل علاج اولماسی مکر افکار نفسانیه یه حیران اولوب آنکله زنجیر و بند
قلنه که عقل و صلاح کله باسر زلف تو مجموع پریشانی دل سنک زلفک اوجیله کوکلک مجموع پریشانلغی نه مجالی که سراسر بحسن
تقدیر کنم قنغی برمجالی که باشدن باشه و کلا تقریر ایدیم مراد بودر که روح نفسه پرسنک افکار و طولانیدی ایله بنم کوکلم
زیاده پریشان اولمشدر که اول پریشانلغک جملهسن تقریر ایتمکه مجال یوقدر آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیهات آنیکه سنک
هجرکه مدتنده چکدیکم هیهات در یکی نامه محالست که تحریر کنم بر نامهده محالدر که تحریر ایدیم مراد بودر که روح نفسه ور سن
موافقت ایتدوب مهاجرت ایدلدن بروین چوق جفا عصیان و بلای طغیان چکدوم که آنی بر نامهده تحریر ایتمک محالدر و آنه زمان که
روی دیده جانم باشد او زمانکه جانم کوزی کورمک آرزوسی اولدقده رخ نقش رخ خوب تو تصویر کنم نظره سنک محبوب یوزک نقشنی
تصویر ایدرم مراد بودر که روح و نفس بالذات بالاعتبار معا بر دیرکلکده قولاد زمانکه کنده جانی کورمک استسم کنده
نفسنی بر ذی صورت خوب تصور تصویر ایدرجکدار جانم کورمش اولور و کر ایرانکه وصال تو بر بن دست دهد اکر بنم
که سنک وصالک بوکا ایله الدویره لدوین راحت دربازم تو ضمیرکنم کوکلی و دینی او بنیادم حضرت واقفی ایدرم مراد بودن
لفظندن مصراع اجی مضمونه اشارتدر یعنی روح نفس دیدیرکه کوکلی و برب و اطاعت قلوب سنحقه و اصل ایتدک محکم اولسه
کوکلی و برب اطاعت قلوب حق زیاده ایدر ایدم در رشوار زیرم ای واعظ بیهوده مکو از ایار اولم قاتمده ای واعظ و
باطل سویلمه نه ننه آنم که وکر کوش و به تزویر کنم بن او لدکلم ده قولاغی تزویر ایدم مراد واعظده قول لکم درکه سالک
طریقت اولانه کمسنک یانند کلوب نصیحت ایدب علم و منصب و مکسب و تجارتک و دکانک و صنعتک ترک ایلمعورلر ایله خمهادنه
معیشت ترک ایه کسبه ینا هم تحصیل آخرت ایدرسنه دیرلار حرم سالک صادقه و طالب عاشقه اللّه بو توری بنم قاتمده و باطل
سوزلر که حب دنیا و آخرت بر قلبده جمع اولمز نکم بر جنا قعده قور ایله صو جمع اولمز دیدیکی اولدکلم که بونلره تزویر ایشیدم
بعض نسخهده قافیه تذکیر را ولدقدیر حب مراد بوا ولورکه بن اولدکلم بونلکره وعظ ایشیدم نیتمایکدر خلاصه
حافظ بوقدر اخلاص امیده فساد دنه ای حافظ چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم چونکه تقدیر بویله در نه
تدبیر ایدیم مراد بودر که نفسک خلقت و طبیعتنده فساد واردر خلاص غایته امرا صعبدر ولہ ایضا
دی شب بسیل اشک ره خواب می زدم دون کیجه کوز یاشی سیلی ایله اویقو یولن اوروردم نقشی بیاد خط تو بر آب
می زدم بر نقشی سنک خطک یادی ایله صو اوزره اوروردم مراد کنده کوزی یاشیله اویقویی دفع ایدردم و کوزمده اولان
یاشی خط معرفت حق تصویر ایدردم که قلبمده اندکم تصور و کوزمده متصور اولمه ایدی دیمکدر ابروی یار در نظر و خرقه
سوخته یار قاشی نظرده و خرقه یانمش اولدوغی حالت جام یاد کوشه محراب می زدم بر قدحی کوشه محراب یادنه
اورردم مراد رمز الهی ذوق ایدردم دیمکدر روی نکار در نظر جلوه می نمود نکارک یوزی نظرمده جلوه کوستردی
ور دوق بوسه بر رخ مهتاب می زدم از آن قده بن بدر ایکی یکاغی اوپردم مراد حضرت حق و نحن اقرب الیه من حبل الورید
حسنیجه بکا اقرب اما بن غفلتدن بعید تصور ایدوب و غلط ایلیوب غیره توجه و رغبت ایدردم دیمکدر چشمم بروی ساقی
و کوشم بقول چنک کوزم ساقی یوزنده و قولاغم چنک قولنه قالی بحثم و کوشه در باب می زدم بر فال کوز و قولاق
ایله بو قپوده اوروردم مراد کوزم واعظ یوزنده و قولاغم چنک اوردیسنده قولنده باب الهیه بو کوز و قولاق
بکا بو قادر و حسن عاقبت دالدر دیدیم دیمکدر نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم سنک یوزک خیالی نقشنی

تاصباح

تا صباح وقتنه دک بر کارکاه دیده بی خواب می زدم اویقوسز کوزک کارکاهنه اوروردم مراد مشاهده حق خیالی
هر کیجه صباحه دک خیالمده خالی اولمز دیمکدر ساقی بصوت این غزلم کاسه می گرفت ساقی بو غزلم صوتیله جناق یعنی
قدح طوتردی می کفت این سرود و می ناب می زدم بن بو ایمه دیرایدی و شراب صافی اوروردم مراد واعظ بنم الهی
نظمم اوقیوب کلمه حکمت دوتردی بن اول شوقده عشق الهی ذوق ایدرایدم دیمکدر هر مرغ فکر کز سر شاخ سخن بجست هر فکر
قوشی که سوز بوداغندن اوچدی باز ش ز طره تو بمضراب می زدم کیرو انی سنک طره کده زخمه اوروردم مراد سوزده
فکر ایدرکه اوچوب قاچش ایسه غیب هویت اطرافنده انکا زخم اورب کیرو شکار ایدرم دیمکدر خوش بود وقت حافظ و فال
مراد و کام خوش ایسه حافظک فالی و وقتی و مرادی بر نام عمر و دولت احباب می زدم احبابک عمر و دولتی نامنه اورردم
فال مبارک واقع اولور ایدی حافظک وقتی خوش اولوردیمکدر ولہ ایضا مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم
وصلک مژدهسی و یرکه جان سوداسندن قالقم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم قدس طایری بن جهان آغندن
قالقم مراد حضرت الهیه مژده وصول طلبی درکه انک سببی ایله ترک جان و جنابه قدس طیرانی ایدم بتولای بغ
کبری خوالیسم خواد سنک محبتک حقیچون که نکا کنده قولم دیه سن از سر خواجکی کون و مکان برخیزم کون و
مکانک خواجه لکی اوجنده قالقم مراد بودر که حضرت حقه قول اولمق کون و مکانه یعنی جمله جهانه افندی اولمقدن
راجحدر یارب از ابر هدایت برسان بارانی یا رب هدایت سحابندن ابرشد ربرلحون بیشتر زانکه چو کردی
زمیان برخیزم اندن اوکدن که بر تو زکبی اورته دن قالقم مراد حضرت حقدن هدایت طلبیدر و معقدی اولدر سر تربت مابی
محو مطرب مستین بنشین با ساز و زه شراب سن و خواننده سن اوتورمه تا ببوی تو زلحد رقص کنان برخیزم تا قوکی
ایله قبردن رقص ایدرک قالقم مراد زیارتکلن ذکر اللّه ایله اوتورسون و خوش الحان حافظ کتورسون تا قیام قیامتدن
فرح و سرور ایله قالقم دیمکدر کر چه پیرم تو شبی مست در آغوشم کن اکرچه پیرم بر کیجه بنی مست قوجه قاسوکه زکنار تو جوان
برخیزم تا سحر وقتنده سنک کنارکدن یکت قالقم مراد مخاطبده شیخ صاحب جمالدر انکا خطاب ایدب دیر حضرت حق شوقندن
و عشق الهیه ذوقنده خوش حال اولدوغیچون ده خاطرک کتورب بنا خلوتکده اسکات ایدب واندن مکان و یرتا که بیر عصیانه
ایکن سالک و جوان قالقم خیز و بالا بنما ای بت شیرین حرکات قالق قامت کوستر ای محبوب شیرین حرکات که چو حافظ
زسر جان و جهان برخیزم که حافظ کبی جان و جهان سوداسندن قالقم مراد مخاطبده نفسدر و عقل الهادیر قیام صلوة ایلت
قالقوب قامت کوستر ای صنم اکبر و هر حالتده منتهی اولاده دلبرتا حتک قیام قامتکدن و عبادتده موافقتکده حافظ حدودکله
ولہ ایضا
بی جان و جهان سوداسندن قالقوب عزم جنان و قرب رحمن قیلم

وله ايضا اگر برخيزد از دستم كه با دلدار بنشينم * اكر المدد كلورسه كه دلدار ايله ديوردم ز جام وصل مى نوشم ز باغ عيش گل چينم وصلى
قدحندن شراب ايچم عيش باغندن كل دوشورم مراد بوده ركه اكر وصول الى الله ايدرسم ادرسه فضائل وفواضل تحصيل ايدم
شراب تلخ صوفى سوز بنيادم بخواهد برد * صوفى ياقجى اجى شراب بنيادم كيدرمك ديلر لبم بر لب نه اى ساقى وبستان جان شيرينم
طوداغم طوداغه قوى ساقى وار جانم شيرينم مراد عشق الهى ورياضت نفس هلاكه ايتمكى استر مرشد شيخ بكا اسرار الهيه سويليوب
بنى بنكلكمدن الوب ارشاد واعانت قيل ديمكدر * مكر ديوانه خواهم شد كه از عشق تو شب تا روز * مكر ديوانه اولسم كركدر كه سنكله
عشقكدن كيجه تا كوندز ذكرم * سخن با ماه مى گويم پرى در خواب مى بينم * سوزم آى ايله سويليرين جنى دوشده كورورم مراد
خلاف معتاد وضع علامت جنوندر ديمكدر * لبت شكر بمستان داد چشمت مى بمخوران * سنك لبك مستلره شكر ويردى كوزك مخمور
ره شراب ويردى * منم كز غايت حرمان نه با آنم نه با اينم * بنم كه غايت محروملكمدن نه انك ايلدنم بونك ايلدنم مراد كلامكدن
عشق الهى مستلرى لذت بولديلر وعشق الهى شاربلرى كيفيت حاصل قلدى اما بن قصوريمدن هيچ بر حظ بولمدم اولمدم ديو تأسف
شب رحلت هم از بستر روم در قصر حور العين * كوچ كيجه سى بن دوشكدن كيدرم حور العين دوشكنه * اگر در وقت جان دادن تو باشى
شمع بالينم * اكر جان ويرمك وقتنده سن اولورسك باشمده شمع مراد مخاطبدن شيخ درحيونه حالت نزعده ليلة موتده چراغ كبى
بعده غم اولورسه اولور كلمه شهادت تلقين ايده * آخر كلام لا اله الا الله اوله وفات ايدم مقام جنت اولوريت الهى نجى نظر
كه بر كوز راماند كنم خاتم جوهر خاكيكه باد اوررد فيضى برد از انعام تكبير آخر كه يبلكتوردى بر فيض الدى سنك انعامكدن
زخاك بنده ياد اوركه خدمتكار ديريدم بنده نك حالنه كه اسكى خدمتكارينى مراد مخاطبدن شيخ دوالاد بركه هر فقيه كسه كه هوا
ايله كلدى سنك انعام عامكدن فيض آلدى بن بنده نى ياد قيل حمدنده كه اسكى خدمتكارن بنيت * جو آرزوكان خود اندر حريم امين
نكرد كار وارادت اندر امان خويش * نه كو نقش نظمى زد كلامش دلپذير آمد * هر كيمكه بر نظم نقشن اوردى انك كلامى كوكل قبول
ايدرا ودلنشين كلدى * تذرو طرفه مى گيرم كه چالاك است شاهينم * طرفه سوكلنده و تذرو كه چابكدر شاهينم مراد بوده ركه اهل نظمك
كلامى مقبول القلوب دلنشين اما بن عجيب شكار ايدرم كه چابكدر شاهينم يعنى بن علوم ومعارف ايله مزين اولدى صيد ايدرين
كه كلام غريبيه قادرن * اگر باور نمى دارى رو از صورتگر چين پرس * اگر انانمزسك يورى چين نقاشندن صور كه مانى
نسخه مى خواهد ز نوك كلك مشكينم * كه مانى نسخه ديلر مشكين قلمم اوجندن مراد بوده ركه اكر بنم كمالاتمه تصديق اتمزسك
يورى عالم شريعت اولان شيخ طريقتدن صور كه ماهر اولان يعنى عالم ظاهر وظاهرده نسخه وحقيقت الور ونكلم طريقت قبلور
بنم قلمهمدن * صباح الخير زد بلبل كجايى ساقيا برخيز * صباح الخير اوردى بلبل قنده سن اى ساقى طور كه غوغا مى كند در سر خيال چنگ دوشينم
كه غوغا ايدر باشمده دونكى كيجه كى چنك نوايى * بيت الا اى ساقى آنه باقى كه از دوشست با آزار وصبوحه اميد جيب خبر وصبوحه ازباغ
رموز عشق سرمستى ز من بشنو نه از حافظ * عشق وسرمستلك رموزنى بندن ايشت حافظدن دكل * كه با جام قدح هر شب نديم ماه و پروينم
كه جام وقدح ايله هر كيجه آى وبكله مصاحبيم نديم شرابچه مصاحبنه ديرلر مراد بوده ركه عشق الهى وبيخودلق رمزلرينى بندن ايشت علم ظاهر
حافظندن دكل زيرا بن هر كيجه قطب صاف وعقل واخانكه شيخ ونبره وصوفيان مصاحبم بن * بيت * زمن بر حيدر آه ورسم شهرستانه شبديكم
كه چون فرهاد ومجنون نيستم كوه وصحرايى * وفادارى وحق گويى نه كار هر كسى باشد * وفادارلق وحق سويلك هر كسك ايشى اولمز
غلام آصف دوران جلال الحق والدينم * دوران آصفى جلال الحق والدين قوليم يعنى اولو وفادارلق وحق سويلكى تمام كما هو در بونك
تنبيه واردركه * ونيو وفادارلق كره جفا كاركركز * وحق كوى كره مكاركركز * وله ايضا

كوكلم فرحور رشته غايت حضور آرز * يارا شكنمى معتكف اولدى حضورى وار * كوبينه حتمه نجب سه لبت اليم الك قنرحنه اقى
اولسه لقا مكر كه آبنيلقوب * بنى جمال عكسنى كوردى غورى وار * نه آشتناه وارقمرة الى آينه * شمسه نه بوزى كون قبلى نظر وار
تسخيرابريس طلكى خفى تو برى ترى * دعوت ايدر يوعجوه دلى بخورى وار *
وله ايضا
احمد الله على معدلت السلطانى * احمد لفظى نفس متكلم وحده دن فعل فاعلدر لفظة الله مفعول به
صريحيدر معدلت كيت ال ايله وفتح دال ايله عدالت معناسنه دركه السلطانى لفظنده اولان حرف ياى متكلمه اشباعندن
متولدا ولمشدر * احمد شيخ اويس ايلخانى * احمد شيخ اويس عطف بياندر السلطانى لفظنه ولفظ ابن مقدردر كه شيخ
اوغلى احمد شيخ اويس حسن اوغليدر كه ايلخانيدر وايلخانى بر پادشاه اسميدر الملك دخى ديرلر معناسى بيت بودر
خان ابن خان شهنشاه شهنشاه نژاد * خان ابن خان سلطان عدلينه كه حسن اوغلى احمد شيخ اويس دركه ايلخانى خان بن خان شهنشاه نژادخان
اوغلى سلطان ديمكدر وشهنشاه شهنشاه ديك سلطانلر سلطانى ديمكدر ونژاد اصل ونسبدر معناى مصراع بودر
اوغلى سلطان اوغلى اولو سلطان وسلطانلر سلطانى دركه سلطانلر سلطانى اصلى ونسبيندندر * آنكه مى زيبد اگر
جان دو جهانش خوانى * اولكمسه كه بارى شورا كه اكر جهانك اوقيسن دينه نا دينه باقباله نو ايمانه آورده كون كوزدن
سنك دولتك ايمانه كتوردى * مرحبا اى بچنين لطف خدا ارزانى * مرحبا اى بو بجلينه لطف خدا ايله لايق * ماه اگر بى
تو بر آيد بدو نيمش بزنند * اى اكر سنسز طوغارسه ايكى پاره اوررلر يعنى ايكى پاره ايدرلر دولت وسبحانه نيش
معجزه نبى كيمكه سكا مخالفت ومقابله ايدرسه * دولت محمديه ومعجزه صمد بنى آن هلاك انسونه جلوه بخت تو دل
مى برد از شاه وگدا * سنك بختك جولانى كوكلى آلور شاه وكدادن * چشم بد دور كه هم جانى وهم جانانى * بر منم كوز
اراق كه هم جانسن هم جانانسن * برگشتن كاكل تركانه در طالع تست * صبح قوبوز سپاهيان كاكلى كرسنك لعكلكته
بخشش وكوشش خاقانى وچنگيز خانى * قانه منسوب عطا وچنگيز خانه منسوب دوريشمك خاقانه بر پادشاه اسميدر كه عطا
ايله معروفدر * وچنگيز خان بر پادشاه اسميدر كه جزء واقدام ايله موصوف ايله خواجه حافظك عادتيدر كه هر
بر پادشاه مدح ايليشى ظاهره نظر شاه ظاهر مدحن مراد ايدر اما حقيقتده نظر شاه طريقت مدحن ديمكدر بالظاهر
شاه بغدادى مدح ايدر اما في الحقيقة آنه اولان بر شاه طريقت مدح ايدر انجق * گرچه دوريم بياد تو قدح
مى گيريم * اگرچه ايراغوز سنك يادكه قدح دوترز * بعد منزل نبود در سفر روحانى * منزل اراقلغى اولمز
روحانى سفرده * مراد بوده ركه اگرچه ملاقات واقع اولميور بحسب الظاهر مستفيد ومستفيضمز لكن غايبانه
استمداد ايدرى * طريقتك سلوك اهلى وسلسله شيخكه تشبث ايدر بعشق الهى وصول حق ايجون رسم
طريقتك طوتبه وزار كلا يا رسم غنچه ء عيش شكفت * لفظ كل كمرلكلف عجمى ايله بالجمله معاشند در پاريس بلر منسوب ديكور
وپارسى شول ديار دونكركه شيراز آنكدر بخت كاهى درضواجه حافظ اولشهردندر لاجرم ديپ پارس بالجفنده بكا بر عيش غنچه
آچلدى * حبذا جلوه ء بغداد ومى ريحانى * حبذا لفظى فعل مرجر نعم كبى * ودجله بغداد ارماغى وشراب ريحانى
مراد بوده ركه چونكه وطنيه كشف اولندى بغداده وارمق كبك اكه تطهير وعشق مطهر انده در * سر عاشق كه نه خاك
در معشوق بود * عاشق باشيكه معشوق قپوسى طپراغى اولمه * كه خلاصش بود از محنت سرگردانى * خلاص
اولدو الكا سرگردانلق محنتندن * مراد بوده ركه طالب حق اولان باب حقده متمكن ومنفرد اولمق كركه * والا حيرانلق
وسراسيمه محنتندن خلاص بولمز كه وصول بولا * عشاق بو نكده ايلبو لمشدر * اى نسيم سحرى خاك در يار بياز
كه سيم مشرب بياريا رقپوسى طپراغنى كتور * كه كند حافظ ازو ديده دل نورانى * كه ايده حافظ اندن كوز كوكل
كوزنه نورانى * مراد بوده ركه نفحه ء ربانيه دن استراستره تاكه بصيرتى كشاده اولوب * اللهم ارنا الحق حقا *
وارزقنا اتباعه حسبنجه حق وحقيقته كورب الكا اتباع ميسر اولسه * سر دوره رحمة الله

دعاء سمات

بسم الله الرحمن الرحيم اللهم اني اسئلك باسمك العظيم الاعظم
الاعز الاجل الاكرم الذي اذا دعيت به على مغالق ابواب السماء للفتح بالرحمة انفتحت
واذا دعيت به على مضايق ابواب الارض للفرج انفرجت واذا دعيت به على العسر
لليسر تيسرت واذا دعيت به على الاموات للنشور انتشرت واذا دعيت به على كشف
البأساء والضراء انكشفت وبجلال وجهك الكريم اكرم الوجوه واعز الوجوه الذي عنت له
الوجوه وخشعت له الاصوات وخضعت له الرقاب ووجلت له القلوب من مخا
فتك وبقوتك التي تمسك السماء ان تقع على الارض الا باذنك وتمسك السموات والا
رض ان تزولا ولئن زالتا وبمشيتك التي دان لها العالمون وبكلمتك التي خلقت
بها السموات والارض وبحكمتك التي صنعت بها العجائب وخلقت بها الظلمة
وجعلتها ليلا وجعلت الليل سكنا وخلقت بها النور وجعلته نهارا
وجعلت النهار نشورا مبصرا وخلقت بها الشمس وجعلت الشمس
ضياء وخلقت بها القمر وجعلت القمر نورا وخلقت بها الكواكب وجعلتها
نجوما وبروجا ومصابيح وزينة ورجوما للشياطين وجعلت لها مشارق
ومغارب وجعلت لها مطالع ومجاري وجعلت لها فلكا ومسابح وقدرتها في السماء
منازل فاحسنت تقديرها وصورتها فاحسنت تصويرها واحصيتها
احصاء وسميتها باسمائها بعددها بحكمتك تدبيرا فاحسنت تدبيرها
وسخرتها بسلطان الليل وسلطان النهار والساعات وعدد السنين والحساب
وجعلت رؤيتها لجميع الناس مرأى واحدا واسئلك اللهم بمجدك الذي كلمت به
عبدك ورسولك موسى بن عمران في المقدسين فوق احساس الكروبيين
فوق غمائم النور فوق تابوت الشهادة في عمود النار وفي طور سيناء وفي جبل
حوريث في وادي المقدس في البقعة المباركة من شجرة جانب الطور الايمن
من الشجرة وفي ارض مصر بتسع آيات بينات ويوم فرقت لبني اسرا
ئيل البحر وفي المنبجسات التي صنعت بها العجائب في بحر سوف وعقدت ماء البحر

فقلب الغمر كالحجارة وجاوزت ببني اسرائيل البحر وتمت كلمتك الحسنى عليهم
بما صبروا واورثتهم مشارق الارض ومغاربها التي باركت فيها للعالمين واغرقت
فرعون وجنوده ومراكبه في اليم وباسمك العظيم الاعظم الاعظم الاعظم الاعز الاعز
الاجل الاجل الاكرم الاكرم وبمجدك الذي تجليت به لموسى كليمك عليه السلام في طور سيناء
ولابراهيم عليه السلام خليلك من قبل في مسجد الخيف ولاسحاق صفيك عليه السلام في بئر سبع
وليعقوب نبيك في بيت ايل واوفيت لابراهيم عليه السلام بميثاقك ولاسحاق بحلفك
وليعقوب بشهادتك وللمؤمنين بوعدك وللداعين باسمائك فاجبت وبمجدك الذي
ظهر لموسى بن عمران على قبة الرمان وبآياتك التي وقعت على ارض مصر بمجد العزة والغلبة
بآيات عزيزة وبسلطان القوة وبعزة القدرة وبشأن الكلمة التامة وبكلماتك
التي تفضلت بها على اهل السموات والارض واهل الدنيا والآخرة وبرحمتك التي
مننت بها جميع خلقك وباستطاعتك التي اقمت بها العالمين وبنورك الذي قد خر
من فزعه طور سيناء وبعلمك وجلالك وكبريائك وعزتك وجبروتك التي لم
تستقلها الارض وانخفضت له السموات وانزجر لها العمق الاكبر وركدت لها
البحار والانهار وخضعت لها الجبال وسكنت لها الارض بمناكبها واستسلمت لها
الخلائق وخفقت لها الرياح في جريانها وخمدت لها النيران في اوطانها وبسلطانك
الذي عرفت لك به الغلبة دهر الدهور وحمدت به في السموات والارضين وبكلمتك كلمة
الصدق التي سبقت لابينا آدم وذريته بالرحمة واسئلك بكلمتك التي غلبت
كل شيء وبنور وجهك الذي تجليت به للجبل فجعلته دكا وخر موسى صعقا وبمجدك الذي
ظهر على طور سيناء فكلمت به عبدك ورسولك موسى بن عمران وبطلعتك في ساعير وظهورك
في جبل فاران بربوات المقدسين وجنود الملائكة الصافين وخشوع الملائكة المسبحين
وببركاتك التي باركت فيها على ابراهيم خليلك في امة محمد صلعم وباركت لاسحاق صفيك في امة
عيسى عم وباركت ليعقوب نبيك في امة موسى وباركت لحبيبك محمد صلعم في ذريته وعترته
وامته كما غبنا عن ذلك ولم نشهده وآمنا به ولم نره صدقا وعدلا ان تصلي على محمد وآل محمد
وان تبارك على محمد وآل محمد وترحم على محمد وآل محمد كافضل ما صليت وباركت وترحمت
على ابراهيم وآل ابراهيم انك حميد مجيد فعال لما تريد وانت على كل شيء قدير
وصلى الله على محمد وآله اجمعين اللهم بحق هذا الدعاء التي لا يعلم تفسيره الا انت افعل بي كذا وكذا

دعاء النبي الذي قرأه علي كل يوم حرز واوصى الاصحاب بالقراءة

بسم الله الرحمن الرحيم يا الله يا الله يا الله يا رحمن يا رحمن يا رحمن يا رحيم يا رحيم يا رحيم

يا لا اله الا انت اللهم اني اسئلك بحق يا الله يا رحمن يا رحيم يا لا اله الا انت يا الله الملك القدوس
يا الله السلام المؤمن يا الله المهيمن العزيز يا الله الجبار المتكبر يا الله الخالق البارئ
يا الله المصور الغفار يا الله القهار يا الله الوهاب يا الله الرزاق يا الله الفتاح
العليم يا الله القابض الباسط يا الله الخافض الرافع يا الله المعز المذل يا الله السميع
البصير يا الله الحكم العادل يا الله اللطيف الخبير يا الله الحليم العظيم يا الله الغفور الشكور
يا الله العلي الكبير يا الله الحفيظ المقيت يا الله الحسيب الجليل يا الله الكريم
الرقيب يا الله الواسع الحكيم يا الله الودود المجيد يا الله الباعث الوارث يا الله
الحي القيوم يا الله الشهيد الشاهد يا الله مجيب الدعوات يا الله رفيع الدرجات
يا الله ولي الحسنات يا الله العظيم البركات يا الله غافر السيئات يا الله سبحانك يا لا اله الا انت
احفظنا من آفات الدنيا والآخرة وانقض حوائجنا يا الله يا الله يا الله يا الله خير
الغافرين يا الله خير الناصرين يا الله خير الحاكمين يا الله خير الفاصلين يا الله
خير المنزلين يا الله خير المحسنين يا الله خير الرازقين يا الله اسرع الحاسبين يا الله
اشفع الشفعاء يا الله يا الله يا الله يا لا اله الا انت خلصنا من آفات الدنيا والآخرة
واقض حوائجنا يا الله يا الله يا الله يا رب يا رب يا رب سبحانك يا لا اله الا انت يا الله
ذا الرحمة الواسعة يا الله ذا الحكمة البالغة يا الله ذو القدرة الكاملة يا الله
ذو الحجة البالغة يا الله ذا الكرامة الظاهرة يا الله ذو العزة الدائمة يا الله ذو القوة
العالية سبحانك يا لا اله الا انت احفظنا من آفات الدنيا والآخرة وهول القيامة يا الله
ارحم الراحمين يا الله مضاعف الحسنات يا الله شديد العقاب يا الله
صانع كل مصنوع يا الله خالق كل مخلوق يا الله رازق كل مرزوق
يا الله مالك كل مملوك يا الله كاشف كل مكروب يا الله يا الله يا الله
يا ذي رجاي يا ذي رجاي يا ذي رجاي يا حي يا قيوم يا حي يا قيوم
يا حي يا قيوم يا قيوم يا قيوم يا قيوم يا الله فارج كل مغموم يا الله راحم كل موجود

يا الله ناصر كل مظلوم يا الله ساتر كل معيوب يا الله ملجا كل مطرود سبحانك
يا لا اله الا انت يا ذخري يا عدتي عند شدتي يا رجائي عند مصيبتي يا مونسي عند
وحشتي يا مناجي عند غربتي يا ولي عند نعمتي يا دليلي عند حيرتي
يا غنى عند افتقاري يا ملجاي عند اضطراري سبحانك يا لا اله الا انت يا الله
يا الله يا الله يا رحمن يا رحمن يا رحمن يا رحيم يا رحيم يا رحيم يا عزيز يا عزيز
يا عزيز يا عزيزا لا يضام يا لطيفا لا يرام يا قيوما لا ينام يا دائما لا يموت يا حيا
لا يفوت يا باقيا لا يفنى يا عالما لا يجهل يا قيوما لا يضعف يا رب البيت
الحرام يا رب المسجد والمقام يا رب المشعر الحرام يا رب الركن والمقام يا رب النور
والظلام يا رب التحية والسلام يا الله صمد بلا ضد يا الله ملو حمد
بلا عيب يا الله موصوف بلا شبه يا الله منور بلا وزير يا الله
عزيز بلا ذل يا الله غني بلا فقر يا الله مليك بلا عزل يا الله يا الله يا الله
يا لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين اللهم وبحمدك وتبارك اسمك
وتعالى جدك وجل ثناؤك ولا اله غيرك اغفر لي ذنوبي و ذ
نوب جميع المسلمين واقض حاجتي وحوائج المسلمين اجمعين يا ارحم الراحمين
وصلى الله على نبينا محمد وآله اجمعين واجعلنا من المعصومين واجعلنا
من المتطهرين واجعلنا من اوليائك الذين لا خوف عليهم ولا هم
يحزنون بحق محمد وآله اجمعين

بیوم حساب عفو ... از شش جهت صفت خط و ... اساس
... در بارگاه جان ... كاخوا ... تنقلیدوا ...

روى عن ابي سعيد تقريبي قال حدثنا محمد بن عمران عن ابي سعيد عن محمد بن ابي عمير عن عمر بن اذينة قال قرع علي المصلى
نظر الى الخليق لو قال ان ابني هذا سيد في الدنيا والاخرة كما سماه جده وسيخرج من صلبه رجل يسمى
باسم نبيكم يعلم بخروجه على حين غفلة من الناس واماتة الحق واظهار الجور يخرج والله ليفرح به اهل السماء
والارض وسكانهما فيملا الارض عدلا كما ملئت جورا انبئك له صفة انا يا امير المومنين عليه السلام خروجه
ثلث هيهات هيهات دون خروجه ملوفات وعلامة خروجه اذا انفرج عن دينكم
الفراج المرأة عن قبلها وعند ذلك خرج ابن الكلة من اولاد اليابس وملوك ... خرش
الى ضيم الكافة بجهة ان جرى اذا اتته جيبة اعد اسمه عثمان وابو عنبسة وكان من ولد ابي
سفيان فيستوي على منبرها فيتبعه اصحاب الراسن يعني القراء اصحاب الوقيف وهو فتنة يستجرالله
للقراء لوابهم الشرق ويعطل الملك سبحانه اذا استكمن يد ابتك القراء والعباد والعلماء ويجتمع معهم على قتالهم
التجار من اصحاب الرايش وغيرهم فمن خالفهم قتلوه ثم جيش جيوشا الى الكوفة فغلبهم رجل يقال له
العمري بن عمار بن مروق الهلالي ومعه رجال اجنف العارضين يقال له البيرك كان على مقدمته
من جهينة يقال له الطفيل قصير عريض اصلع فيتلقونهم واهل الكوفة على بعير يقال له
الشاعر فيكون بينهم هيطلة فتكون الدبرة على الكوفة فيوجد ثم من بطن متقعدة ووليد مقتول
ومال منهوب وموضع مستحث حرمة تباع في الاسواق مكشوفة راسها ناشرة شعرها لاطمة خدها
مشقوق جيبها رانعة ذيلها عن ساقيها الى فخذيها بادي عورتها تنادي واويلاه محمد
حسينه فكك يربدون المنزلة حتى يبنه لعهانا ذا ثارلوها دعا امير المؤمنين بجارية وغلام من ال محمد عليهم
اسم الغلام علي واسم الجارية فاطمة فيذبحه ادبارها الخربة ثم ينصبهما بالقاسم في مسجد الكوفة
ويبقى يطوف نساء بني هاشم ونساء الانصار فبينا صم كذلك اذ يبلغهم ان المهدي قد خرج
بمكة فخرجوا متوجها يريد مكة حتى ينزل بموضع يقال له البيداء فاذا ارخ كلمنادي
ينادي من السماء يا بيدا ابيد اللهم احوك ان تبيدي بالقوم الذين مع نيا فخسفهم الارض من
علامات قيام القائم ثمانية من فوف التسنيا في وقتل الجيش وقتل الاف بني الفيايل ويكون
اليوم النصف من رمضان وكسوف القمر الكرخ على خلاف العادة وخسف البيداء وخسف
بالمشرق مع خسف المغرب وكسوف الشمس عند الزوال الى وسط اوقات العصر وطلوعها من المغرب
وقتل نفس زكية بظهر الكوفة في سبعين من الصالح وذبح رجل صالح هاشمي بين الركن
والمقام وهدم مجد الكوفة واقبال الرايات السود من قبل خراسان وخروج اليماني وظهور
المغربي بمصر وتملكه الشامات ونزول الترك الجزائر ونزول الروم الرملة وطلوع نجم
بالمشرق يضيء كما يضيء القمر وحمرة تظهر في السماء ... ر فيتعرض
في افاقها ونار تطلع بالمشرق ... ثلاثة ايام او سبعة ايام
وخلع العرب اعنتها وتملكها البلاد وخروجها عن سلطان العجم وقتل اهل مصر اميرهم

اللهم ومن الذي دعاك فلم تجبه ومن الذي سالك فلم تعطه ومن الذي استجارك فلم تجره ومن الذي توكل عليك فلم تكفه
واعوذ بك واستغيث اللهم اغثني يا مغيث وافعل بي ما انت اهله ولا تفعل بي ما انا اهله فانك اهل التقوى واهل
المغفرة وانا اهل الذنوب والمعصية يا سريع الحساب يا شديد العقاب يا غفور يا رحيم يا فاطر السموات والارض
يا الهي الحب والنوى يا خالق كل شي يا مسبب الاسباب يا قاضي الحاجات اقض حاجتي عن القولين الفقير بحقك يا ارحم

قال امير المومنين عليه السلام

ولو كانت الدنيا تنال بفطنة / وعقل وفضل لنلت اعلى المراتب
ولكنما الارزاق حظ وقسمة / بفضل مليك لا بحيلة طالب

دعاء يوسف عليه السلام حين القي في الجب ... صلى الله عليه

يا صريخ المستصرخين ويا غوث المستغيثين يا مفرج كرب المكروبين قد ترى
مكاني وتعرف حالي ولا يخفى عليك شي من امري يا صانع كل مصنوع ويا جابر
كل كسير ويا حاضر كل ملا ويا شاهد كل نجوى ويا قريبا غير بعيد ويا مونس
كل وحيد ويا غالبا غير مغلوب ويا حيا لا يموت ويا محيي الموتى لا اله
الا انت اللهم اني اسئلك بان لك الحمد ولك المجد لا اله الا انت بديع السموات
والارض يا ذا الجلال والاكرام اسئلك ان تصلي على محمد وال محمد وان تجعل لي
من امري فرجا ومخرجا وترزقني من حيث لا احتسب

بسم الله الرحمن الرحيم عن امير المومنين علي بن ابي طالب عليه افضل الصلوات انه قال
سأل رسول الله صلعم ليلة المعراج ربه تعالى فقال يا رب اي الاعمال افضل فقال الله عز وجل
يا محمد ليس شيء من الاعمال عندي افضل من التوكل والرضا بما قسمت يا احمد وجبت محبتي للمتحابين
فيّ وجبت محبتي للمتواصلين فيّ وجبت محبتي للمتوكلين علي وليس لمحبتي علة ولا غاية ولا نهاية
كلما رفعت لهم علما وضعت لهم حلما اولئك الذين نظروا الى المخلوقين بنظري اليهم ولم يرفعوا الحوائج الى
الخلق بطونهم خفيفة من اكل الحلال نعيمهم من الدنيا ذكري ومحبتي وحديثي ورضاي عنهم يا احمد
ان احببت ان تكون اورع الناس فازهد في الدنيا وارغب في الاخرة فقال صلعم الهي كيف ازهد
في الدنيا فقال خذ من الدنيا خفا من الطعام والشراب واللباس ولا تدخر لغد وادم لذكري فقال صلعم
يا رب كيف ادوم على ذكرك فقال بالخلوة عن الناس وبغضك للحلو والحامض وفراغ بطنك
وبيتك من الدنيا يا احمد واحذر ان تكون مثل الصبي اذا نظر الى الاصفر والاخضر احبه
واذا اعطي شيئا من الحلو والحامض اغتر به فقال يا رب دلني على عمل اتقرب به اليك فقال
اجعل ليلك نهارا ونهارك ليلا قال صلعم يا رب وكيف ذلك قال اجعل نومك الصلوة وطعامك
الجوع يا احمد لو ذقت حلاوة الجوع والصمت والخلوة وما ورثوا منها قال صلعم وما ميراث
الجوع قال الحكمة وحفظ القلب والتقرب الى الله والحزن الدائم وخفة المؤنة بين الناس وقول الحق التعب
ولا يبالي عاش بيسر ام بعسر يا احمد هل تعلم باي وقت يتقرب العبد الى الله قال صلعم لا
يا رب قال اذا كان جائعا او ساجدا يا احمد العجب من ثلاثة عبيد عبد دخل في الصلوة
وهو يعلم الى من يرفع يديه وقدام من هو ينتش وعجبت لعبد له قوت يوم من الحشيش او غيره وهو يهتم لغد
وعجبت لعبد لا يدري اني راض عنه او ساخط وهو يضحك يا احمد ان في الجنة قصرا من لؤلؤة ينغص
فوق لؤلؤة ودرة فوق درة ليس فيها قصم ولا وصل فيها الخواص انظر اليهم في كل يوم سبعين مرة
واكلمهم كلما نظرت اليهم ازيد ملكهم سبعين ضعفا واذا تلذذ اهل الجنة بالطعام والشراب تلذذ
اولئك بذكري وكلامي وحديثي قال صلعم وما علامة اولئك قال مسجونون قد سجنوا
السنتهم من فضول الكلام وبطونهم من فضول الطعام يا احمد ان المحبة لله هي المحبة للفقراء

والتقرب اليهم قال صلعم ومن الفقراء قال الذين رضوا بالقليل وصبروا على الجوع وشكروا
على الرخاء ولم يشكوا جوعهم ولا ظمأهم ولم يكذبوا بالسنتهم ولم يغضبوا على ربهم ولم يغتموا على ما فاتهم
ولم يفرحوا بما اتيهم يا احمد محبتي محبة الفقراء ادن الفقراء وقرب مجلسهم منك نادى الفقراء
ادنك وبعد الاغنياء وبعد مجلسهم فان الفقراء احبائي يا احمد لا تتزين بلين اللباس
وطيب الطعام ولين الوطاء فان النفس مأوى كل شر وهي رفيق سوء تجرها الى طاعة الله وتجرك الى
معصيته فتخالفك في طاعته وتطيعك فيما تكره تطغى اذا شبعت وتشكو اذا جاعت وتغضب
اذا افتقرت وتتكبر اذا استغنت وتنسى اذا كبرت وتغفل اذا امنت وهي
قرينة الشيطان ومثل النفس كمثل النعامة تأكل الكثير فاذا حمل عليها لا تطير وكمثل الدفلى لونه حسن وطعمه مر
يا احمد ابغض الدنيا واهلها واحب الاخرة واهلها قال صلعم يا رب من اهل الدنيا ومن
اهل الاخرة قال اهل الدنيا من كثر اكله وضحكه ونومه وغضبه قليل الرضى لا يعتذر الى من اساء
اليه ولا يقبل معذرة من اعتذر اليه كسلان عند الطاعة شجاع عند المعصية امله بعيد واجله قريب
لا يحاسب نفسه قليل المنفعة كثير الكلام قليل الخوف كثير الفرح عند الطعام وان اهل الدنيا لا يشكرون
عند الرخاء ولا يصبرون عند البلاء كثير الناس عندهم قليل يحمدون انفسهم بما لا يفعلون ويدعون بما ليس
لهم ويذكرون مساوي الناس يا احمد ان عيب اهل الدنيا كثير فيهم الجهل والحمق لا يتواضعون
لمن يتعلمون منه وهم عند انفسهم عقلاء وعند العارفين حمقى يا احمد ان اهل الاخرة رقيقة وجوههم كثير
حياؤهم قليل حمقهم كثير نفعهم قليل مكرهم الناس منهم في راحة وانفسهم منهم في تعب كلامهم موزون
محاسبين لانفسهم متعبين لها تنام اعينهم ولا تنام قلوبهم اعينهم باكية وقلوبهم ذاكرة اذا كتب الناس
من الغافلين كتبوا من الذاكرين في اول النعمة يحمدون وفي اخرها يشكرون دعاؤهم عند الله مرفوع و في اوله
كلامهم عنده مسموع يفرح بهم الملائكة يدور دعاؤهم تحت العرش يحب الرب ان يسمع كلامهم
كما تحب الوالدة ولدها لا يشغلهم عن الله طرفة عين لا يريدون كثرة الطعام ولا كثرة اللباس الناس يشتغلون
عندهم موتى والله عندهم حي كريم يدعون المدبرين كرما ويزيدون المقبلين تلطفا قد صارت الدنيا والاخرة
عندهم واحدة يموت الناس مرة ويموت احدهم في يوم سبعين مرة من مجاهدة انفسهم ومخالفة هواهم والشيطان

الذي تجري في عروقهم لو تحركت ريح لم تزعزعه وان قام بين يديك فكانه بنيان
مرصوص لا ارى في قلبه شغلا لمخلوق فوعزتي وجلالي لاحيينه حيوة طيبة
حتى اذا فارق روحه جسده لا اسلط عليه ملك الموت ولا يلي قبض روحه
غيري ولافتحن لروحه ابواب السماء كلها ولارفعن الحجب كلها دوني
ولامرن الجنان فلتزين والحور العين فلتشرفن والملائكة فلتصلين
والاشجار فلتثمرن وثمار الجنة فلتدلين ولامرن ريحا من رياح الجنة
التي تحت العرش فلتحملن جبالا من الكافور والمسك الاذفر فلتصيرن وقودا
من غير نار فلتدخلن ولا يكون بيني وبين روحه ستر فاقول له عند قبض روحه
مرحبا واهلا بقدومك علي اصعد بالكرامة والبشرى والرحمة والرضوان وجنات
لهم فيها نعيم مقيم خالدين فيها ابدا ان الله عنده اجر عظيم فلو رايت الملائكة
كيف تاخذ بها وتعطيها اخر يا احمد ان اهل الاخرة لا يهنئهم
الطعام منذ عرفوا ربهم ولا يشغلهم مصيبة منذ عرفوا سيئاتهم يبكون على خطاياهم
يتعبون انفسهم ولا يريحونها وان راحة اهل الاخرة في الموت والاخرة مستراح
العابدين مونسهم دموعهم التي تفيض على خدودهم وجلوسهم مع الملائكة
الذين هم عن يمينهم وعن شمائلهم ومناجاتهم مع الجليل الذي فوق عرشه
وان اهل الاخرة قلوبهم في اجوافهم قد قرحت يقولون متى نستريح من دار الفناء
الى دار البقاء يا احمد اتعرف ما للزاهدين عندي
قال لا يا رب قال يبعث الخلق ويناقشون للحساب وهم من ذلك امنون
ان ادنى ما اعطي الزاهدين في الاخرة ان اعطيهم مفاتيح الجنان كلها حتى يفتحوا اي باب
شاؤوا ولا احجب وجهي عنهم ولانعمنهم بالوان التلذذ من كلامي ولاجلسنهم
في مقعد صدق فاذكرهم ما صنعوا وتعبوا في دار الدنيا وافتح لهم اربعة ابواب باب يدخل
عليهم الهدايا بكرة وعشيا من عندي وباب ينظرون منه الى كيف شاؤوا وبلا صعوبة

وباب يطلعون منه الى النار فينظرون الى الظالمين كيف يعذبون وباب يدخل عليهم الوصائف
والحور العين قال صلى الله عليه وآله من هؤلاء الزاهدون الذين وصفتهم قال الزاهد
الذي ليس له بيت يخرب فيغتم لخرابه ولا له ولد يموت فيحزن لموته ولا يعرفه انسان
يشغله عن الله تعالى طرفة عين ولا له فضل طعام يسال عنه ولا له ثوب لين
يا احمد وجوه الزاهدين مصفرة من تعب الليل وصوم النهار والسنتهم
كلال الا من ذكر الله تعالى وقلوبهم في صدورهم مطعونة من كثرة ما يخالفون اهواءهم
قد ضمروا انفسهم من كثرة صمتهم قد اعطوا المجهود من انفسهم لا من خوف نار
ولا من شوق جنة ولكن ينظرون في ملكوت السموات والارض كانما ينظرون
الى من فوقها قال صلى الله عليه وآله هل يعطى من امتي مثل هذا قال نعم
هذه درجة الانبياء والصديقين من امتك وامة غيرك واقوام من الشهداء
قال صلى الله عليه وآله يا رب اي الزهاد اكثر زهاد امتي ام زهاد بني اسرائيل
قال ان زهاد بني اسرائيل في زهاد امتك كشعرة سوداء في بقرة
بيضاء قال يا رب وكيف ذلك وعدد بني اسرائيل اكثر من امتي قال تعالى
لانهم شكوا بعد اليقين وجحدوا بعد الاقرار فحمدت الله تعالى كثيرا وشكرته ود
عوت لهم وقلت اللهم احفظهم وارحمهم واحفظ دينهم الذي
ارتضيت لهم اللهم ارزقهم ايمان المومنين الذي ليس بعده شك وزيغ
وورعا ليس بعده رغبة وخوفا ليس بعده غفلة وعلما ليس بعده جهل وخشوعا
ليس بعده قساوة وذكرا ليس بعده نسيان وكرما ليس بعده هوان و
صبرا ليس بعده ضجر وحلما ليس بعده عجلة واملا قلوبهم حياء منك حتى يستحيوا
منك كل وقت وبصرهم آفات الدنيا وآفات انفسهم ووساوس الشيطان
فانك تعلم ما في نفسي وانت علام الغيوب يا احمد عليك
بالورع فان الورع راس الدين ووسط الدين واخر الدين يقرب العبد الى الله تعالى كا

الشنوف بين الحلي والخبز بين الطعام ان الورع زين المؤمنين وعماد الدين ان الورع مثله كمثل السفينة
كما ان من في البحر لا ينجو الا بالسفينة كذلك لا ينجو الزاهد من بحور الدنيا الا بالورع يا احمد
ما عرفني عبد الا خشع لي وما خشع لي عبد الا خشع له يا احمد ان الورع يفتح
على العبد ابواب العبادة فيكرم به العبد عند الخلق ويصل به الى الله يا احمد
عليك بالصمت فان اعمر مجلس قلوب الصامتين واخرب مجلس قلوب المتكلمين بما لا يعنيهم
يا احمد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال فاذا اطيبت
مطعمك ومشربك فانت في حفظي وكنفي قال عليه السلم يا رب ما اول العبادة
قال نعم اول العبادة الصمت والصوم يا احمد هل تعلم ما ميراث الصوم
قال علمه لا يا رب قال ثم ميراث الصوم قلة الاكل وقلة الكلام والعبادة الثانية
الصمت ويورث الصمت الحكمة ويورث الحكمة المعرفة اليقين فاذا استيقن
العبد لا يبالي كيف اصبح بعسر ام بيسر فهذا مقام الراضين فمن عمل برضاي الزمه ثلث
خصال اعرفه شكرا لا يخالطه كفران وذكرا لا يخالطه جهل ونسيان ومحبة لا
يؤثر على محبته حب المخلوقين فاذا احبني احببته وحببته الى خلقي وافتح
عين قلبه الى جلالي فلا اخفي عليه علم خاصة خلقي فاناجيه في ظلم الليل ونور النهار
حتى ينقطع حديثه مع المخلوقين ومجالسته معهم واسمعه كلامي وكلام ملائكتي و
اعرفه السر الذي سترته عن خلقي والبسه الحياء حتى يستحيي منه الخلق كلهم
ويمشي على الارض مغفورا له واجعل قلبه وعاء الاسرار بصيرا ولا يخفى عليه
شي من جنة ولا نار وافتح عليه ما مر على الناس يوم القيامة من الهول والشدة وما احا
سب به الاغنياء والفقراء والجهال والعلماء وانومه في قبره وانزل عليه منكر ونكير حتى
يسالاه ولا يرى غمرة الموت وظلمة القبر واللحد وهول المطلع ثم
انصب له ميزانه وانشر له ديوانه ثم اضع كتابه في يده فيقرؤه منشورا ثم لا اجعل
بيني وبينه ترجمانا ثم ارفعه الى فينكشف مرة ويقوم مرة ويقعد مرة ويسر

ثم يجوز على الصراط ثم تقرب له جهنم ثم تزين له الجنة ويجي بالنبيين والشهداء ويتعلق
المظلومون بالظالمين ويوضع الكرسي لفصل القضاء ويقول كل انسان لخصمه
بيني وبينك الحكم العدل الذي لا يجور ثم ادفع الحجب بيني وبينه فانعمه بكلامي
والذه بالنظر الي فمن كان فعله في الدنيا هكذا كيف يكون عيشه في الدنيا كيف يكون
جنته الدنيا وهو يعلم ان كل عمل فيها تلف وانا الحي الذي لا يموت ولاجعلن ملك
هذا العبد فوق ملك الملوك حتى يتضعضع له كل ملك ويهابه كل سلطان جائر
وجبار عنيد ويتمسح به كل سبع ضار ولاشوقن عليه الجنة وما فيها ولاستغرقن
عقله بمعرفتي ولاقومن له مقام عقله ثم لاهونن عليه الموت وسكراته ومراراته وفزعه
حتى يشتاق الى الجنة شوقا حتى اذا نزل به ملك الموت قال له مرحبا طوبى لك ان الله تعالى
اليك المشتاق واعلم يا ولي الله ان الابواب التي كانت يصعد فيها عملك تبكي
عليك وان محرابك ومصلاك يبكيان عليك فيقول له امض برضوان الله تعالى
والكرامة ويخرج روحه من جسده كما يخرج الشعر من العجين ومثله صفة
المحبين كما ذكرنا وان الملائكة يقومون على راسه بيد كل ملك كاس من ماء
الكوثر وكاس من خمر يسقون روحه حتى تذهب سكراته ومراراته ويبشرونه
بالبشارة العظمى ويقولون طبت وطاب مثواك انك تقدم على العزيز الكريم الحبيب القريب
فتطير الروح من ايدي الملائكة فتصعد الى الله تعالى في اسرع من طرفة العين ولا يبقى
حجاب ولا ستر بينها وبين الله تعالى اليها مشتاق وتجلس على يمين العرش ثم يقال لها
ايتها الروح كيف تركت الدنيا فتقول الهي وسيدي سالتني عما انت اعلم به و
عزتك وجلالك انك منذ خلقتني الى هذه الغاية فانا خائف منك فيقول الله تعالى
صدقت عبدي كنت بجسدك في الدنيا وروحك معي وانت بعيني اعلم
سرك وعلانيتك سل فاعطيك وتمن علي فاكرمك هذه جنتي فتبجح
فيها وهذا جواري فاسكنه قالت الروح الهي عرفتني نفسك فاستغنيت بها عن جميع خلقك

وعزتك وجلالك لو كان رضاك في ان اقطع اربا اربا او اقتل سبعين قتلة باشد
ما يقتل به الناس لكان رضاك احب الي الهي كيف اعجب بنفسي وانا ذليل
ان لم تكرمني وانا مغلوب ان لم تنصرني وانا ضعيف ان لم تقوني وانا ميت ان لم تحيني
بذكرك ولولا سترك لافتضحت اول مرة عصيتك فكيف لا اطلب
رضاك وقد اكملت علي عقلي حتى عرفتك وعرفت الحق من الباطل والامر من النهي والعلم
من الجهل والنور من الظلمة قال الله تعالى وعزتي وجلالي لا احجب بيني وبينك وقتا
من الاوقات حتى تدخل علي اي وقت شئت وكذلك افعل باحبائي يا احمد
هل تعلم اي شيء اهنأ واي شيء ابقى قال صلى الله عليه وآله قال لا قال اما العيش الهني حين تعرف
فهو الذي لا يفتر صاحبه عن ذكري ولا ينسى نعمتي ولا يغفل عني ولا يجهل حقي ويطلب رضاي
ليله ونهاره واما الحيوة الباقية فهي التي يعمل لنفسه حتى تهون عليه الدنيا وتصغر في عينه
وتعظم الاخرة عنده ويؤثر هواي على هواه ويتبع مرضاتي ويعظم حق عظمتي ويذكر علمي
ويراقبني بالليل والنهار وعند كل معصية وسيئة وينقي قلبه عن كل ما اكره ويبغض
الشيطان ووساوسه ولا يجعل لابليس لعنة الله على قلبه سلطانا وسبيلا فاذا
فعل ذلك اسكنت قلبه حبا حتى اجعل قلبه لي وفراغه واشتغاله وهمته وحديثه من
النعمة التي انعمت بها على اهل محبتي من خلقي وافتح عين قلبه وسمعه حتى يسمع بقلبه
وينظر بقلبه الى جلالي وعظمتي واضيق عليه الدنيا وابغض اليه ما فيها من اللذات و
احذره من الدنيا وما فيها كما يحذر الراعي غنمه من مراتع الهلكة واذا كان هكذا يفر من الناس
فرارا وينتقل من دار الفناء الى دار البقاء ومن دار الشيطان الى دار الرحمن يا احمد
ولازيننه بالهيبة والعظمة فهذا هو العيش الهني والحيوة الباقية يا احمد
لا غنى لمن لا عقل له ولا فقر لمن لا جهل له ولا رضا الا لمن يرضى باليسير كما يرضى بالرخاء
يا احمد اجعل همك في هما واحدا واجعل بدنك متواضعا حتى
لا يغفل عني فمن غفل عني لا ابالي في اي واد هلك يا احمد استعمل عقلك

قبل ان يذهب فمن استعمل عقله لا يخطئ ولا يطغى واعمل بعلمك الذي علمتك حتى تجمع لك علم
الاولين والاخرين ثم اختم بالمعرفة ما لا تقدر على وصفه الواصفون واجعلك معلما
حيث توجهت واسلك بك الى كل خير وارشدك الى الطريق من طرائق العارفين واقربك
الى العبادة واحببها اليك واعينك عليها حتى لا يكون شيء احب اليك من العبادة
يا احمد هل تدري بحق شيء فضلتك على سائر الانبياء قال لا يا رب قال
باليقين وحسن الخلق وسخاوة النفس ورحمة الخلق وكذلك اوتاد الارض لم يكونوا اوتادا الا
بهذا يا احمد اذا احببت ان تجد حلاوة الايمان فجوع نفسك
والزم لسانك الصمت والزم نفسك خشية وخوفا وان فعلت ذلك فلعلك تسلم
وان لم تفعل فانت من الهالكين يا احمد وعزتي وجلالي ما اورث عبادي
العباد وتوبتهم الا الصوم والجوع وطول الصمت والانفراد من الناس ان اقل معصية يعملها
العبد شبع البطن وفتح اللسان بما لا يعنيه ومخالطة المخلوقين باهوائهم يا احمد
ان العبد اذا اجاع نفسه بطنه وحفظ لسانه علمته الحكمة فان كان كافرا كانت حكمته حجة بكونه
عليه ووبالا وان كان مؤمنا يكون حكمته نورا وبرهانا وشفاء ورحمة فيعلم ما لم يكن يعلم
ويبصر ما لم يكن يبصر فاول ما ابصره عيوب نفسه حتى يشتغل بها عن عيوب غيره وابصره دقائق
العلم حتى لا يدخل عليه الشيطان وابصره حيل الشيطان وحيل نفسه حتى لا يكون لنفسه
وللشيطان عليه سبيل يا احمد ليس شيء من العبادة احب الي من
الصمت والصوم فمن صام ولم يحفظ لسانه كان كمن صلى ولم يقرأ في صلاته شيئا فاعطيه
اجر القيام ولا اعطيه اجر العابدين يا احمد هل تدري متى يكون العبد
عابدا قال لا يا رب قال اذا اجتمع فيه سبع خصال ورع يحجزه عن المحارم
وصمت يكفه عما لا يعنيه وخوف يزداد كل يوم بكاؤه وحياء يستحيي مني في الخلاء
واكل ما لا بد منه ويبغض الدنيا لبغضي لها ويحب الاخيار لحبي اياهم يا احمد
ليس من قال احب الله احبني حتى ياخذ قوتا ويلبس دونا وينام سجودا ويطيل قياما ويلزم

صمتًا ويتوكل على الله ويبكي كثيرًا ويقل ضحكًا ويخالف هواه ويتخذ المسجد بيتًا والعلم صاحبًا
والزهد جليسًا والعقلاء اصحابًا والفقراء رفقاء ويطلب برضاي ويفر من سخطي ويهرب
من المخلوقين هربًا ويفر من العاصين فرارًا ويشتغل بذكري اشتغالًا ويكثر التسبيح
دائمًا ويكون بالوعد صادقًا وبالعهد وافيًا ويكون قلبه طاهرًا وفي الصلوة ذاكيًا وفي
الفرائض مجتهدًا وفيما عندي من الثواب راغبًا ومن عذابي راهبًا ولاحبائي
قريبًا جليسًا يا احمد لو صلى العبد صلوة اهل السماء والارض و
يصوم صيام اهل السماء واهل الارض وطوى الطعام مثل الملائكة
ولبس لباس العاري ثم ارى في قلبه من حب الدنيا ذرة او سمعة او رياستها
او حليها او زينتها لا يجاورني في داري ولانزعن من قلبه محبتي ولاظلمن
قلبه حتى ينساني ولا اذيقنه حلاوة محبتي وعليك سلامي ورحمتي
والحمد لله رب العالمين وصلى الله على خير خلقه محمد وآله اجمعين الطيبين الطاهرين
ملتمس الاحقار [illegible] الله وحسن [illegible] وفي الدعوات [illegible]
باسم الله [illegible] وسمعها [illegible]
اثما على [illegible] المعروف بن [illegible] غازي اللهم اغفر ذنوبهما [illegible] وآله

الله لا اله الا هو الحي القيوم العلي العظيم الله لا اله الا هو الاحد الصمد الله لا اله الا هو بديع السموات
والارض يا ذا الجلال والاكرام اللهم اني اسئلك باسمائك المعظمات المكرمات
الميمونات المقدسات الذي هو نور على نور ونور من نور ونور فوق كل نور
ونور تحت كل نور ونور السموات والارض ونور العرش العظيم واسئلك بعدد كل شيء
وبشدة سلطانك المنير وشدة جبروتك لك الحمد لا اله الا هو الحنان المنان بديع السموات
والارض يا ذا الجلال والاكرام يا الله يا الله يا الله يا رب يا رب يا رب يا غياث يا
غياث يا غياث اغفر لي ولجميع المؤمنين والمؤمنات برحمتك يا ارحم الراحمين

وروى ابو عبد الله السلمي عن سعيد بن سفيان الثوري عن ابيه عن مجاهد عن ابن عباس
عن النبي صلعم انه قال الكبائر سبعون كبيرة عن ابي عبد الله عن سهل عن عبد الكريم عن حريز
عن ليث عن مجاهد عن ابن عباس عن النبي صلعم انه قال الكبيرة سبعون كبيرة اولها ١ الاشراك
بالله تعالى وحده ٢ قتل النفس التي حرم الله تعالى ٣ عقوق الوالدين ٤ اكل الربوا
قال رسول الله صلعم لو زنى العبد سبعين زنية كان عند الله تعالى اهون من ينكح امه ونكاح
امه اهون عند الله تعالى من مثقال حبة من الربوا ٥ اكل اموال اليتامى ظلمًا قال علم
من اكل مال اليتيم ظلمًا لم يقبل الله تعالى منه صلوته ولا صومه ولا زكوته ولا صدقته ولا صرفه
ولا عدله ولا التسبيح ولا التهليلة ٦ قذف المحصنات ٧ الفرار من الزحف ٨ شرب الخمر
٩ الزنا قال عليه السلم من زنى فتح الله في قبره ثلثمائة وسبعين الف كوة ويدخل عليه
من كل كوة حية وعقرب ويحيب من النار ١٠ الامن من مكر الله تعالى ١١ الياس
من رحمة الله تعالى قال تعالى ولا تيأسوا من روح الله انه لا ييأس من روح الله الا القوم الكافرون وقال علم ان الياس
من رحمة الله اشد عند الله من الذنب الذي اذنب ١٢ ترك اداء الامانة الى اهله
قال علم من ائتمن على مال او كلام فلم يؤد ذلك ضمانه ادخله الله تعالى النار ١٣ ترك الوفاء
بالعهد قال علم من نقض العهد لم يخرج ادخله الله تعالى النار ١٤ الغيبة والتجسس
والكبر والظن والحسد والبخل والعجب قال تعالى ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا
وقال تعالى ويل لكل همزة لمزة فسئل عن رسول الله صلعم عن الويل قال واد في جهنم
من قيح اسود ودم ١٥ الاستهزاء بالناس والسخرية قال تعالى يا ايها الذين امنوا لا يسخر
قوم من قوم عسى ان يكونوا خيرًا منهم وقال رسول الله صلعم من سخر من الناس فلعنه الله تعالى
على خلقه ١٦ الذي يأتي على باب سلطان جائر قال رسول الله صلعم والذي بعثني
بالحق من اتى على باب سلطان جائر اختيارًا لم يقبل الله تعالى من عمله ولم يرفع له دعوته
وكان مصيره الى النار وعليه لعنة الله والملائكة والناس اجمعين ١٧ الذي ترك الصلوة
ولم يصل اوقاتها ١٨ منع الزكوة ١٩ من تعلم القرآن وحفظه ثم نسيه بعد ذلك فان الله تعالى

يوسل عليه بكل آية حية وعقربا من النار ثم من حبس اجرة الاجير ا ثم من تعلم القرآن
ثم انسه عليه حب الدنيا وزينتها ب ثم من استمع الى حديث قوم وهم له كارهون اذيب اذنيه
بالآنك ج ثم من سعى بين اثنين حتى يفسد بينهما حتى يفسد كل واحد منهما على صاحبه د ثم قطع الرحم
وترك البر الى الاقرباء ه ثم شهادة الزور و ثم الحسد ز ثم الكبر ح ثم الحلف
بالايمان الكاذبة ولا تجعلوا الله عرضة لايمانكم ط ثم السرقة ي ثم ان ياتي الرجل حليلة
جاره ويغويها حتى يفسدها يا ثم الرجل شماتة يب ثم الضحك في وجه الظالم ومصادقته
يج ثم اذا نام يتمنى في اخيه المسلم الشر ويقول في نفسه اذا اصبحت افعل كذا وكذا يد ثم
ان الرجل اذا وقع في الرجل المسلم وهو في البيت عنده ان لو يعرفه انه كذاب فيما يقول ولا ينهاه
ولا يرد عليه ويترك لحمه فهو من الكبائر يه ثم اذا سمع من اخيه المسلم في اخيه شيئا من البهتان
فيفشي ذلك واذا ذكره بالخير والعيب ساءه ذلك فهو من الكبائر يو ثم اذا
تمارى الرجل لاخيه المسلم يا كافر فهو عند الله كافر الا ان يتوب يز ثم ان يقول الرجل
لاخيه المسلم يا مولى لصبط الله [illegible] من عمله اربعين سنة وللمولى ان يعفو يوم القيامة يا [illegible]
اسماء يا كافر يا فاجر يا مولى يا عاهد يح ثم من ان تنقص الرجل لشيء ولم يكن فيه فقد
كان [illegible] لشيء قد كان فيه لم يكن يط ثم ان يبعث الرجل الى امراة بهدية او يلطف اليها
سرا او تبعث امراة بهدية الى رجل بهدية قال رسول الله صلعم لا يقبل الله منهما صرفا
ولا عدلا ولا تهليلا ولا تكبيرا او لو لقي الله بعمل سبعين الف نبي لم ينظر الله اليه وله
عذاب اليم الا ان يتوب قال عم قال ابليس يا نبي الله ادرك كثيرا واخطر كثيرا
ولكن اذا رميت بسهم النساء لم يخطئ سهمي قال عم النبي لم اخف على امتي فتنة
اضر بها من النساء كا ثم ان ينقض الرجل بين اثنين وهو لا يحس كب ثم
ان ينقص المكيال والميزان كج ثم النفاق قال تع ان المنافقين في الدرك الاسفل من النار
كد ثم ان يعظم ما صغره الله تع ويصغر ما عظمه الله تع كه ثم ان لا يعدل الرجل بين
امرأتين كو ثم ان يضرب الرجل المرأة ضربا صعيبا لم يفعل عم كز ثم اتيان

الرجل الرجل واتيان النساء النساء او الرجل امرأة في دبرها كح ثم ان ياتي
الرجل المرأة في فرجها وهي حائض كط ثم ان يتمنى الرجل الجحود والمعاصي سرا
وجهرا ل ثم ان يترك الرجل الغسل لا ثم اذا اتى الرجل بهيمة من البهائم
لب ثم السحر قال النبي عم من اتى ساحرا فصدقه فيما يقول او امراة كاهنة او كاهنا
فقد كفر بالله وملائكته وكتبه ورسله لج ثم ان يقول لشيء ما رآه قد رأيته ولشيء
لم يسمعه قد سمعته ولشيء لم يعلم قد علمته لد ثم ان يلعب بالشطرنج والنرد
والكرسي وما يلهي به فهو من الميسر حتى ما يلعب الصبيان بالجوز والكعب
له ثم ان يستن الرجل سنة من سنن النصارى واليهود والمجوس او يتزين
الرجل والمرأة في تلك الايام قال عم من فعل ذلك فقد دخل مع المشركين في النار
لو ثم ان ياتي الكاهن ويصدقه فيما يقول لز ثم ان يلبس الرجل بالمرأة والمرأة
بالرجل لح ثم ان يحلف بغير اسم الله تع قال عم لان يحلف الرجل بالله
كاذبا احب الي من ان يحلف بغير الله صادقا انما لن يطهر نفسه صادقا في
العلانية ولا يكون عند الله كذلك لط ثم ان يدعو بالنياحة عند مصيبة
تنزل عليه ويشق الجيب على الميت ويخرش الوجه ويضرب الصدر
وينتف الشعر ويوحي النائحة ويعطي على نوحها م ثم ان لا يرضى الانسان
ما قدم اليه من الطعام والشراب ويعيبه ويقول لم لا تجوده ولا يطيبه ويغضب
عليه عند ذلك ولا ياكل منه وكان عم لا يعيب طعاما ما اذا قدم اليه ما ثم ان
يبزق الرجل في وجه اخيه المسلم او على راسه مب ثم ان ينفر الرجل من بلد
الى بلد المسلمين مج ثم من اعان على صاحب معصية مد ثم من يقتل
ولده خوف الفقر مه ثم ان ينظر الرجل في دار اخيه المسلم او يدخلها
بغير اذن ويستمع الى كلام اهلها مو ثم ان يصنع بالناس ما لا يرضى لنفسه ان
يصنع لنفسه مز ثم حب الدنيا الفخر قال تع تلك الدار الاخرة نجعلها للذين لا يريدون

علوا في الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقين قال امير المؤمنين علي ابن ابي طالب
بابي انت وامي يا رسول الله اخبرني عن العلو والفساد ما هما قال علم
تريد ان تكون شرككا احسن من شرك صاحبك وشراكك احسن من شراك صاحبك
وشسعك خيرا من شسع صاحبك فذلك العلو والفساد اعلم ان الضرب
التصدية على وجهها وراسها في النظر الى غير المحارم لقوله تعالى
قل للمؤمنين يغضوا من ابصارهم ويحفظوا فروجهم ولا يتبعون
الذي يتعلم من الكتب المنسوخة معتقدا انه حق من الاحاديث

دعاء فاضل

يا موجود قبل كل شيء ويا باقي بعد فناء كل شيء سبحانك لا اله الا انت تضاعف كل شيء لجبروتك وذل كل شيء لعزتك وخضع كل شيء لملكك واستسلم كل شيء لقدرتك وانقاد كل شيء لسلطانك سبحانك لا اله غيرك ملكت الملوك بعظمتك وقهرت الجبابرة بقدرتك وذللت العظماء بعزتك سبحانك لا اله الا انت تسبيحا بفضل على تسبيح المسبحين كلهم من اول الدهر الى آخره وملائكة السموات والارضين وملأ ما خلقت وكل ما قدرته سبحانك لا اله الا انت تسبح لك السموات باقطارها والشمس بمجاريها والقمر في منازله والنجوم في سيرانها والفلك في معاصيها سبحانك لا اله الا انت تسبح لك النهار بضوئه والليل بدجاه والنور بشعاعه والظلمة بغموضها سبحانك لا اله الا انت تسبح لك الرياح في مهبها والسحاب بامطارها والبرق باخطافه والرعد بارزامه سبحانك لا اله الا انت تسبح لك الارض باقواتها والجبال باطوادها والبحار بامواجها والمراعي في منابتها سبحانك وبحمدك لا اله الا انت وحدك لا شريك لك عددما يسبحك من شيء وكما تحب يا رب ان تحمد وكما ينبغي لعظمتك وكبريائك وعزتك وقوتك وقدرتك وصلى الله على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين

قال عطا الخراساني
لا تزوجوا حبل الله ذادا نهنا
لهما فلو عرض بيع لم صحاحي
ينبغي ان كان اللخم يتبع بعرها
فيصحه وتزاعم التريغ الصحاحي
البحار تتبعهما الاثر كذلك داينا
نيتم وصلى ادم تلك الدانة فاتامع
لترتينا نفس ضلوعا الا

روي عن ابن عباس رضي الله عنه انه قال قال رسول الله صلعم ان للجنة ثمانية ابواب على كل باب مكتوب اربع كلمات كل كلمة خير من الدنيا وما فيها قال فباب الاول من الجنة مكتوب عليه لا اله الا الله محمد رسول الله لكل شيء حيلة وحيلة طيبة العيش اربع القناعة وترك الحسد وترك الحقد ومجالسة اهل الخير وعلى الباب الثاني مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله لكل شيء حيلة وحيلة سرور القلب في الدنيا والاخرة اربع مسح اليدين على رؤوس الايتام والتعطف على الارامل والسعي في حوائج المسلمين والتفقد للفقراء والمساكين وعلى الباب الثالث مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله لكل شيء حيلة وحيلة الصحة اربع قلة الكلام وقلة الطعام وقلة الاكل وقلة المشي وعلى الباب الرابع مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله من كان يؤمن بالله ورسوله واليوم الاخر فليكرم ضيفه ومن كان يؤمن بالله واليوم الاخر فليكرم جاره ومن كان يؤمن بالله واليوم الاخر فليكرم والديه ومن كان يؤمن بالله واليوم الاخر فليقل خيرا او ليسكت وعلى الباب الخامس مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله من اراد ان لا يظلم فلا يظلم ومن اراد ان لا يذل فلا يذل ومن اراد ان لا يشتم فلا يشتم ومن اراد الاستمساك في الدنيا والاخرة فليستمسك بقول لا اله الا الله وعلى الباب السادس مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله طيب الترع في طيب الكلام وسعة النفس كنس المساجد واسراج المساجد والتجرد في تنوير المساجد وطراوة الجد تحت الارض في عمارة المساجد وعلى الباب السابع مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله بياض القلب في اربعة اشياء عيادة المرضى والصلوة على الجنائز وشرى الاكفان والدفع الدين عن الغارمين وعلى الباب الثامن مكتوب لا اله الا الله محمد رسول الله الخير كله في اربعة اشياء الصدق والسخاء وحسن الخلق والكف عن اذى المسلمين تمت الاخبار بعون الله وتوفيقه

حجاب النبي صلعم من القرآن وهي سبع ايات اولها ختم الله على قلوبهم وعلى سمعهم وعلى ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظيم وثانيها واذا ما انزلت سورة نظر بعضهم الى بعض هل يريكم من احد ثم انصرفوا صرف الله قلوبهم بانهم قوم لا يفقهون وثالثها اولئك الذين طبع الله على قلوبهم وسمعهم وابصارهم واولئك هم الغافلون ورابعها واذا قرأت القرآن جعلنا بينك وبين الذين لا يؤمنون بالاخرة حجابا مستورا وجعلنا على قلوبهم اكنة ان يفقهوه وفي آذانهم وقرا واذا ذكرت ربك في القرآن وحده ولوا على ادبارهم نفورا وخامسها ومن اظلم ممن ذكر بآيات ربه فاعرض عنها ونسي ما قدمت يداه انا جعلنا على قلوبهم اكنة ان يفقهوه وفي آذانهم وقرا وان تدعهم الى الهدى فلن يهتدوا اذا ابدا وسادسها وجعلنا من بين ايديهم سدا ومن خلفهم سدا فاغشيناهم فهم لا يبصرون وسابعها افرأيت من اتخذ الهه هواه واضله الله على علم وختم على سمعه وقلبه وجعل على بصره غشاوة فمن يهديه من بعد الله افلا تذكرون كهيعص

حم عسق

عراقی فرماید رحمه الله

نگارا بی تو برگ جان کی دارد • سر کفر و غم ایمان کی دارد
بامید وصالت می دهم جان • و گرنه طاقت هجران کی دارد
نباید جز خیالت در دل من • بجز یوسف سر زندان کی دارد
دلی من از خیالت دوش می گفت • کی این درد مرا درمان کی دارد
لب شیرین تو گفتا ز من پرس • کی من با تو بگویم کان کی دارد
غمت هر لحظه جان می خواهد از من • جز انصاف [illegible] جز من جان کی دارد
اگر عشق تو خون من بریزد • غمت را هر شبی مهمان کی دارد
اگر ذوق وصال تو نباشد • عراقی را چنین حیران کی دارد

لشمس الدین صاحب دیوان

چند چهره بکینه چو جنگ گذر کرد • چو چشم سوی بهرام بتربیع نظر کرد
با روبه تو بر شیر فرو نشاند • وانگه سوی کیوان ز در کینه سفر کرد
بهرام گونه ار کن گشت بلند م • وین واقعه را ماه بر افلاک سمر کرد
بو جیبس بتندی نظر افکند بنا هید • بر اختر سوزنده خود تیر گذر کرد
در خاصه صبح بیامد [illegible] • سیاره بدین گونه نواند حذر کرد
لیکن جو قضا تو کا قلم راند با مضا • اندانتوان دفع بشمشیر و سپر کرد
هر تیر کی از قبضه تقدیر برون شد • نی شاید از آن تیر بتدبیر حذر کرد
انصاف فلک بین که درین مدت نزدیک • چه شور بدین نکبت در چه اشوب و چه شر کرد
اسباب چراد [illegible] • ستد زمین زن روز جواهر جگر
بکشاد و حکمت ز دو چشم دل یاقوت • و ز شعله رخساره جون گوهر ز رگرد
هان دل بپرستند جمالی تو ز کردون • یا چند زنی طعنه این صیرم لمنز کرد
جون چرخ ز اسیب بلا چرخ دگر کرد • صد تیر عنا در جگر اهل هنر کرد
سوده [illegible] بود گیتی سنان • نور جان خدا بود جواهر بغدر کرد
هر حیف کی بر اهل جهان کردم • پیش امد و احوال مراهم چه نیز کرد
اوانه [illegible] • پس [illegible] تو لب بر لعنت کرد
[illegible] بیرون ما بریدم

يظن الناس بي خيرا فاني • لشر الناس ان لم تعف عني [illegible]

اجن بزهرة الدنيا جنونا • وافنى العمر منها بالتمني • فلولا في صدوق الزهد فيها • قلبت لاهلها ظهر المجن

قال امير المؤمنين علم

الغادر من خزر كبر العار • والعار يدخل اهله في النار • والعار في رجل يبيت بجارة • طاوي الحشا متمزق الاطمار
والعار في خضوع الضعيف ظلمه • واقامة الجبار بالاستنكار • والعار ان تجدي على ضيعة • فتكون عند كل سعاة للغدار
والعار في رجل يحيد عن الهدى • وعلى القرابة كالحريق النار • والعار ان لا مام مقدم • فتكون للهصام الغرار
جاهد على طلب العلا ولا تكن • تغترون بالاسراف والتبذار • [illegible] • يشكو اليك مضاضة الاعسار

علم

هب الدنيا تساق اليك عفوا • اليس مصير ذاك الى الزوال
وما ترجو بشيء ليس يبقى • وشيكا ما تغيره الليالي

وله علم

لنقل الصخر من قلل الجبال • احب الي من منن الرجال
يقول الناس لي في الكسب عار • فقلت العار في ذل السؤال
بلوت الناس قرنا بعد قرن • فلم ار مثل مختال بمال
وذقت مرارة الاشياء طرا • فما طعم امر من السؤال
ولم ار في الخطوب اشد هولا • واصعب من مقالات الرجال

قال جعفر بن محمد علم

ان الله خلقنا فاحسن خلقنا وصورنا فاحسن صورنا وجعلنا عينه في عباده ولسانه الناطق في خلقه ويده المبسوطة على عباده بالرافة والرحمة ووجهه الذي يؤتى منه وبابه الذي يدل عليه وخزانه في سمائه وارضه بنا اثمرت الاشجار واينعت الثمار وجرت الانهار وبنا ينزل غيث السماء وانبتت عشب الارض وبعبادتنا عبد الله ولولا نحن ما عبد الله

قال الحسن بن علي العسكري علم

قد صعدنا ذرى الحقائق باقدام النبوة والولاية ونورنا سبع طرائق باعلام الفتوة والهداية فنحن ليوث الوغى وغيوث الندى وفينا السيف والقلم في العاجل ولواء الحمد في الآجل واسباطنا خلفاء الدين وحلفاء اليقين ومصابيح الامم ومفاتيح الكرم فالكليم البس حلة الاصطفاء لما عهدنا منه الوفاء وروح القدس في الجنان الصاغورة ذاق من حدائقنا الباكورة وشيعتنا الفئة الناجية والفرقة الزاكية صاروا لنا ردءا وصونا وعلى الظلمة البا وعونا وسينفجر لهم ينابيع الحيوان بعد لظى النيران لتمام الم وطه والطواسين [illegible]

قال النبي علیه السلم

روایت میکند جعفر صادق علیه السلام از نبی علیه السلم و نبی روایت میکند از جبرئیل علیه السلم که حق تعالی می فرماید که ای جبرئیل
بگو بامت تا بماه روزه ذی الحجه روزه دارند و روز اول عبادت کنند و هر شب این نماز بکنند که شرح داده شد تا ثواب بسیار حاصل شود
هر که اول شب ذی الحجه دو رکعت نماز بکنند بهر رکعتی یکبار الحمد و سه بار قل هو الله احد و سه بار اذا زلزلت بخواند
چون از نماز فارغ شود ده بار استغفار کند و ده بار صلوات بگوید و بسجده شود و ده بار بگوید شکر الله چون این نماز بکند در حق
خدای تعالی ثواب هفتاد هزار حاجی بدهد و ثواب ... هفتاد هزار ... بهشت بنا کند برای وی و او را از سؤال
گور ایمن کرده اند هر که شب دوم ذی الحجه چهار رکعت نماز بکند بهر رکعتی یکبار الحمد و پنجاه بار قل هو الله احد
بخواند چون سلام باز دهد ده بار بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
خدای تعالی او را از اهل ... اند و از شراب حوض کوثر بچشانند ... هر که
شب سیوم ذی الحجه چهار رکعت نماز بکند بهر رکعتی یکبار الحمد و سه بار آمن الرسول ... بار قل هو الله ... از نماز فارغ شود
هفتاد بار صلوات بگوید خدای تعالی هفتاد هزار فرشته بفرستد تا برای وی ...
... هر که شب چهارم ذی الحجه شش رکعت نماز بکند بهر رکعتی یکبار الحمد و شش بار قل اعوذ برب
الفلق و شش بار قل اعوذ برب الناس و شش بار قل هو الله احد چون سلام باز دهد ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک
وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر ... خدای تعالی ثواب ... هزار بار تورات و انجیل
و قرآن ... هر که شب پنجم ذی الحجه دو رکعت نماز بکند بهر
رکعتی یکبار الحمد و پنج بار قل هو الله احد و سه بار قل یا ایها الکافرون و سه بار انا اعطیناک بخواند چون از نماز فارغ شود
ده بار بگوید ... خدای تعالی او را ... هزار ... جهاد ... باشد و
سی هزار ... هر که شب ششم ذی الحجه شانزده رکعت نماز بکند
بهر رکعتی یکبار الحمد و یکبار آمن الرسول و یکبار آیة الکرسی بخواند ... سلام کند ... چون از نماز فارغ شود
... بگوید سبحانک انی کنت من الظالمین فاستجبنا له و نجیناه من الغم ... الدنیا ...
... خدای تعالی ... هزار بار ... روشن ... صراط ... اندر بهشت
فردوس ... هر که شب هفتم ذی الحجه ده رکعت نماز بکند ... باشد بهر رکعتی
یکبار الحمد و یکبار اذا جاء نصر الله و یکبار انا انزلناه و یکبار قل هو الله ... فارغ شود بسجده شود ده بار بگوید الهی
بحق محمد و علی ... خدای تعالی ...
... هر که شب هشتم ذی الحجه چهار رکعت نماز بکند بهر رکعتی یکبار الحمد و ...
قل هو الله و سه بار شهد الله بخواند و چون فارغ شود ده بار بگوید سبحان الله و ده بار الحمد لله و ده بار لا اله الا الله
و ده بار الله اکبر و ده بار لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم ... اجابت ...
هر که شب نهم ذی الحجه پنجاه رکعت نماز بکند بهر رکعتی یکبار الحمد و پنجاه بار قل هو الله احد و چون
فارغ شود پنجاه بار بگوید یا غیاث المستغیثین ... بسجده شود ...
... هر که
شب دهم ذی الحجه ... نماز بکند ... باشد ... فارغ شود ... باشد یا صدقه
دیگر ... ببهشت رساند ... بگند و با پیر
... رکعت نماز بکند بهر رکعتی یکبار
الحمد و یکبار اذا جاء نصر الله و انا اعطیناک و چون فارغ شود ... سبحان من هو
... سبحان من هو ... سبحان من هو
... و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین

كتاب الشهاب من كلام النبي عليه السلام

اللهم أيدنا بكلامه ولا تحرمنا بشفاعته

تسبيح محمد عليه السلام

سبحان الله زنة عرشه سبحان الله عدد رضاه سبحان الله عدد كلماته سبحان الله عدد خلقه
سبحان الله ملء أرضه سبحان الله مثل ذلك والحمد لله مثل ذلك ولا اله الا الله مثل ذلك والله اكبر مثل ذلك

تسبيح علي عليه السلام

سبحان من تعالى جده وتقدست أسماؤه سبحان من هو الى غيره غاية يدوم بقاؤه سبحان من استنار
بنور حجابه دون سمائه سبحان من قامت السموات بلا عمد سبحان من تقطع بالكبرياء والنور
سناؤه سبحان من توحد بالوحدانية فلا اله سواه سبحان من ليس لها والفخر رداؤه سبحان من
استوى على العرش بالوحدانية

قال زين العابدين عليه السلام ...

قال النبي عليه السلام كتاب الله عز وجل على اربعة
اشياء العبارات والاشارات
واللطائف والحقائق فالعبارات
للعوام والاشارات للخواص واللطائف للاولياء
والحقائق للانبياء

وقال علي ...

قال الامام زين العابدين عليه السلام

اني لأكتم من علمي جواهره كي لا يرى الحق ذو جهل فيفتتنا
ولا تستحل رجال مسلمون دمي يرون اقبح ما يأتونه حسنا
فقد تقدم في هذا ابو حسن الى الحسين ووصى قبله الحسنا
يا رب جوهر علم لو ابوح به لقيل لي انت ممن يعبد الوثنا

بسم الله الرحمن الرحيم عونك يا لطيف

قال القاضي أبو عبد الله محمد بن سلامة بن جعفر القضاعي الفقيه الشافعي

الحمد لله القادر الفرد الحكيم الفاطر الصمد الكريم الذي بعث نبيه محمدا بجوامع الكلم وبدائع الحكم وجعله للناس مبشرا ونذيرا وداعيا إليه بإذنه وسراجا منيرا صلى الله عليه وآله أجمعين الذين أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهيرا أما بعد فإن في الألفاظ النبوية والآداب الشرعية جلاء لقلوب العارفين وشفاء لأدواء الخائفين لصدورها عن المؤيد بالعصمة والمخصوص بالبيان والحكمة الذي يدعو إلى الهدى ويبصر من العمى ولا ينطق عن الهوى صلى الله عليه وسلم وقد جمعت في كتاب هذا مما سمعت من حديث رسول الله صلى الله عليه وسلم ألف كلمة من الحكمة في الوصايا والآداب والمواعظ والأمثال قد سلمت من التكلف مبانيها وبعدت من التعسف معانيها وبانت بالتأييد عن فصاحة الفصحاء وتميزت بعد النبوة عن بلاغة البلغاء وجعلتها مسرودة يتلو بعضها بعضا محذوفة الأسانيد مبوبة أبوابا على حسب تقارب الألفاظ ليقرب تناولها ويسهل حفظها وأفردت ... كلمة وختمت الكتاب بأدعية مروية عنه عليه السلام وأفردت الأسانيد جميعها كتابا يرجع في معرفتها إليه وأسأل الله أن يجعل ما اعتمدته من ذلك خالصا لوجهه مقربا برحمته بحوله وقوته

باب الأول

قال النبي عليه السلام الأعمال بالنيات • المجالس بالأمانة • المستشار مؤتمن • العدة عطية • العدة دين • الحرب خدعة • الندم توبة • الجماعة رحمة • الفرقة عذاب • الأمانة غنى • الدين النصيحة • الحسب المال • الكرم التقوى • الخير عادة • والشر لجاجة • السماح رباح • العسر شؤم • الحزم سوء الظن • الولد مبخلة مجبنة • البذاء من الجفاء • القرآن هو الدواء • الدعاء مخ العبادة • الدين شين الدين • التدبير نصف العيش • التودد نصف العقل • الهم نصف الهرم • قلة العيال أحد اليسارين • حسن السؤال نصف العلم • السلام قبل الكلام • الرضاع يغير الطباع • البركة مع أكابركم • ملاك العمل خواتمه • كرم الكتاب ختمه • ملاك الدين الورع • خشية الله رأس كل حكمة • الورع سيد العمل • مطل الغني ظلم • مسألة الغني نار • التحدث بالنعم شكر • انتظار الفرج بالصبر عبادة • الصوم جنة • الزعيم غارم • الرفق رأس الحكمة • الحكمة ضالة كل حكيم • البر حسن الخلق • الشباب شعبة من الجنون • النساء حبائل الشيطان • الخمر جماع الإثم • الخمر أم الخبائث • الغلول من جمر جهنم • النياحة من عمل الجاهلية • الزنا يورث الفقر • زنا العيون النظر • الحمى رائد الموت • الحمى من فيح جهنم • الحمى حظ كل مؤمن من النار • القناعة مال لا ينفد • الأمانة تجر الرزق • والخيانة تجر الفقر • الصبحة تمنع الرزق • العمائم تيجان العرب • الحياء خير كله • الحياء لا يأتي إلا بخير • المسجد بيت كل تقي • آفة الحديث الكذب • آفة العلم النسيان • وآفة الحلم السفه • وآفة العبادة الفترة • وآفة الشجاعة البغي • وآفة السماحة المن • وآفة الجمال الخيلاء • وآفة الحسب الفخر • وآفة الظرف الصلف • وآفة الجود السرف • وآفة الدين الهوى • السعيد من وعظ بغيره • والشقي من شقي في بطن أمه • كفارة الذنب الندامة • الجمعة حج المساكين • الحج جهاد كل ضعيف • وجهاد المرأة حسن التبعل • طلب الحلال جهاد • موت الغريب شهادة • العلم لا يحل منعه • الشاهد يرى ما لا يرى الغائب • الدال على الخير كفاعله • ساقي القوم آخرهم شربا • كل معروف صدقة • مداراة الناس صدقة • الكلمة الطيبة صدقة • ما وقى المرء به عرضه كتبت له صدقة • الصدقة على القرابة صدقة وصلة • الصدقة تمنع ميتة السوء • صلة الرحم تزيد في العمر • صدقة السر تطفئ غضب الرب • فعل المعروف يقي مصارع السوء • الرجل في ظل صدقته حتى يقضى بين الناس • الصدقة تطفئ الخطيئة كما يطفئ الماء النار • المتعدي في الصدقة كمانعها • التائب من الذنب كمن لا ذنب له • الظلم ظلمات يوم القيامة • كثرة الضحك تميت القلب • في كل كبد حرى أجر • العلماء أمناء الله تعالى على خلقه • رأس الحكمة مخافة الله تعالى • الجنة دار الأسخياء • الجنة تحت ظلال السيوف • الجنة تحت أقدام الأمهات • الدعاء بين الأذان والإقامة لا يرد • طلب الحلال فريضة بعد الفريضة • أعظم النساء بركة أقلهن مؤنة • المؤمن مرآة المؤمن • المؤمن أخو المؤمن • المؤمن يسير المؤنة • المؤمن كيس فطن حذر • المؤمن إلف مألوف • المؤمن من أمنه الناس على أنفسهم وأموالهم ودمائهم • المؤمن غر كريم والفاجر خب لئيم • المؤمن للمؤمن كالبنيان يشد بعضه بعضا • المؤمن من أهل الإيمان بمنزلة الرأس من الجسد • المؤمن يوم القيامة في ظل صدقته • المؤمن يأكل في معى واحد • والكافر يأكل في سبعة أمعاء • المؤمنون هينون لينون • الشتاء ربيع المؤمن • الدعاء سلاح المؤمن • الصلاة نور المؤمن • الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر • الحكمة ضالة المؤمن • نية المؤمن خير من عمله • حرمة مال المؤمن كحرمة دمه • هدية الله إلى المؤمن السائل على بابه • تحفة المؤمن الموت • شرف المؤمن قيامه بالليل وعزه استغناؤه عن الناس • العلم خليل المؤمن • والحلم وزيره • والعقل دليله • والعمل قيمه

الدين

والرفق والده ○ واللين اخوه ○ والصبر امير جنوده ○ الغيرة من الايمان ○ البذاذة من الايمان ○ الحياء من الايمان ○
الصبر نصف الايمان ○ اليقين الايمان كله ○ الايمان نصفان نصف صبر ونصف شكر ○ الايمان يمان والحكمة يمانية
الايمان قيد الفتك ○ علم الايمان الصلوة ○ المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه ○ المسلم اخ المسلم لا يظلمه ولا يسلمه
المسلمون يد على من سواهم ○ الموت كفارة لكل مسلم ○ طلب العلم فريضة على كل مسلم ○ كل المسلم على
المسلم حرام دمه وعرضه وماله ○ المجاهد من جاهد نفسه في طاعة الله ○ المهاجر من هجر ما حرم الله عليه
الكيس من دان نفسه وعمل لما بعد الموت ○ والعاجز من اتبع نفسه هواها وتمنى على الله تعالى ○ المرء كثير باخيه عمل
المرء على دين خليله ○ المرء مع من احب ○ كرم المرء دينه ○ ومروته عقله ○ وحسبه خلقه ○ من حسن
اسلام المرء تركه ما لا يعنيه ○ الناس كاسنان المشط ○ الناس معادن كمعادن الذهب والفضة ○ الناس
كابل مائة لا تكاد تجد فيها راحلة ○ الغنى الياس عما في ايدي الناس ○ راس العقل بعد الايمان التودد
الى الناس ○ كل امرء حسيب نفسه ○ كل ما هو آت قريب ○ كل عين زانية ○ كل شيء بقدر
حتى العجز والكيس ○ كل صاحب علم غرثان الى علم ○ لكل شيء عماد وعماد هذا الدين الفقه ○ كل
مشكل حرام وليس في الدين اشكال ○ كل مسكر حرام ○ كلكم راع وكلكم مسؤل
عن رعيته ○ لكل غادر لواء يوم القيامة يعرف به غدرته ○ اول ما يقضى بين الناس يوم القيامة في الدماء
اول ما يحاسب به الصلوة ○ اثقل ما يوضع في الميزان الخلق الحسن ○ اول ما يرفع من هذه الامة الحياء
والامانة ○ اول ما تفقدون من دينكم الامانة ○ واخر ما تفقدون من دينكم الصلوة ○ الحب يتوارث
والبغض يتوارث ○ حبك للشيء يعمي ويصم ○ الهدية تذهب السمع والبصر ○ الخير معقود في
نواصي الخيل ○ يمن الخيل في شقرها ○ السفر قطعة من العذاب ○ البلاء موكل بالمنطق ○ الصيام
نصف الصبر ○ على كل شيء زكوة وزكوة الجسد الصيام ○ الصائم لا ترد دعوته ○ الصوم
في الشتاء الغنيمة الباردة ○ السواك يزيد الرجل فصاحة ○ جمال الرجل فصاحة لسانه ○ الامام
ضامن ○ والمؤذن مؤتمن ○ المؤذنون اطول الناس اعناقا يوم القيامة ○ شفاعتي لاهل الكبائر
من امتي ○ الانصار كرشي وعيبتي ○ يد الله على الجماعة ○ الصمت حكم وقليل فاعله ○ الرزق
اشد طلبا للعبد من اجله ○ الرفق في المعيشة خير من بعض التجارة ○ التاجر الجبان محروم ○ والتاجر

الاخرة

الجسور مرزوق ○ حسن الملكة نماء ○ وسوء الملكة شوم ○ فضوح الدنيا اهون من فضوح
القبر اول منزل من منازل الاخرة ○ الصبر عند الصدمة الاولى ○ دفن البنات من المكرمات ○ معترك
المنايا ما بين الستين الى السبعين ○ المكر والخديعة في النار ○ اليمين الفاجرة تدع الديار بلاقع ○ اليمين
الكاذبة منفقة للسلعة ممحقة للكسب ○ اليمين على نية المستحلف ○ الحلف حنث او ندم ○ السلام
تحية لملتنا وامان لذمتنا ○ علم لا ينفع ككنز لا ينفق منه ○ الطاعم الشاكر له مثل اجر الصائم الصابر
الصلوة قربان كل تقي ○ بين العبد وبين الكفر ترك الصلوة ○ موضع الصلوة من الدين كموضع الراس
من الجسد ○ صلوة القاعد على النصف من صلوة القائم ○ الزكوة قنطرة الاسلام ○ طيب الرجال ما ظهر
ريحه وخفي لونه ○ وطيب النساء ما ظهر لونه وخفي ريحه ○ التراب ربيع الصبيان ○ الا
رواح جنود مجندة فما تعارف منها ائتلف وما تناكر منها اختلف ○ الصدق طمانينة والكذب ريبة
القران غنى لا فقر بعده ولا غنى دونه ○ الايمان بالقدر يذهب الهم والحزن ○ والزهد في الدنيا
يريح القلب والبدن ○ والرغبة في الدنيا تكثر الهم والحزن ○ والبطالة تقسي القلب ○ العالم والمتعلم
شريكان في الاجر ○ على اليد ما اخذت حتى تؤديه ○ الولد للفراش وللعاهر الحجر ○ الضيافة
على اهل الوبر وليست على اهل المدر ○ السائل حق وان جاء على الفرس ○ لكل داء دواء ○ [illegible]
العائد في هبته كالكلب يعود في قيئه ○ النظر الى الخضرة يزيد في البصر ○ النظر الى المرأة الحسناء
يزيد في البصر ○ امتي الغر المحجلون يوم القيامة من آثار الوضوء ○ التصفيق للنساء ○ والتسبيح
للرجال ○ النظر سهم مسموم من سهام ابليس ○ الشوم في المرأة والفرس والدار ○ نعمتان مغبون فيهما
كثير من الناس ○ الصحة والفراغ ○ ويل للعرب من شر قد اقترب ○ الجبن والجرأة غرائز يضعها الله
تعالى حيث شاء ○ من كنوز البر كتمان المصائب والامراض والصدقة ○ من سعادة المرء ان يشبهه اباه
من سعادة المرء حسن الخلق ○ اهل المعروف في الدنيا هم اهل المعروف في الاخرة ○ الخازن الامين الذي
يعطي ما امر به طيبة به نفسه احد المتصدقين ○ السلطان ظل الله في الارض ياوي اليه كل مظلوم
كلام ابن ادم كله عليه لا له الا امر بمعروف او نهي عن منكر او ذكر الله ○ التودد والاقتصاد
والصمت جزء من ستة وعشرين جزءا من النبوة ○ الانبياء قادة ○ والفقهاء سادة ○ ومجالستهم زيادة

المتشبع بما لم يملك كلابس ثوبي زور ○ الوضوء قبل الطعام ينفي الفقر وبعده ينفي اللمم ويصلح البصر
النمام ينتظر المقت ○ والمستمع ينتظر الرحمة ○ التاجر ينتظر الرزق ○ والمحتكر ينتظر اللعنة
السعادة كل السعادة طول العمر في طاعة الله عز وجل ○ الشقي من كل شقي من ادركته الساعة
حيا لم يمت ○ الويل كل الويل لمن ترك عياله بخير وقدم على ربه بشر ○ دعوة المظلوم مستجابة وان
كان فاجرا ففجوره على نفسه ○ ثلاث دعوات مستجابات لا شك فيهن دعوة المظلوم ودعوة المسافر
ودعوة الوالد على ولده ○ القضاة ثلاثة قاضيان في النار وقاض في الجنة ○ خصلتان لا تكونان في منافق
حسن سمت ولا فقه في الدين ○ خصلتان لا تجتمعان في مؤمن البخل وسوء الخلق ○ عينان لا تمسهما النار
عين بكت في جوف الليل من خشية الله ○ وعين باتت تحرس في سبيل الله ○ منهومان لا يشبعان
طالب علم وطالب الدنيا ○ الشيخ شاب في حب اثنين في حب طول الحياة وكثرة المال ○ اربعة يبغضهم
الله تعالى البياع الحلاف والفقير المختال والشيخ الزاني والامام الجائر ○ ثلاث مهلكات ○ وثلاث منجيات
فالثلاث المهلكات شح مطاع وهوى متبع ○ واعجاب المرء بنفسه ○ وثلاث منجيات خشية الله تعالى
في السر والعلانية ○ والقصد في الفقر والغنى والعدل في الغضب والرضا ○ المستبان ما قالا فهو على البادي [حتى]
ما لم يعتد المظلوم ○ [انا فرطكم] على الحوض ○ انا وكافل اليتيم كهاتين في الجنة ○ واشار بالسبابة والوسطى
انا النذير والموت المغير والساعة الموعد

الباب الثاني

من صمت نجا ○ من تواضع لله رفعه الله تعالى ○ ومن تكبر وضعه الله ○ ومن يتأل على الله يكذبه
ومن يغفر يغفر الله تعالى له ○ ومن يعف يعف الله عنه ○ ومن يصبر على الرزية [مصيبة] يعوضه الله تعالى
ومن يكظم يأجره الله ○ ومن قدر رزقه الله تعالى ○ ومن بذر حرمه الله تعالى ○ من نوقش
الحساب عذب ○ من بدا جفا ○ ومن اتبع الصيد غفل ○ من اقترب ابواب السلطان افتتن ○ من قتل
دون ماله فهو شهيد ○ ومن قتل دون اهله فهو شهيد ○ من اراد الله تعالى به خيرا يصب منه ○
ومن قتل دون دينه فهو شهيد ○ من يرد الله تعالى به خيرا يجعل خلقه حسنا ○ من اشتاق الى
الجنة سارع الى الخيرات ○ ومن اشفق من النار لهى عن الشهوات ○ ومن ترقب الموت لهى عن اللذات
ومن تزهد في الدنيا هانت عليه المصائب ○ من مات غريبا مات شهيدا ○ من اعتز بالعبيد اذله الله تعالى
[اذا تطلب العز من العبيد اذله الله]

من لم يأخذ سنتنا فليس منا ○ من غشنا فليس منا ○ من رمانا بالليل فليس منا ○ من احدث في امرنا هذا ما ليس
منه فهو رد ○ من تأنى اصاب او كاد ○ ومن عجل اخطأ او كاد ○ من يزرع خيرا يحصد رغبة
ومن يزرع شرا يحصد ندامة ○ من احب ان يكون اكرم الناس فليتق الله ○ من احب ان يكون اقوى
الناس فليتوكل على الله ○ من احب ان يكون اغنى الناس فليكن بما في يد الله اوثق [منه] بما في يده ○
من هم بذنب ثم تركه كانت حسنة ○ من اعطاه الله خيرا فلير عليه ○ من سره ان يسلم فليلزم
الصمت ○ من كثر كلامه كثر سقطه ○ ومن كثر سقطه كثرت ذنوبه ○ ومن كثرت
ذنوبه كانت النار اولى به ○ من رزق من شيء فليلزمه ○ من انزلت عليه [اليه] نعمة فليشكرها ○ من
لم يشكر القليل لم يشكر الكثير ○ من عزى مصابا فله مثل اجره ○ من فطر صائما فله
مثل اجره ○ من رفق بامتي رفق الله تعالى به ○ من عاد مريضا لم يزل في خرفة ○ من دعا على من ظلمه
فقد انتصر ○ من مشى مع ظالم فقد اجرم ○ من تشبه بقوم فهو منهم ○ من طلب العلم تكفل
الله تعالى برزقه ○ من لم ينفعه علمه ضره جهله ○ من ابطأ به عمله لم يسرع به نسبه ○ من
جعل قاضيا فقد ذبح بغير سكين ○ من حمل سلعته فقد برئ من الكبر ○ من يشاد هذا الدين
يغلبه ○ من كذب بالشفاعة لم ينلها يوم القيامة ○ من سرته حسنته وساءته سيئته فهو
مؤمن ○ من صام الابد فلا صام ○ من خاف ادلج ومن ادلج بلغ المنزل ○ من يريد كرامة الآخرة
يدع زينة الدنيا ○ من كثرت صلاته بالليل حسن وجهه بالنهار ○ من احب دنياه اضر
بآخرته ○ ومن احب آخرته اضر بدنياه ○ من اهان سلطان الله اهانه الله ○ ومن اكرم سلطان
الله اكرمه الله ○ من استعاذكم بالله فاعيذوه ○ ومن سألكم بالله فاعطوه ○ و
من دعاكم فاجيبوه ○ ومن اتى اليكم معروفا فكافئوه ○ فان لم تجدوا فادعوا له حتى
تعلموا انكم قد كافأتموه ○ من مشى منكم الى طمع فليمش رويدا ○ من احب عمل
قوم خيرا كان او شرا كان كمن عمله ○ من عمره الله تعالى ستين سنة فقد اعذر اليه ○
من اصبح لا ينوي ظلم احد غفر له ما اجترم ○ من القى جلباب الحياء فلا غيبة له ○ من ساءته خطيئته
غفر له وان لم يستغفر الله تعالى ○ من خاف الله خوف الله منه كل شيء ○ ومن لم يخف الله خوفه الله [من كل شيء]

من احبّ لقاء الله احبّ الله لقاءه ○ ومن كره لقاء الله كره الله لقاءه ○ من سئل عن علم
يعلمه فكتمه ألجم بلجام من نار ○ من استطاع منكم ان تكون له خبيئة من عمل صالح فليفعل
من فتح له باب خير فلينتهزه فانه لا يدري متى يغلق عنه ○ من كظم غيظا وهو يقدر على
انفاذه ملأ الله قلبه امنا وايمانا ○ من سرّه ان يجد طعم الايمان فليحبّ المرء لا يحبّه الا لله تعالى
من اصاب مالا من مهاوش اذهبه الله في نهابر ○ من التمس محبة الله على محبة الناس كفاه الله تعالى
مؤنة الناس ○ من فارق الجماعة قيد شبر فقد خلع ربقة الاسلام من عنقه ○ من اعطي حظه من
الرفق فقد اعطي حظه من خير الدنيا والاخرة ○ من فارق الجماعة واستذل الامارة لقي الله تعالى لا
وجه له ○ من فارق الجماعة مات ميتة جاهلية ○ من نزع يدا من الطاعة لم تكن له يوم القيامة
حجة ○ من سرّه ان يسكن بحبوحة الجنة فليلزم الجماعة ○ من اقال نادما بيعته اقال الله تعالى
عثرته يوم القيامة ○ من فرّق بين والدة وولدها فرّق الله تعالى بينه وبين احبته يوم القيامة ○ من
شاب شيبة في الاسلام كانت له نورا يوم القيامة ○ من كفّ لسانه عن اعراض الناس
اقاله الله تعالى عثرته يوم القيامة ○ من انظر معسرا او وضع له اظلّه الله تعالى تحت ظلّ عرشه
يوم لا ظلّ الا ظلّه ○ من كان ذا لسانين في الدنيا جعل الله يوم القيامة لسانين من نار ○ من نظر في كتاب
اخيه بغير اذنه فكانما ينظر في النار ○ من كان امرا بالمعروف فليكن امره ذلك بمعروف ○ من
اخلص لله اربعين صباحا ظهرت ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه ○ من اسلم على يديه رجل وجبت له
الجنة ○ من كان يؤمن بالله واليوم الاخر فليكرم ضيفه ○ ومن كان يؤمن بالله واليوم الاخر
فليكرم جاره ○ ومن كان يؤمن بالله واليوم الاخر فليقل خيرا او ليصمت ○ من نصر اخاه بظهر
الغيب نصره الله في الدنيا والاخرة ○ ومن فرّج عن اخيه كربة من كرب الدنيا فرّج الله تعالى عنه
كربة من كرب يوم القيامة ○ ومن كان في حاجة اخيه كان الله في حاجته ○ ومن ستر
على اخيه سترة ستره الله عليه في الدنيا والاخرة ○ والله تعالى في عون العبد ما دام العبد في عون اخيه
من بنى لله مسجدا ولو مثل مفحص قطاة بنى الله تعالى له بيتا في الجنة ○ من طلب العلم فادركه كتب له
كفلان من الاجر ○ ومن طلب العلم ولم يدركه كتب له كفل من الاجر ○ من سمّع الناس بعمله

سمّع الله به مسامع خلقه يوم القيامة وحقّره وصغّره ○ من طلب الدنيا بعمل الاخرة فما له في الاخرة من نصيب
من اولي معروفا فلم يجد جزاء الا الثناء فقد شكره ○ ومن كتمه فقد كفره ○ من اولي معروفا
فليكافئ به فان لم يستطع فليذكره فان ذكره فقد شكره ○ من اولى رجلا من بني عبد
المطلب معروفا في الدنيا فلم يقدر ان يكافيه كافاته عنه يوم القيامة ○ من رأى عورة فسترها
كان كمن احيا موؤدة من قبرها ○ من انقطع الى الله كفاه الله تعالى كل مؤنة ورزقه من حيث
لا يحتسب ○ من انقطع الى الدنيا وكله الله اليها ○ من طلب محامد الناس بمعاصي الله عاد حامده
من الناس ذامّا ○ من التمس رضاء الله بسخط الناس رضي الله عنه وارضى الناس عنه ○ من التمس رضى الناس
بسخط الله سخط الله عليه واسخط عليه الناس ○ من مات على خير عمله فارجوا له خيرا ○ ومن
مات على شرّ عمله فخافوا عليه ولا تيأسوا ○ من اذنب في الدنيا ذنبا فعوقب به فالله اعدل من ان يعود
في شيء قد عفي عنه ○ من لم يكن له ورع يصدّه عن معصية الله اذا خلا لم يعبأ الله بشيء من عمله
من احسن صلوته حين يراه الناس ثم اساءها حين يخلو فتلك استهانة استهان بها ربّه ○
من حاول امرا بمعصية الله كان ابعد لما رجا واقرب لمجيء ما اتّقى ○ من لم تنهه صلوته عن الفحشاء
والمنكر لم تزده من الله الا بعدا ○ من كانت له سريرة صالحة او سيئة نشر الله عليه منها رداء
يعرف به ○ من حلف على يمين فرأى غيرها خيرا منها فليكفّر عن يمينه ثم ليفعل الذي هو خير
من ابتلي بشيء من هذه البنات فاحسن اليهنّ كنّ له سترا من النار ○ من قتل عصفورا عبثا
جاء يوم القيامة وله صراخ عند العرش يقول يا ربّ سل هذا فيم قتلني من غير منفعة ○ من
سأل الناس اموالهم تكثّرا فانما هي جمر فليستقلّ منه او ليستكثر ○ من سأل الناس عن
ظهر غنى فصداع في الراس وداء في البطن ○ من مشى الى طعام لم يدع اليه فقد دخل سارقا وخرج مغيرا ○
من كان وصلة لاخيه المسلم الى ذي سلطان في منهج برّ او تيسير عسير اعانه الله على اجازة
الصراط يوم تدحض فيه الاقدام ○ من لعب بالنرد شير فهو كمن غمس يده في لحم الخنزير ودمه ○
من نزل على قوم فلا يصومنّ تطوّعا الا باذنهم ○ من انتهر صاحب بدعة ملأ الله قلبه امنا وايمانا
من اهان صاحب بدعة امنه الله يوم الفزع الاكبر ○ من اصبح معافى في بدنه امنا في سربه عنده

قوت يومه فكأنما حيزت له الدنيا • من ولي شيئا من أمور الناس فأراد الله به خيرا جعل معه وزيرا صالحا
فإن نسي ذكّره وإن ذكر أعانه • من عامل الناس فلم يظلمهم وحدّثهم فلم يكذبهم ووعدهم
فلم يخلفهم فهو ممن كملت مروءته وظهرت عدالته ووجبت أخوته وحرمت غيبته •
من حفظ ما بين لحييه وما بين رجليه دخل الجنة • من كذب علي متعمدا فليتبوأ مقعده من النار •

الباب الثالث

حفّت الجنة بالمكاره وحفّت النار بالشهوات
وجبت محبة الله على من أغضب فحلم • بعثت بجوامع الكلم • نصرت بالرعب • نصرت بالصبا
وأهلكت عاد بالدبور • يعجب ربك من شاب ليست له صبوة • كما تكونون يولّى عليكم
يبعث الناس يوم القيامة على نياتهم • يبعث يوم القيامة شاهد الزور مدلعا لسانه في النار
رحم الله امرأً أصلح من لسانه • رحم الله عبدا قال خيرا فغنم أو سكت فسلم • رحم الله
المتخللين من أمتي في الوضوء والطعام • أبى الله أن يرزق عبده المؤمن إلا من حيث لا يعلم •
كاد الفقر أن يكون كفرا • وكاد الحسد أن يغلب القدر • خص البلاء بمن عرف
الناس وعاش فيهم من لم يعرفهم • يطبع المؤمن على كل خلق ليس الخيانة والكذب •
تبنون ما لا تسكنون • وتجمعون ما لا تأكلون • وتأملون ما لا تدركون • كم من مستقبل
يوما لا يستكمله • ومنتظر غدا لا يبلغه • عجبت لغافل ولا يغفل عنه • وعجبت لمؤمل دنيا
والموت يطلبه • وعجبت لضاحك ملء فيه ولا يدري أرضى الله أم أسخطه • يا عجبا كل العجب
للمصدق بدار الخلود وهو يسعى لدار الغرور • عجبا للمؤمن فوالله لا يقضي الله قضاء إلا كان خيرا له •
اقتربت الساعة ولا يزداد الناس على الدنيا إلا حرصا ولا تزداد منهم إلا بعدا • يهرم ابن آدم ويشب
منه اثنتان الحرص على المال والحرص على العمر • جبلت القلوب على حب من أحسن إليها وبغض من أساء إليها
جف القلم بالسعيد والشقي • فرغ الله تعالى من أربع من الخلق والخلق والأجل والرزق • فرغ الله
تعالى إلى كل عبد من خمس من عمله وأجله وأثره ومضجعه ورزقه لا يتعداهن عبد • جف القلم بما أنت
لاق • تجدون من شر الناس ذا الوجهين يأتي هؤلاء بوجه وهؤلاء بوجه • يذهب الصالحون أسلافا
الأول فالأول حتى لا يبقى إلا حثالة كحثالة التمر والشعير • يبصر أحدكم القذى في عين أخيه

ويدع الجذع في عينيه • كبرت خيانة أن تحدث أخاك حديثا هو لك به مصدق وأنت به كاذب
كأن الحق فيها على غيرنا وجب • وكأن الموت فيها على غيرنا كتب • وكأن الذين نشيّع من
الأموات سفر عما قليل إلينا عائدون • نبوّئهم أجداثهم ونأكل تراثهم كأنا مخلدون بعدهم
قد نسينا كل واعظة • وأمنا كل جائحة • طوبى لمن شغله عيبه عن عيوب الناس • وأنفق من مال
اكتسبه من غير معصية • وخالط أهل الفقه والحكمة وجانب أهل الذل والمعصية • طوبى لمن ذل في نفسه
وحسنت خليقته • وأنفق الفضل من ماله وأمسك الفضل من قوله • طوبى لمن عمل بعلمه ووسعته السنة
ولم يعدها إلى بدعة • طوبى لمن طاب كسبه وصلحت سريرته وكرمت علانيته وطهر في
الله • وعزل عن الناس شره • طوبى لمن عمل لقلبه • يا ابن آدم عندك ما يكفيك وأنت
تطلب ما يطغيك • ابن آدم لا بقليل تقنع ولا بكثير تشبع • طوبى لمن هدي للإسلام وكان
عيشه كفافا وقنع

الباب الرابع

اشفعوا تؤجروا • سافروا
تصحوا وتغنموا • يسروا ولا تعسروا • سكنوا ولا تنفروا • قاربوا وسددوا • زر
غبا تزدد حبا • قيدها وتوكل على الله • ابدأ بمن تعول • اخبر تقله • وثق بالناس رويدا • قيدوا
العلم بالكتاب • أقلل من الدين تعش حرا • وأقلل من الذنوب يهن عليك الموت • وانظر في
أي نصاب تضع ولدك فإن العرق دساس • كن ورعا تكن أعبد الناس كن قنعا
تكن أشكر الناس • وأحب للناس ما تحب لنفسك تكن مؤمنا • وأحسن مجاورة
من جاورك تكن مسلما • أبا هر أحسن جوار من جاورك تكن مسلما • وأحسن مصاحبة
من صاحبك تكن مؤمنا • واعمل بفرائض الله تعالى تكن عابدا • ازهد في الدنيا يحبك الله
تعالى وازهد فيما في أيدي الناس يحبك الناس • كن في الدنيا كأنك غريب أو كأنك عابر
سبيل وعد نفسك من أصحاب القبور • دع ما يريبك إلى ما لا يريبك • انصر أخاك ظالما
أو مظلوما • ارحم من في الأرض يرحمك من في السماء • اسمح يسمح لك • أسبغ الوضوء
يزد في عمرك • وسلم على أهل بيتك يكثر خير بيتك • استعفف عن السؤال
ما استطعت • اتق الله حيث كنت • قل الحق ولو كان مرا • وأتبع السيئة الحسنة

تحتها ○ وخالق الناس بخلق حسن ○ بلّوا ارحامكم ولو بالسلام ○ هاجروا تورثوا ابناءكم مجدا ○
واقيلوا الكرام عثراتهم ○ تهادوا فان الهدية تذهب وحر الصدور ○ تهادوا تحابوا ○ تهادوا فان الهدية
تذهب بالسخيمة ○ تهادوا فان الهدية تضعف الحب وتذهب بغوائل الصدور ○ تهادوا فان الهدية
تذهب بالضغائن ○ اطلبوا الخير عند حسان الوجوه ○ بلغوا عني ولو آية ○ وحدثوا عن بني اسرائيل
ولا حرج ○ اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله ○ اتقوا الحرام في البنيان فانه اساس
الخراب ○ اكرموا اولادكم واحسنوا ادابهم ○ قولوا خيرا تغنموا ○ واسكتوا عن شر تسلموا
تخيروا لنطفكم ○ اكثروا ذكر هادم اللذات ○ روحوا القلوب ساعة بعد ساعة
اعملوا فكل ميسر لما خلق له ○ تزوجوا الودود الولود فاني
مكاثر بكم الانبياء ○ تسحروا فان في السحور بركة ○ اتقوا النار ولو بشق تمرة ○ اتقوا
الشح فانه اهلك من كان قبلكم ○ استغنوا عن الناس ولو بشوص السواك ○ اعروا النساء
يلزمن الحجال ○ استوصوا بالنساء خيرا فانهن عندكم عوان ○ حصنوا اموالكم بالزكوة
وداووا امراضكم بالصدقة ○ واعدوا للبلاء الدعاء ○ واغتنموا الدعاء عند الرقة فانها رحمة
الظوا بياذا الجلال والاكرام ○ التمسوا الرزق في خبايا الارض ○ تفرغوا من هموم الدنيا
ما استطعتم ○ كيلوا طعامكم يبارك لكم فيه ○ اطلبوا الفضل عند الرحماء من امتي
تعيشوا في اكنافهم ○ اطلبوا الخير دهركم وتعرضوا لنفحات رحمة الله تعالى فان لله
نفحات من رحمته يصيب بها من يشاء من عباده ○ اجمعوا وضوءكم جمع الله شملكم ○
نوروا بالفجر فانه اعظم للاجر ○ تمسحوا بالارض فانها بكم برة ○ دعوا الناس يرزق
الله بعضهم من بعض ○ استعينوا على اموركم بالكتمان ○ استعينوا على انجاح الحوائج
بالكتمان لها ○ التمسوا الجار قبل شراء الدار والرفيق قبل الطريق ○ تداووا فان الذي
انزل الداء انزل الدواء ○ احثوا في وجوه المداحين التراب ○ احسنوا اذا وليتم ○ واعفوا
عما ملكتم ○ اطعموا طعامكم الاتقياء ○ واولوا معروفكم المؤمنين ○ استعيذوا
بالله من طمع يهدي الى طبع ○ اجملوا في طلب الدنيا فان كلا ميسر لما خلق له ○

اصلحوا دنياكم واعملوا لآخرتكم ○ افشوا السلام تسلموا ○ افشوا السلام واطعموا الطعام
وصلوا الارحام وصلوا بالليل والناس نيام تدخلوا الجنة بسلام ○ احفظوني في اصحابي فانهم
خيار امتي ○ احفظوني في عترتي ○ استرشدوا ذوي العقول ترشدوا ○ ولا تعصوهم فتندموا ○
توبوا الى ربكم قبل ان تموتوا ○ وبادروا بالاعمال الزاكية قبل ان تشغلوا ○ وصلوا الذي
بينكم وبين ربكم بكثرة ذكركم اياه ○ تجافوا عن عقوبة ذوي المروة ما لم يكن
حدا ○ تجافوا عن ذنب السخي فان الله آخذ بيده كلما عثر ○ عودوا المرضى واتبعوا الجنائز تذكركم
الآخرة ○ ليكن بلاغ احدكم من الدنيا زاد الراكب ○ اغتنم خمسا قبل خمس شبابك
قبل هرمك وصحتك قبل سقمك وغناك قبل فقرك وفراغك قبل شغلك وحياتك
قبل موتك ○ ليأخذ العبد من نفسه لنفسه ومن دنياه لآخرته ○ ومن الشبيبة قبل الكبر ○
ومن الحيوة قبل الموت ○ فما بعد الدنيا من دار الا الجنة او النار ○ كونوا في الدنيا اضيافا
واتخذوا المساجد بيوتا ○ وعودوا قلوبكم الرقة ○ واكثروا التفكر والبكاء ○ لا
تختلفن بكم الاهواء ○ اكرموا الشهود فان الله تعالى يستخرج بهم الحقوق ويدفع بهم
الظلم ○ اتقوا دعوة (المظلوم) فانها تحمل على الغمام يقول الله تعالى وعزتي وجلالي لانصرنك ولو بعد حين
ارحموا ثلثة غني قوم افتقر ○ وعزيز قوم ذل وعالما يلعب به الحمقى والجهال ○ تعشوا ولو
بكف من حشف فان ترك العشاء مهرمة ○ انظروا الى من هو اسفل منكم ○ ولا تنظروا
الى من هو فوقكم فانه اجدر ان لا تزدروا نعمة الله عليكم ○ امط الاذى عن طريق المسلمين
تكثر حسناتك ○ احبب حبيبك هونا ما عسى ان يكون بغيضك يوما ما وابغض
بغيضك هونا ما عسى ان يكون حبيبك يوما ما ○ اوصيك بتقوى الله فانها رأس امرك ○
عليك بالجهاد فانه رهبانية امتي ○ وليردك عن الناس ما تعرف من نفسك ○ واخزن
لسانك الا من خير فانك بذلك تغلب الشيطان ○ اقرأ القرآن ما نهاك فان لم ينهك فلست
تقرأه ○ اد الامانة الى من ائتمنك ولا تخن من خانك ○ اعطوا الاجير اجرته قبل ان
يجف عرقه ○ احفظ الله يحفظك ○ احفظ الله تجده امامك ○ تعرف الى الله في الرخاء
يعرفك في الشدة ○ واعلم ان ما اصابك لم يكن ليخطئك وما اخطأك لم يكن ليصيبك ○

واعلم ان الخلايق لو اجتمعوا على ان يعطوك شيئا لم يرد الله تعالى ان يعطيك لم يقدروا عليه
او يصرفوا عنك شيئا اراد الله تعالى ان يصيبك لم يقدروا على ذلك ○ واذا سالت فسل
الله ○ واذا استعنت فاستعن بالله عز وجل ○ واعلم ان النصر مع الصبر ○ وان الفرج
مع الكرب ○ وان مع العسر يسرا ○ واعلم ان القلم قد جرى بما هو كائن ○
عش ما شئت فانك ميت ○ واحبب من احببت فانك مفارقه ○ واعمل ما شئت
فانك مجزي به ○ اصنع المعروف الى من هو اهله والى من ليس اهله فان اصبت اهله فهو
اهله وان لم تصب اهله فانت من اهله ○ اشتدي ازمة تنفرجي ○ انفق بلالا ولا تخش
من ذي العرش اقلالا ○ بشر المشائين في ظلم الليل الى المساجد بالنور التام يوم القيامة
عليك بذات الدين تربت يداك ○ عليكم من الاعمال ما تطيقون فان الله لا
يمل حتى تملوا ○ اذا وزنتم فارجحوا ○ اذا اتاكم كريم قوم فاكرموه ○ اذا اتاكم الزائر
فاكرموه ○ اذا غضبت فاسكت ○ اذا احب احدكم اخاه فليعلمه ○ اذا
بويع لخليفتين فاقتلوا الاخر منهما ○ اذا تمنى احدكم فلينظر ما يتمنى فانه لا يدري ما يكتب
له من امنيته ○

الباب الخامس

ما عال من اقتصد ○ ما
اعز الله بجهل قط ○ ولا اذل بحلم قط ○ ما نزعت الرحمة الا من الشقي ○ ما شقي عبد بمشورة
قط ○ ولا سعد باستغناء برأي ○ ما خاب من استخار ○ ولا ندم من استشار ○ ما امن بالقرآن
من استحل محارمه ○ ما رزق العبد رزقا اوسع عليه من الصبر ○ ما خالطت الصدقة
مالا الا اهلكته ○ ما نقص مال من صدقة ○ ولا عفا رجل عن مظلمة الا زاده الله
تعالى بها عزا ○ ما تركت بعدي فتنة اضر على الرجال من النساء ○ ما اصر من استغفر
ولو عاد في اليوم سبعين مرة ○ ما احسن عبد الصدقة الا احسن الله الخلافة على تركته
ما رايت مثل النار نام هاربها ولا مثل الجنة نام طالبها ○ ما كان الرفق في شيء قط
الا زانه وما كان الخرق في شيء قط الا شانه ○ ما استرذل الله عبدا الا حظر عليه
العلم والادب ○ ما زان الله عبدا بزينة افضل من عفاف في دينه وفرجه ○ ما عظمت
نعمة الله على عبد الا عظمت مؤنة الناس عليه ○ ما ستر الله تعالى على عبد ذنبا فيعيره
به يوم القيامة

ما اكرم شاب شيخا لسنه الا قيض الله له عند سنه من يكرمه ○ ما امتلأت دار حبرة الا
امتلأت عبرة ○ وما كانت من فرحة الا تبعتها ترحة ○ ما استرعى الله عبدا رعية فلم
يحطها بنصيحة الا حرم الله عليه الجنة ○ ما من عبد يسترعيه الله رعية يموت يوم يموت
وهو غاش لرعيته الا حرم الله عليه الجنة ○ ما من رجل من المسلمين اعظم اجرا من وزير صالح مع امام
يطيعه ويامره بذات الله تعالى ○ ما من مؤمن الا وله ذنب يصيبه الفينة بعد الفينة لا يفارقه
حتى يفارق الدنيا ○ ما طلعت الشمس قط الا وبجنبتيها ملكان يقولان اللهم عجل لمنفق
خلفا وللممسك تلفا ○ ما ذئبان ضاريان في زريبة غنم باسرع فسادا فيها من حب الشرف
والمال في دين المسلم ○ ما عبد الله بشيء افضل من فقه في دين ○ ما من شيء اطيع الله فيه باعجل ثوابا
من صلة الرحم ○ وما من عمل يعصى الله فيه باعجل عقوبة من بغي ○ ما فتح رجل على نفسه
باب مسألة الا فتح الله عليه باب فقر ○ ما ينتظر احدكم من الدنيا الا غنى مطغيا او فقرا
منسيا او مرضا مفسدا او هرما مفندا او موتا مجهزا ○ ما يصيب المؤمن وصب ولا نصب ولا
سقم ولا اذى ولا حزن حتى الهم يهمه الا كفر الله به من خطاياه ○ ما تزال المسألة
بالعبد حتى يلقى الله وليس في وجهه مزعة لحم ○

الباب السادس

لا يلدغ المؤمن من جحر مرتين ○ لا يشكر الله من لا يشكر الناس ○ لا يرد القضاء
الا الدعاء ○ ولا يزيد في العمر الا البر ○ لا حليم الا ذو عثرة ○ ولا حكيم الا ذو تجربة
لا فقر اشد من الجهل ○ ولا مال اعود من العقل ○ ولا وحدة اوحش من العجب ○ ولا مظاهرة
اوثق من المشاورة ○ ولا عقل كالتدبير ○ ولا حسب كحسن الخلق ○ ولا ورع كالكف
ولا عبادة كالتفكر ○ ولا رضاع بعد فطام ○ ولا ايمان كالحياء والصبر
لا يتم بعد حلم ○ لا عقر في الاسلام ○ لا اخصاء في الاسلام ○ لا صرورة في الاسلام ○ لا هجرة
بعد الفتح ○ لا ايمان لمن لا امانة له ○ ولا دين لمن لا عهد له ○ لا رقية الا من عين او حمة سم
لا هجرة فوق ثلاث ○ لا كبيرة مع استغفار ○ ولا صغيرة مع اصرار ○ ولا هم الا هم
الدين ○ ولا وجع الا وجع العين ○ لا فاقة لعبد يقرا القرآن ولا غنى له دونه ○

لا ينتطح فيها عنزان ○ لا يغني حذر من قدر ○ لا يلسع مومن ○ لا يفلح تملكهم امرأة
لا ينبغي لمومن ان يذل نفسه ○ لا ينبغي لصديق ان يكون لعانا ○ لا ينبغي لذي الوجهين
ان يكون امينا عند الله ○ لا يصلح الملق الا للوالدين او للامام العادل ○ لا تصلح الصنيعة
الا عند ذي حسب او دين كما لا تصلح الرياضة الا في النجيب ○ لا طاعة لمخلوق
في معصية الخالق ○ لا يدخل الجنة عبد لا يامن جاره بوائقه ○ لا يدخل الجنة
قتات ○ لا يحل لمسلم ان يروع مسلما ○ لا يحل لرجل ان يهجر اخاه فوق ثلث ○
لا تحل الصدقة لغني ولا لذي مرة سوي ○ لا يهلك الناس حتى يعذروا من انفسهم ○
لا يستقيم ايمان امرء حتى يستقيم لسانه ○ لا يومن عبد حتى يحب لاخيه ما يحب لنفسه
من الخير ○ لا يبلغ العبد حقيقة الايمان حتى يعلم ان ما اصابه لم يكن ليخطيه وما اخطاه لم
يكن ليصيبه ○ لا يستكمل العبد حقيقة الايمان حتى يكون فيه ثلث خصال الانفاق
من الاقتار والانصاف من نفسه وبذل السلم ○ لا يستكمل احدكم حقيقة الايمان
حتى يخزن لسانه ○ لا يرحم الناس لا يشبع المومن دون جاره ○ لا يشبع عالم من علم حتى
يكون منتهاه الجنة ○ لا يزداد الامر الا شدة ○ ولا الدنيا الا ادبارا ○ ولا الناس الا شحا
ولا تقوم الساعة الا على شرار الناس ○ ولا مهدي الا عيسى ابن مريم ○ لا ياتي على الناس
زمان الا والذي بعده اشد منه ○ لا تقوم الساعة حتى يقل الرجال وتكثر النساء ○
لا يستر عبد عبدا في الدنيا الا ستره الله يوم القيامة ○ لا خير في صحبة من لا يرى لك من الحق
مثل الذي ترى له ○ لا تذهب حبيبتا عبد فيصبر ويحتسب الا ادخل الجنة ○ لا يبلغ
العبد ان يكون من المتقين حتى يدع ما لا باس به حذرا لما به باس ○ لا تزال طائفة من
امتي على الحق ظاهرين حتى ياتي امر الله ○ لا تزال نفس الرجل معلقة بدينه حتى يقضى عنه ○
لا يزال العبد في صلوة ما انتظر الصلوة ○ لا تظهر الشماتة باخيك فيعافيه الله ويبتليك
لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر ○ لا تسبوا السلطان فانه فيء الله في ارضه
لا تسبوا الاموات فتوذوا به الاحياء ○ لا تسبوا الاموات فانهم قد افضوا الى ما قدموا ○

ولا تمسح يدك بثوب من لا تكسوه ○ لا يردن الرجل هدية اخيه فان وجد فليكافيه
لا تردوا السائل ولو بشق تمرة ○ لا تغتابوا المسلمين ولا تتبعوا عوراتهم ○ لا تحرقن على
احد سترا ○ ولا تحقرن من المعروف شيئا ○ ولا تواعد اخاك موعدا فتخلفه ○ لا يتمنين
احدكم الموت لضر نزل به ○ لا يموتن احدكم الا وهو يحسن الظن بالله ○ لا تحاسدوا
ولا تناجشوا ○ ولا تباغضوا ○ ولا تدابروا ○ وكونوا عباد الله اخوانا ○ لا تكونوا
عيابين ولا مداحين ○ ولا طعانين ○ ولا متماوتين ○ ولا تعجبوا بعمل عامل حتى تنظروا بم يختم
له ○ لا يعجبنكم اسلام رجل حتى تعلموا كنهه ○ لا تجعلوني كقدح الراكب ○ لا يمنعن
احدكم مهابة الناس ان يقوم بالحق اذا علمه ○ لا يخلون رجل بامرأة فان ثالثهما الشيطان
لا ترضين احدا بسخط الله ○ ولا تحمدن احدا على فضل الله ○ ولا تذمن احدا على ما لم يوتك الله
فان رزق الله لا يسوقه اليك حرص حريص ولا يرده عنك كراهية كاره ○ لا تسأل الا
مارة فان اعطيتها عن غير مسألة اعنت عليها وان اعطيتها عن مسألة وكلت اليها ○ لا تقوم
الساعة حتى يكون الولد غيظا والمطر قيظا ويفيض اللئام فيضا ويغيض الكرام غيضا ويجتري (يغلب)
الصغير على الكبير واللئيم على الكريم ○ ان يهلك امرء بعد مشورة ○ ان يهلك الرعية
وان كانت ظالمة مسيئة اذا كانت الولاة هادية مهدية ○

الباب السابع

اياك وما يعتذر منه ○ اياكم والمدح فانه الذبح ○ اياكم ومحقرات الذنوب فان لها من
الله طالبا ○ اياكم ومشارة الناس فانها تظهر العرة وتدفن الغرة ○ اياكم وخضراء
الدمن ○ اياكم والدين فانه هم بالليل ومذلة بالنهار ○ اياكم والظن فان الظن اكذب
الحديث اياكم ودعوة المظلوم ولو كان كافرا ○

الباب الثامن

ان من البيان لسحرا ○ وان من الشعر لحكما ○ وان من القول عيالا ○ وان من طلب العلم
جهلا ○ وان من امتي امة مرحومة ○ ان حسن العهد من الايمان ○ ان حسن الظن من
حسن العبادة ○ ان العلماء ورثة الانبياء ○ ان الدين يسر ○ ان دين الله الحنيفية السمحة
ان اعجل الطاعة ثوابا صلة الرحم ○ ان الحكمة تزيد الشريف شرفا ○ ان محرم الحلال كمحلل الحرام

ان احساب اهل الدنيا هذا المال ○ ان لصاحب الحق مقالا ○ ان مكارم الاخلاق من اعمال
اهل الجنة ○ ان احسن الحسن الخلق الحسن ○ ان مولى القوم من انفسهم ○ ان اكثر اهل
الجنة البله ○ ان اقل ساكني اهل الجنة النساء ○ ان المعونة تاتي العبد من الله على قدر
المؤنة ○ وان الصبر ياتي العبد على قدر المصيبة ○ ان ابر البر ان يصل الرجل اهل ود ابيه
بعد ان يولي الاب ○ ان الشيطان يجري من ابن ادم مجرى الدم ○ ان اشكر الناس لله
اشكرهم للناس ○ ان اعطاء هذا المال فتنة وامساكه فتنة ○ ان عذاب هذه
الامة جعل في دنياها ○ ان الرجل ليحرم الرزق بذنب يصيبه ○ ان من عباد الله من لو اقسم
على الله لابره ○ ان لله عبادا يعرفون الناس بالتوسم ○ ان لله عبادا اختصهم الله
لحوائج الناس ○ ان حقا على الله ان لا يرفع شيئا من الدنيا الا وضعه ○ ان لجواب الكتاب
حقا كرد السلام ○ ان في المعاريض لمندوحة عن الكذب ○ ان اطيب ما اكل الرجل
من كسبه ○ وان ولده من كسبه ○ وان المسألة لا تدفع الا لفقر مدقع او غرم مفظع شنيع
ان قليل العمل مع العلم كثير ○ وان كثير العمل مع الجهل قليل ○ وان العبد ليدرك بحسن
الخلق درجة الصائم القائم ○ ان لكل دين خلقا وان خلق هذا الدين الحياء والامانة ○
وان لكل شيء شرفا ○ وان اشرف المجالس ما استقبلت القبلة ○ ان لكل امة
فتنة وان فتنة امتي المال ○ ان لكل ساع غاية وغاية كل ساع الموت ○ ان لكل
عابد شرة ولكل شرة فترة ○ ان لكل قول مصداقا ○ ولكل حق حقيقة ○
ان لكل ملك حمى ○ وان حمى الله محارمه ○ ان لكل صائم دعوة ○ ان لكل شيء
بابا ○ وان باب العبادة الصيام ○ ان لكل شيء معدنا ومعدن التقوى قلوب العارفين
ان لكل شيء قلبا وقلب القران يس ○ ان لكل نبي دعوة دعا بها لامته ○ وان
اختبات دعوتي شفاعة لامتي يوم القيامة ○ ان المؤمن يوجر في نفقته كلها الا
شيئا جعله في التراب او البناء ○ ان الحسد ياكل الحسنات كما تاكل النار الحطب
ان اكثر ما يدخل النار الاجوفان الفم والفرج ○ ان كثر ما يدخل الناس الجنة تقوى الله وحسن
الخلق

ان الدين بدا غريبا وسيعود كما بدا فطوبى للغرباء ○ ان الفتنة تجيء فتنسف العباد نسفا وينجو
العالم منها بعلمه ○ ان العين لتدخل الرجل القبر وتدخل الجمل القدر ○ ان الذي تجر ثوبه خيلاء لا
ينظر الله اليه يوم القيامة ○ ان الله يحب الرفق في الامور كله ○ ان الله جميل يحب الجمال ○ ان الله
يحب الملحين ○ ان الله يحب الابرار الاتقياء الاخفياء ○ ان الله يحب المؤمن المحترف ○ ان الله
يحب كل قلب حزين ○ ان الله يحب معالي الامور واشرافها ويكره سفسافها ○ ان الله
يحب ان تؤتى رخصه كما يحب ان تترك معصيته ○ ان الله يحب البصر النافذ عند مجيء
الشهوات ○ والعقل الكامل عند نزول الشبهات ○ ويحب السماحة ولو على تمرات ○
ويحب الشجاعة ولو على قتل حية ○ ان ربك يحب المحامد ○ ان الله يحب السهل الطلق
ان الله يقبل توبة عبد ما لم يغرغر ○ ان الله تعالى يبغض العفرية النفرية الذي لم يرزأ
في جسمه ولا في ماله ○ ان الله كره لكم العبث في الصلوة ○ والرفث في الصيام ○ والضحك
عند المقابر ○ ان الله ينهاكم عن قيل وقال واضاعة المال وكثرة السؤال ○ ان الله
يغار للمسلم فليغر ○ ان الله لا يرحم من عباده الا الرحماء ○ ان الله ليدرأ بالصدقة سبعين
ميتة من السوء ○ ان الله تعالى ليؤيد هذا الدين بالرجل الفاجر ○ ان الله ليرضى عن
العبد ان ياكل الاكلة فيحمده عليها او يشرب الشربة فيحمده عليها ○ ان الله اذا انعم
على العبد نعمة احب ان يرى اثرها عليه ○ ان الله لا يقبض العلم انتزاعا ينتزعه من الناس
ولكن يقبض العلم بقبض العلماء ○ ان الله تعالى يعطي الدنيا على نية الاخرة وابى ان يعطي
الاخرة على نية الدنيا ○ ان اليد العليا خير من اليد السفلى وما قل وكفى خير مما كثر والهى ○ ان الله
يستحيي من العبد ان يرفع اليه يديه فيردهما خائبتين ○ ان الله جعل لي الارض مسجدا
وترابها طهورا ○ ان الله زوى لي الارض فرايت مشارقها ومغاربها ○ وان ملك امتي سيبلغ
ما زوي لي منها ○ ان الله تعالى تجاوز عن امتي عما حدثت به انفسها ما لم يتكلموا به ويعملوا به
ان الله بقسطه وعدله جعل الروح والفرح في اليقين والرضاء ○ وجعل الهم والحزن في
الشك والسخط ○ ان الله كتب الغيرة على النساء والجهاد على الرجال فمن صبر منهما

تايد

احتسابا كان له مثل اجر شهيد ○ ان الله تعالى عند لسان كل قائل ○ ان الله
تعالى لا يقبل عمل عبد حتى يرضى قوله ○ ان الله تعالى اذا اراد بقوم خيرا ابتلاهم
ان اشد الناس عذابا يوم القيامة عالم لم ينفعه الله بعلمه ○ ان شر الناس عند الله
يوم القيامة من فرقه الناس اتقاء فحشه ○ ان من شر الناس عند الله يوم القيامة
عبد اذهب اخرته بدنيا غيره ○ ان اشقى الاشقياء من اجتمع عليه فقر الدنيا وعذاب الاخرة
○ اني اخاف على امتي من بعدي اعمالا ثلثة زلة عالم وحكم جائر وهوى متبعا ○ اني ممسك
بحجزكم عن النار وتتقاحمون فيها تقاحم الفراش والجنادب ○ انا لا نستعمل على عملنا
من اراده ○ انك لا تدع شيئا اتقاء الله الا اعطاك الله خيرا منه ○ ان من موجبات المغفرة ادخال
السرور على اخيك المؤمن ○ ان من موجبات المغفرة بذل السلام وحسن الكلام ○ ان الدنيا
حلوة خضرة وان الله مستخلفكم فيها فناظر كيف تعملون ○ ان لقلب ابن ادم بكل
واد شعبة فمن اتبع الشعب كلها لم يبال الله باي واد اهلكه ○ ان هذا الدين متين
فاوغلوا فيه برفق ولا تبغضوا الى انفسكم عبادة الله فان المنبت لا ارضا قطع ولا ظهرا
ابقى ○ ان من السنة ان يخرج الرجل مع ضيفه الى باب الدار ○ ان روح القدس نفث في روعي
ان نفسا لا تموت حتى تستكمل رزقها فاتقوا الله واجملوا في الطلب ○ ان مما ادرك الناس
من كلام النبوة الاولى اذا لم تستحي فاصنع ما شئت ○ ان في الصلوة لشغلا ○ ان المصلي ليقرع
باب الملك وانه من يدم قرع الباب يوشك ان يفتح له ○ ان ربي امرني ان يكون نطقي ذكرا
وصمتي فكرا ونظري عبرة ○ انما انا رحمة مهداة ○ انما شفاء العي السؤال ○ انما يعرف الفضل لاهل الفضل ذوو الفضل
انما بعثت لاتمم مكارم الاخلاق ○ وانما اخاف على امتي الائمة المضلين ○ انما الاعمال بالنيات
وبالخواتيم ○ انما بقي من الدنيا بلاء وفتنة ○ انما الرضاعة من المجاعة ○ ان هذه القلوب تصدأ
كما يصدأ الحديد قيل فما جلاؤها قال ذكر الموت وتلاوة القرآن ○ الا ان عمل اهل الجنة
حزن بربوة ○ الا ان اهل النار ... الدنيا سهل

الباب التاسع

ليس الخبر كالمعاينة ○ ليس لفاسق غيبة ○ ليس لعرق ظالم حق ○ ليس من خلق المؤمن الملق

ليس بعد الموت مستعتب ○ ليس منا من وسع الله عليه ثم قتر على عياله ○ ليس منا من تشبه
بغيرنا ○ ليس منا من لم يتغن بالقرآن ○ ليس منا من لم يوقر الكبير ويرحم الصغير ويأمر بالمعروف
وينه عن المنكر ○ ليس بكذاب من اصلح بين اثنين فقال خيرا او نمى خيرا ○ ليس الغنى عن كثرة
العرض انما الغنى غنى النفس ○ ليس الشديد بالصرعة انما الشديد الذي يملك نفسه عند
الغضب ○ ليس شيء اكرم على الله من الدعاء ○ ليس شيء اسرع عقوبة من البغي ○ ليس
لك من مالك الا ما اكلت فافنيت او لبست فابليت او تصدقت فامضيت ○ ليس شيء
خيرا من الف مثله الا المؤمن ○

الباب العاشر

خير الذكر الخفي
خير الرزق ما يكفي ○ خير العبادة اخفها ○ خير المجالس اوسعها ○ خير دينكم ايسره
خير النكاح ايسره ○ خير الصدقة ما كان عن ظهر غنى ○ خير العمل انفعه ○ خير
الهدى ما اتبع ○ خير ما القي في القلب اليقين ○ خير الناس انفعهم للناس ○ خير الاصحاب
عند الله خيرهم لصاحبه ○ خير الرفقاء اربعة ○ وخير الطلائع اربعمائة ○ خير الجيوش
اربعة آلاف ○ خيركم من تعلم القرآن وعلمه ○ خيركم خيركم لاهله ○ خيركم
من يرجى خيره ويؤمن شره ○ خير بيتكم بيت فيه يتيم مكرم ○ خير المال
سكة مأبورة ○ وفرس مأمورة ○ خير مساجد النساء قعر بيوتهن ○ ان خير ثيابكم
البياض ○ ان من خير اكحالكم الاثمد ○ خير شبابكم من تشبه بكهولكم ○ وشر
كهولكم من تشبه بشبابكم ○ خير صفوف الرجال اولها ○ وشرها اخرها ○
وخير صفوف النساء اخرها وشرها اولها ○ اليد العليا خير من اليد السفلى ○ ما قل وكفى
خير مما كثر والهى ○ الدنيا متاع وخير متاعها المرأة الصالحة ○ الوحدة خير من جليس
السوء ○ والجليس الصالح خير من الوحدة ○ واملاء الخير خير من السكوت ○ والسكوت
خير من املاء الشر ○ استتمام المعروف خير من ابتدائه ○ عمل قليل في سنة خير
من عمل كثير في بدعة ○ خياركم كل مفتن تواب ○ خياركم احسنكم قضاء
خياركم المؤمن القانع ○ وشراركم الطامع ○ خيار امتي علماؤها ○ وخيار علمائها حلماؤها

غضبوا
خيار امتي احداؤها الذين اذا رجعوا ○ افضل الصدقة اللسان ○ ان افضل الصدقة
اصلاح ذات البين ○ افضل الصدقة على ذي الرحم الكاشح ○ افضل العبادة
انتظار الفرج ○ افضل عبادة امتي قراءة القران ○ افضل الحسنات تكرمة الجلساء
افضل الجهاد كلمة حق عند امير جائر ○ افضل الفضائل ان تصل من قطعك
وتعطي من حرمك وتصفح عمن ظلمك ○ افضل العبادة الفقه ○ وافضل الدين الورع
فضل العلم افضل من العبادة ○ ما من عمل افضل من اشباع كبد جائع ○ ما تقرب العبد
الى الله بشيء افضل من سجود خفي ○ ما نحل والد ولده افضل من ادب حسن ○ احب العباد
الى الله الاتقياء الاخفياء ○ احب الله عبدا سمحا مشتريا وقاضيا ومقتضيا ○ احب
البقاع الى الله المساجد ○ احب الاعمال الى الله ادومها وان قل ○ ان احب الناس الى الله
يوم القيامة وادناهم منه مجلسا امام عادل ○ الخلق كلهم عيال الله فاحبهم
اليه انفعهم لعياله ○ ما صلت امراة احب الى الله من صلاتها في اشد بيتها ظلمة ○
ما من جرعة احب الى الله من قطرة دمع من خشية او قطرة دم اهريقت في سبيل الله
نعم ○ الشفيع القران لصاحبه يوم القيامة ○ نعم الهدية ○ الكلمة من كلام الحكمة نعم
المال ○ النخل الراسخات في الوحل المطعمات في المحل ○ نعم المال الصالح للرجل الصالح
نعم الشيء الفال ○ نعم العون على تقوى الله المال ○ نعم الادام الخل ○ نعم صومعة المسلم
بيته ○ اصدق الحديث كتاب الله ○ اوثق العرى كلمة التقوى ○ واحسن الهدى
هدى الانبياء ○ واشرف الموت قتل الشهداء ○ الطيب المسك ○ سيد الادام الملح ○
اسرع الدعاء اجابة دعوة غائب لغائب ○ لقلب ابن ادم اسرع تقلبا من القدر اذا
استجمعت غليا ○ حبذا المتخللون من امتي

الباب الحادي عشر

بئس مطية الرجل زعموا ○ شر الامور محدثاتها ○ شر العمى عمى القلب ○ شر المعذرة
حين يحضر الموت ○ شر الندامة يوم القيامة ○ شر المأكل مال اليتيم ○ شر المكاسب كسب الربا
شر ما في الرجل شح هالع وجبن خالع ○ اعمى العمى الضلالة بعد الهدى ○ من اعظم الخطايا اللسان
الكذوب

ما ملأ ادمي وعاء شرا من بطن

الباب الثاني عشر

مثل اهل بيتي كمثل سفينة نوح من ركب فيها نجا ومن تخلف عنها غرق ○ مثل اصحابي
مثل النجوم من اقتدى بشيء منها اهتدى ○ ان مثل اصحابي في امتي كالملح في الطعام لا يصلح الطعام
الا بالملح ○ مثل امتي كمثل المطر لا يدرى اوله خير ام اخره ○ مثل المؤمن مثل النحلة لا تاكل الا طيبا
مثل المؤمن والايمان كمثل الفرس في اخيته يجول ثم يرجع الى اخيته ○ مثل المؤمن القوي مثل النخلة
ومثل المؤمن الضعيف كمثل خامة الزرع ○ مثل المؤمن مثل السنبلة تحركها الريح فتقوم
مرة وتقع اخرى ○ ومثل الكافر مثل الارزة المجذية على اصلها حتى تنقعر ○ مثل المؤمنين في توادهم
وتراحمهم كمثل الجسد اذا اشتكى بعضه تداعى سائره بالسهر والحمى ○ مثل القلب مثل ريشة
بارض تقلبها الرياح ○ مثل القران مثل الابل المعقلة ان عقلها صاحبها امسكها وان تركها ذهبت
مثل المنافق كمثل الشاة العائرة بين الغنمين ○ مثل المراة كمثل الضلع ان اردت
ان تقيمها كسرته وان استمتعت بها استمتعت بها وفيها اود ○ مثل الجليس الصالح مثل الداري
ان لم يحذك من عطره علقك من ريحه ○ ومثل الجليس السوء كمثل القين ان لم يحرقك
يؤذيك بدخانه ○ ان مثل صلاة المكتوبة كالميزان من اوفى استوفى ○ ما مثلي ومثل الدنيا
الا كراكب قال في ظل شجرة في يوم صائف ثم راح وتركها ○ ما الدنيا في الاخرة الا مثل ما يجعل
احدكم اصبعه السبابة في اليم فلينظر بم يرجع ○

الباب الثالث عشر

اذا اراد الله قبض عبد بارض جعل له فيها حاجة ○ اذا اراد الله بعبد خيرا عسله
قبل موته ○ اذا احب الله عبدا حماه الدنيا كما يظل احدكم يحمي سقيمه الماء ○ اذا استشاط
السلطان تسلط الشيطان ○ اذا نصح العبد لسيده واحسن عبادة ربه كان له الاجر
مرتين ○ اذا تقارب الزمان انتقى الموت خيار امتي كما ينتقي احدكم خيار الرطب من الطبق
اذا اشتكى المؤمن اخلصه ذلك من الذنوب كما يخلص الكير الخبث من الحديد ○ اذا اراد
الله انفاذ قضائه وقدره سلب ذوي العقول عقولهم حتى ينفذ فيهم قضاؤه وقدره ○

الباب الرابع عشر

رب مبلغ اوعى من سامع ○

رب حامل فقه الى من هو افقه منه • رب نفس طاعمة ناعمة في الدنيا جائعة عارية في الآخرة
رب نفس جائعة عارية في الدنيا ناعمة طاعمة في الآخرة • رب مكرم لنفسه وهو لها مهين • رب
مهين لنفسه وهو لها مكرم • رب شهوة ساعة اورثت حزنا طويلا • رب قائم ليس له
من قيامه الا السهر • رب صائم ليس له من صيامه الا الجوع والعطش • رب طاعم شاكر
اعظم اجرا من صائم صابر •

الباب الخامس عشر

لولا ان السؤال يكذبون ما قدس من ردهم لو تعلمون ما اعلم لبكيتم كثيرا ولضحكتم قليلا • لو تعلم البهائم من
الموت ما يعلم ابن آدم ما اكلتم سمينا • لو نظرتم الى الاجل ومسيره لابغضتم الامل وغروره
لو كانت للمعنى اجرة لقبض الله بمن يوديه • لو كانت الدنيا تزن عند الله
جناح بعوضة ما سقى الكافر منها شربة ماء • لو كان لابن آدم واديان من مال لابتغى
اليهما ثالثا • لا يملأ جوف ابن آدم الا التراب • ويتوب الله على من تاب • لو انكم تتوكلون
على الله حق توكله لرزقكم كما يرزق الطير تغدو خماصا وتروح بطانا • لو لم تذنبوا لجاء
الله بقوم يذنبون فيستغفرون فيغفر لهم ويدخلهم الجنة • لو لم تذنبوا لخشيت عليكم ما هو اشد
من ذلك العجب العجب

الباب السادس عشر

الكلمات التي ارويت عن النبي صلعم عن ربه تعالى ذكره يقول الله تعالى انا عند ظن عبدي بي
وانا مع عبدي اذا ذكرني وجبت محبتي للمتحابين فيّ والمتجالسين فيّ
والمتباذلين فيّ والمتزاورين فيّ لا اله الا الله حصني فمن دخله امن من عذابي
اشتد غضبي على من ظلم من لا يجد ناصرا غيري • يا دنيا مُري على اوليائي ولا تحلولي
لهم فتفتنيهم • يا دنيا اخدمي من خدمني • واتعبي من خدمك • من اهان لي وليا
فقد بارزني بالمحاربة • ما ترددت في شيء انا فاعله • ما ترددت في قبض
نفس عبدي المؤمن يكره الموت واكره مساءته ولا بد له منه • ما تقرب الي عبدي
بمثل الزهد في الدنيا ولا تعبدني بمثل اداء ما افترضته عليه • يا موسى انه لم يتصنع
المتصنعون بمثل الزهد في الدنيا ولم يتقرب الي المتقربون بمثل الورع عما حرمت عليهم

ولم يتعبد لي المتعبدون بمثل البكاء من خيفتي هذا دين ارتضيته لنفسي ولن يصلحه
الا السخاء وحسن الخلق فاكرموه بهما ما صحبتموه اذا وجهت الى عبد من عبيدي مصيبة في بدنه
او ماله او ولده ثم استقبل ذلك بصبر جميل استحييت منه يوم القيامة ان انصب له
ميزانا او انشر له ديوانا • الكبرياء ردائي والعظمة ازاري فمن نازعني واحدا
القيته في النار ولا ابالي

الباب السابع عشر

الدعاء الذي يختم به هذا الكتاب اللهم اني اعوذ بك من علم لا ينفع وقلب لا يخشع
ودعاء لا يسمع ونفس لا تشبع اعوذ بك من شر هؤلاء الاربع اللهم اني اعوذ بك ان اضل
او اضل او اذل او اذل او اظلم او اظلم او اجهل او يجهل علي • اللهم اني اسألك
تعجيل عافيتك والصبر على بليتك وخروجا من الدنيا الى رحمتك اللهم
خر لي واختر لي • اللهم حسنت خلقي فاحسن خلقي اللهم انك عفو تحب
العفو فاعف عني اللهم اغفر لي ما اخطأت وما تعمدت وما اسررت وما اعلنت
وما جهلت وما اسرفت • اللهم آت نفسي تقواها وزكها انت خير من زكاها
وانت وليها ومولاها • اللهم اني اعوذ بك من شرورهم وادرأ بك في نحورهم
وبك احاول وبك اقاتل وبك اصول اللهم واقية كواقية الوليد اللهم
اذقت اول قريش نكالا فاذق آخرهم نوالا اللهم بارك لامتي في بكورها
يوم سبتها وخميسها • اللهم اليك انتهت الاماني يا صاحب العافية
رب تقبل توبتي واغسل حوبتي واجب دعوتي اللهم اني اسألك عيشة
سوية • وميتة تقية • ومردا غير مخز • ولا فاضح

تمت الكتاب بحمد الله وحسن توفيقه
على يد اضعف عباد الله [illegible]
علي [illegible] المعروف [illegible] اللهم اغفر ذنوبه

[illegible]

باب اسم النبي وعلي عليهما السلام وهما مكتوبان على ساق العرش عن الرواة الثقة عن ابي هريرة قال
قال رسول الله صلعم ليلة اسري بي الى السماء رأيت على ساق العرش مكتوب لا اله الا الله انا وحدي لا شريك لي
محمد عبدي ورسولي ايدته بعلي ونصرته به ثم هذه الآية هو الذي ايدك بنصره وبالمؤمنين فكان النصر والتاييد
امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليهما السلام ثم لتخبير وسأله عن قدر بكاء آدم علم قال بكى آدم على الجنة
فخرج من عينه اليمنى مثل الدجلة ومن اليسرى مثل الفرات وسأله كم حج آدم علم قال
تسعين حجة ماشياً على قدميه اول حجة جاء كان معه الصرد والخطاف رجالة يدلانه على مواضع وخرجا
معه من الجنة نهى عن قتل الصرد والخطاف وسأله عن الخطاف ما باله لا يمشي قال لانه ناح
على بيت المقدس وطاف حوله اربعين يوماً يبكي عليه فلم يزل يبكي مع آدم علم فمن هناك لا يسكنه الله البيوت
ومع سبع آيات من كتاب الله يقولها كما كان يقولها آدم في الجنة وسأله عن اول من كفر
بالله عز وجل واستن الكفر فقال ابليس وسأله عن اول دم سفك على وجه الارض قال
هابيل سفكه دمه ونفع على ابراهيم الانبياء على قابيل وفضل على ابراهيم الانبياء على ابليس علم لعنه الله ابليس استن
الكفر وقابيل استن القتل وسأله عن اسم نوح علم قال كان اسمه السكن لان الناس يسكنون اليه بعد آدم علم
ولم سمي نوح لانه ناح على قومه الف سنة الا خمسين عاماً اذا دعاهم كفروا واذا اضربوه بكى وناح
وسأله عن سفينة نوح علم فقال كان طولها ثلاث مائة ذراع وعرضها خمسين ومائة ذراع وطولها
في السماء ثلاثين ذراعاً ثم جلس التابوت وقام الخضر وسهم مغرفة اشدة تعقا من ... اول الرعد
بذلك كي يتقلب فقال يا ابن عباس اخبرنا عن الرعد ما بال صوته فقال ملك يقال له الرعد يزجر
السحاب فما سمع من صوته فهو تسبيح وسأله عن البرق ما بال ضوئه فقال ملائكة بايديها مخاريق
من نار يلوح بها السحاب وسأله عن اول شجرة غرست في الارض فقال العوسجة التي منها عصى
موسى منها وسأله عن اول من حج من اهل السماء قال جبرائيل علم وسأله عن اول شجرة نبتت قال
هي الدباء ومن القرع وسأله عن بقعة بقيت من ايام الطوفان قال موضع الكعبة كانت ربوة حمراء
وسأله عن اكرم وادي على وجه الارض قال وادي سرنديب فقال لان واد اخرجت الجنة به سقط آدم علم وسأله
عن شر وادي على وجه الارض قال وادي باليمن فقال له برهوت ومن اودية جهنم وسأله عن شيء انه م
لم يتكلموا ازواج ليس من الجن ولا انس فقال آدم وحواء وكبش ابراهيم علم وعصا موسى علم وناقة
صالح والخفاش الذي عمله عيسى بن مريم فطار باذن الله وسأله عن شيء كذبوا عليه من
الجن والانس قال هو الذئب الذي كذب عليه اخوة يوسف وسأله عن شيء اوحى الله تعالى اليه
ليس من الجن ولا انس قال هو النحل وسأله عن اطهر الموضع على وجه الارض لا يجد عليه الصلوة قال هو ظهر الكعبة
وسأله عن موضع طلعت عليه الشمس مرة ولم تطلع عليه قبله ولا بعده قال هو البحر انفلق

رطبة

لموسى علم وسأله عن شيء شرب وهو حي واكل وهو ميت قال عصا موسى بن عمران علم شربت وهي
واكلت وهي يابسة وسأله عن نذير انذر قومه ليس من الجن ولا انس قال تلك النملة وكانت نملة
وكانت من قبيلة يقال لها الشيصان وسأله عن اول من اختتن من الرجال فقال ابراهيم بن تارخ
هلا اختتن نفسه بالقدوم وهو ابن مائة سنة وسأله عن اول من خفض من النساء قال هاجر لانها
اسمعيل حفظتها سارة لتخرجها من بينها وسأله عن اول امرأة جرت ذيلها قال هاجر
لما هربت من سارة اراد ان تخفي عليها اثرها وسأله عن اول من جر ذيله من الرجال قال فرعون
جر ذيله على بني اسرائيل وسأله عن اول من لبس النعل قال ابراهيم بن تارخ علم وسأله عن اكرم
اهل الدنيا حسباً ونسباً قال خليل يوسف بن يعقوب اسرائيل الله بن اسحق ذبيح الله بن ابراهيم
خليل الله علم وسأله عن خمسة من الانبياء لهم اسمان فقال يوشع بن نون وهو ذو الكفل ويعقوب
وهو اسرائيل والخضر وهو اليسع ويونس وهو ذو النون وعيسى وهو المسيح وسأله عن شيء
تنفس وليس من الجن ولا انس فقال الصبح اذا تنفس وسأله عن خمسة من الانبياء تكلموا
بالعربية قال هود وشعيب وصالح واسمعيل ومحمد علم وسأله عن اول من ضرب بالناقوس
قال نوح وسأله عن اول من وضع سكك الدراهم والدنانير فقال نمرود بن كنعان بعد نوح وسأله
عن عصا موسى من اين اخذها قال من الجنة الصبرة ويتحاجان قبل القيامة ينبئ عن فلك الانسان و
فقال هو التابع من ال محمد علم الذي يصلي عيسى بن مريم خلفه وسأله عن اول من اكل آدم في
الارض لما صار اليها قال النبق لانه عرفه في الجنة وسأله عن اول من غرس في الارض فقال
آدم علم واول من غزل وحاك آدم اتاه جبرائيل بالجلبين فقال له هذا وكما اصنع فقال له خذ الشعر
من شعر الغنم وافتل الى حر التنعيم لونه ثم حكه لتوارى به عورتكما واول من تكلم بالعربية آدم في
الجنة فلما عصا سلبه الله العربية وكان كلامه بالسريانية فلما تاب الله عليه بعدما بكى مائة عام رحمه
رد عليه العربية واول من عمل عمل قوم لوط ابليس لعنه الله الذي عمل عمل قوم لوط حكى من نفسه
فقال ابن عباس انه نكح نفسه فباض اربع
فنكح من ذريته فعلمه بعد ذلك بني مثل ابو البلاد
بيضات ففقس ذريته واول من بشر بجد آدم انه شيث فأكل الشجرة ومحمد لانه وهب للاولاد من عمره
ستين سنة فلما حضر اجله اتاه ملك الموت ليقبض روحه فقال يا ملك الموت بقي من عمري
ستين سنة فقال اجل بدعلم الكرم وهبتها للاولاد ابنك فقال لم افعل فجحد آدم علم فجحد من الذرية
فامر الله بالشهادة والكتاب بعد لا اصل وسأله عن الدراهم وضاجعه قال التقم على العرش
استعي وسأله عن كنية البراق قال يكنى ابا هليل وسأله عن اسم كلب اهل الكهف وعن
لونه قال اسمه قطمير وكان اسود الراس اصفر الجسد اباق الذنب وسأله لم سمي نبيا قال
علامة كان غلاما كاتبا وكان يكتب لمن كان قبله وكان اذا كتب باسم الذي صبحي ودحا

فقال له الملك اكتبوا ابدًا باسم ملك التاج فقال لا ابدًا باسم الذي ثمرة اتقع على حاجتك فشكك الله ذكرع
اعطاه ملك خلك فتابعه النبي على بابه فمشي تنقًا وساله ما بال الماعزة معقفة الذنب بادية الحياء والعنز
والنعجة مستورة العورة والحيا اخلق الماعزة عصت نوح لما احملة السفينة فلا فعنها فلم ودفعها
وعنقه واما النعجة فانها بادرت بالتلطف الى السفينة فمسح بيده على حياها ودفعها فاستورت
لها لينه وساله عن كلام اهل الجنة وكلام اهل النار يوم القيامة فقال المجوسية كلام اهل النار
وكلام اهل الجنة العربية وساله عن شهر يوم الاربعا طيب نه فقال هو اربعا من الشهر وهو المحاق
ويوم الاربعا امر بعد الهرمين وما دهي يوم الاربعا القي ابرهيم في النار وفي يوم الاربعا وضعه ليوم في المنجنيق
في يوم الاربعا غرق الله الفرعون وفيه جعل عاليها سافلها وفي يوم الاربعا ارسل الله الريح على قوم عاد وفيه
اصبحت كالصريم وفيه سلط الله على نمرود بن كنعان البعوضة وفيه امر فرعون بذبح غلمان وفيه انقدم
بيت المقدس وفيه احرق مسجد سليمن بن داود باصطخر وفي يوم الاربعا التقم يونس الحوت وفيه عصى
داود وفيه قتل يحيى بن زكريا وفيه خسف الله بقارون وفيه ابتلى ايوب وفيه صرف عنهم الذهب او ادخل
يوسف السجن واخذتهم الصيحة وعقر الناقة ومحي عزيز من النبوة وفيه شج النبي صلعم وكيوت
رباعيته وفيه لقد المغاليق التابعين وفيه صعد النمرود الى السما فاسقط الله وساله عن العصافير
قال كان راسه فيه نقص سليمن فانتقد الطير فقال لقد عصا فيه قال فسميت عصافير وساله عن شي بعث
الله ليس من الجن والانس قال بعث الله غرابا يبحث في الارض وساله عن حبيب وعن خلف
وابن يكون قال لن حبيبا ملك في السماء فقال له حبيب نصف جسده نار ونصف جسده ثلج فلا النار
يذيب الثلج ولا الثلج يذيب النار وهو ينادي يا مولف بين الثلج والنار الف بين قلوب عبادك وساله
عن اول من سعى بين الصفا والمروة فقال هاجر لما تركها ابرهيم بمكة وساله عن اسم موسى حين ابكى
قال كان اسمه حين ولد وساله عن يوم التروية ولم سمي التي وبرقا قال كانوا يتزودون من منى الى
يخلوه الى عرفات فسمي التروية لما ازودوه من الماء وساله لم سميت عرفات قال التقت
حوا وادم لما اخرجا من الجنة فتعارفا فسميت عرفات وعن اسماء الكهف فقال يمليخا مسكينيا
مليخا يكليخا يتمرنيوس بوانس طوانس وساله عن الديك والدراج لا يطيب لن قال كان
الديك والدراج مع نوح في السفينة فلما نضب الماء واستوت السفينة على الجودي دعا
بانه من ربه الاذن بالخروج له طلب الدراج الى نوح لن ياذن له فيخرج من السفينة
فيرتفق ويرجع اليها فقبل الديك كانه رهينة في السفينة متوحشا حتى يرجع
فخرج الدراج على ذلك من السفينة وغدر فلم يرجع اليها فصار الدراج وحشيًا
لا يالف وصار الديك محبوسا لغدره بالدراج مغلولًا اسيرًا لا يطير مع الطير
ولا يفارق بنجادم

خبر القدسي يا احمد لو صلى العبد صلوة اهل السما واهل الارض ومن كان زاهدًا
ويصوم صيام اهل السما واهل الارض وطوى الطعام مثل الملايكة
ولبس لباس العاري ثم ارى في قلبه من حب الدنيا ذرة او سمعة او رياسة
او حليتها او زينتها لا يجاورني في داري ولا نزعن من قلبه محبتي ولا اظلم قلبه حتى ينساني
ولا اذيقه حلاوة الايمان وطعم المغفرة

فال النبي علم من اسنفى هايوماه فهو مغفور يوم القيمة ادنى به من الجنة

بطعن

اعلم ان في قلة الاكل فوايد كثيرة ومنافع جميلة فمنها الذي يكون الانسان اصح جسمًا واجود حفظًا
وازكا فهمًا واحلى قلبًا واقل نومًا واصدق رويا واخف نفسًا واحد بصرًا والطف فكرًا واصفى سمعًا واصح حسًا واسدد
رايًا واقبل على العلم واسرع حركة واسلم طبيعة واقل مونة واوسع مواساة واكرم خلقًا واثبت صحة
واحلى القلوب تمكنا والجوع اذا ساعده القناعة نور في دعة للفكر وينبوع الحكمة وحين للفطنة ومصباح
للقلب وطبيب البدن وقاتل للشهوات وهادم للوساوس ومنزل الالهام وعصمة من شر النفس
وامان من شدة الحساب والشكر له بالغ وكفر النعمة عنه زايل وان من افات الشبع وكثرة الاكل عن بيت
القلب ومرض الاجساد وذهاب البهاء ونسيان الرب وعمى القلب ونقصان العقل وعدم الحكمة وذهاب السمار
وذلك البطن دعة ابليس ومنزل الروح وسلاح الشيطان وجراحة الدين وخراب الاسلام
وارتفاع اليقين ونسيان العلم وترك الادب وركوب المعاصي واختناد الفقراء وازدياد الشهوات وذلك
لحمل ويكثر فضول القول ويزيد في حب الدنيا وحرصها وينقص الخوف ويكثر الضحك ويخيب العيش ويبني
ذكر الموت ويهدم العبادة ويقلل الاخلاص ويذهب بالحياء ويهيج عادة السوء ويطيل النوم ويكثر الغفلة
وهو سبب يفرق بين الاصحاب وعن حج الاعمال ويكدر الصفو ويذهب بحلاوة من القلوب
ويحبب الشيطان ويبغض الرحمن ويكثر الغم يوم الحساب ويقرب من النار ويبعد من الجنان وانه سبب
المعاصي ويحرك الكبر وينبت الحسد ويقل الشكر ويميت القلب وقساوة القلب ويزيد السقم ويقل صحة
البدن ❁ القناعة السكون عند الجماعة ❁ الزهد عزوف القلب عما فيه ريب ❁ التوكل سكون القلب في
ضمان الغيب وعدم الضمير بحجم التعدي ❁ الصبر حبس القلب على حكم الرب ❁ الصبر ترك عند هجوم البلوى
الشكر الاقرار بالافضال ❁ العبودية معانقة الامر ومفارقة الزجر ❁ المجاهدة بذل الاستطاعة في امر
المطاع ❁ التواضع قبول الحق حسن الخلق ❁ الارادة اهتياج اللب وانزعاج القلب ❁ التقوى تنزيه
الوقت من موجبات المر ❁ المقت ❁ الرجاء سرور الفواد بحسن الميعاد ❁ الصدق استواء الجهر والسر
الخوف ادنا القلب لما عمل من الذنب ❁ البلاء تحفة من يحق الحياء ودليل الخشية الفقر اختيار العدم
المعرفة سقوط الوهم لوضوح الاسم ❁ التوحيد سقوط الرسم عند ظهور الاسم ❁ التوحيد فناء الاغيار عند طلوع
الانوار

[illegible]

التسلي

عن ابن عباس ان جبرائيل علم اتى النبي علم في احسن صورة لم يات قط فيها مستبشرا
فقال السلام عليك يا محمد ان الله تعالى يقرئك السلام قال علم يا جبرائيل ما تلك الهدية فقال
كلمات من كنوز الجنة عرشية لم يعطها احد قبلك قال وما هي يا جبرائيل قال يا من اظهر الجميل
فقال علم يا جبرائيل ما ثواب هذه الكلمات قال هيهات انقطع العلم لو اجتمعت ملائكة سبع سموات
وسبع ارضين ان يصفوا ذلك الى يوم القيامة ما وصفوا من الف جزء جزءا واحدا فاذا قال العبد يا من
اظهر الجميل وستر القبيح ستر الله عليه في الدنيا وفي الآخرة واذا قال يا من لم يواخذ
بالجريرة ولم يهتك الستر لم يهتك الله ستره يوم القيامة لم يهتك الستر واذا قال يا عظيم
العفو غفر الله ذنوبه ولو كانت ذنوبه كزبد البحر سبع سموات وسبع ارضين

الدعاء

يا من اظهر الجميل وستر القبيح يا من لم يواخذ بالجريرة ولم يهتك الستر يا عظيم العفو
يا حسن التجاوز يا باسط اليدين بالرحمة يا صاحب كل نجوى يا واسع
المغفرة يا مفرج كل كربة يا مقيل العثرات يا كريم الصفح
يا عظيم المن يا مبتدئا بالنعم قبل استحقاقها يا ربّاه يا سيداه يا
غاية رغبتاه اسألك بك وبمحمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين
وعلي ومحمد وجعفر وموسى وعلي ومحمد وعلي والحسن
والحجة القائم المهدي الائمة عليهم السلام ان تصلي على محمد وآل محمد
اسألك يا الله ان لا تشوه خلقي بالنار وان تفعل بي ما انت اهله
ولا تفعل بي ما انا اهله وتب كرما تزيد

قال رسول الله صلى الله عليه وآله لعلي عليه السلم يا علي اذا رأيت الناس
يشتغلون بالفضائل فاشتغل انت بالفرائض واذا اشتغل الناس بطلب الدنيا
فاشتغل انت بطلب الآخرة واذا رأيت الناس يشتغلون بطلب رضى الخلق فاشتغل
انت بطلب رضى الخالق واذا رأيت الناس يشتغلون بعمارة الدنيا فاشتغل
انت بعمارة القلب واذا رأيت بعض الناس يشتغلون بعيوب البعض فاشتغل
انت بعيوب نفسك واذا رأيت الناس يشتغلون بملاء الناس فاشتغل انت بالله

عن ابي عبد الله علم
من رقع جيبه وخصف نعله وحمل سلعته امن من الكبر

قال النبي علم
لتزهر السرف للتراكما اشتهيت قال شر لما امتي البيع غدوا بالنعيم ونبتت عليه اجساده
قال علم لتشرقن الجنة جيوف الدنيا وما فيها قال علم لو ان امرأة من نساء اهل الجنة
اشرفت على اهل الدنيا لملأت الارض بريح المسك ولاذهبت ضوء الشمس والقمر فالغ
لا تجزع على ما فاتك من الدنيا فان الدنيا اليوم لك وغدا لغيرك واطلب ما يسرك امر الآخرة خير من الدنيا
وما فيه

وصية نامه لابي جعفر صلوات الله علي

بسم الله الرحمن الرحيم شهد الله انه لا اله الا هو والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزيز الحكيم ان الدين
عند الله الاسلام وانا العبد الملتجي الفقير المحتاج المجرم العاصي الحقير اشهد لمنعمه وخالقه ورازقه ومكرمه
كما شهد الله لذاته وشهدت له الملائكة واولوا العلم من عباده بانه لا اله الا هو ذو النعم والاحسان والكرم والامتنان قادر
ازلي عالم ابدي حي لا كشف موجود سرمدي سميع بصير مريد كاره مدرك صمد يستحق هذه الصفات وهو
على ما هو عليه في عز صفاته كان قويا قبل وجود القدرة والقوة وكان عالما قبل ايجاد العلم والعلة لم يزل
سلطانا اذ لا مملكة ولا مال ولا يزال سبحانه على جميع الاحوال وجوده قبل القبل في ازل الآزال وبقاؤه
بعد البعد من غير انتقال غني في الاول ولا آخر مستغن في الباطن والظاهر لا جبر في قضيته
ولا ميل في مشيته ولا ظلم في تقديره ولا افتنان في حكومته ولا ملجأ من سطواته ولا منجا من نقماته سبقت رحمته
غضبه ولا يفوته احد اذا طلبه ازاح العلل في التكليف وسوى في التوفيق بين الضعيف و
الشريف مكن اداء المامور وسهل سبيل اجتناب المحذور ولم يكلف الطاعة الا دون الوسع والطاقة
سبحانه ما ابين كرمه واعلى شأنه سبحانه ما اجل نيله واعظم احسانه بعث الانبياء ليبين عدله ونصب
الاوصياء ليظهر طوله وفضله وجعلنا من امة خير الانبياء وخير الاولياء وافضل الاصفياء واعلى
الاصفياء محمد صلى الله عليه وآله امنا به وبما دعانا اليه وبالقرآن الذي انزله عليه وبوصيه الذي
نصبه يوم الغدير واشار بقوله هذا علي اليه واشهد ان الائمة الابرار والخلفاء الاخيار بعد الرسول
المختار علي قامع الكفار ومن بعده سيد اولاده الحسن بن علي ثم اخوه السبط التابع لمرضاة
الله الحسين ثم العابد علي ثم الباقر محمد ثم الصادق جعفر ثم الكاظم موسى ثم الرضا علي
ثم التقي محمد ثم النقي علي ثم الزكي الحسن ثم الحجة المنتظر المرتجى الذي ببقائه بقيت الدنيا
وبيمنه رزق الورى وبوجوده ثبتت الارض والسماء وبه يملأ الله الارض قسطا وعدلا بعد
ما ملئت جورا وظلما واشهد ان اقوالهم حجة وامتثالهم فريضة وطاعتهم مفروضة ومودتهم لازمة
مقتضية والاقتداء بهم منجاة ومخالفتهم مردية وهم سادات اهل الجنة اجمعين وشفعاء يوم الدين
وائمة اهل الارض على اليقين وافضل الاوصياء المرضيين واشهد ان الموت حق ومسائلة
القبر حق والبعث حق ومحاسبة الحشر حق والميزان والصراط حق والجنة حق
والنار حق وانت الله تبعث من في القبور اللهم فضلك رجائي وكرمك ورحمتك
املي لا عمل لي استحق به الجنة ولا طاعة لي استوجب بها الرضوان اعتقدت
توحيدك وعدلك وارتجيت احسانك وفضلك وتشفعت اليك بالنبي
واوصيائه من بعده وانت ارحم الراحمين واكرم الاكرمين صل على سيد
الانبياء وعترته الطاهرين الاطهرين تمت الوصية بعون الله وتوفيقه

بسم الله الرحمن الرحيم رب يسر

لمولانا علي بن الحسين زين العابدين عليهما السلام

قافية الألف

تبارك ذو العلى والكبرياء ∴ تفرد بالجلال وبالبقاء
وسوى الموت بين الخلق طرا ∴ فكلهم رهائن للفناء
ودنيانا وإن ملنا إليها ∴ فصار بها المتاع إلى انقضاء
ألا إن الركون على غرور ∴ إلى دار الفناء من البقاء
وقاطنها سريع الظعن عنها ∴ وإن كان الحريص على الثواء

قافية الباء

تحول عن قريب من قصور ∴ مزخرفة إلى بيت التراب
فيسلم فيه مهجورا وحيدا ∴ أحاط به شحوب الاغتراب
وهول الحشر أفظع كل أمر ∴ إذا دعي ابن آدم للحساب
وألفى كل صالحة أتاها ∴ وسيئة جناها في الكتاب
لقد آن التزود إن عقلنا ∴ وأخذ الحظ من باقي الشباب

قافية التاء

نعاني كل شيء نحن فيه ∴ من الجم الكثيف إلى الشتات
وما حزناه من حل وحرم ∴ يودع في البنين وفي البنات
وفيمن لا نؤهله لناس ∴ ونيمة حبة قبل الممات
تناسينا المنية بعد علم ∴ وقد صرنا عظاما باليات
كأنا لم نعاشرهم بود ∴ ولم يك فيهم خل مؤات

قافية الثاء

لمن يا أيها المغرور تجني ∴ من المال الموفر والأثاث
ستمضي غير محمود فريدا ∴ ويخلو بعل عرسك بالتراث
وتخذلك الوصي بلا وفاء ∴ ولا إصلاح أمر في انتكاث
وقد أقررت ذا أمر حثيثا ∴ يسد عليك سبل الانبعاث
فما لك غير تقوى الله حرز ∴ ولا مال وما لك من غياث

قافية الجيم

تعالج بالتطبب كل داء ∴ وليس لداء ذنبك من علاج
سوى ضرع إلى الرحمن محض ∴ بنية خائف ويقين راج
وطول تهجد بطلاب عفو ∴ بليل مدلهم ستر داج
وإظهار الندامة كل وقت ∴ على ما كنت فيه من اعوجاج
لعلك أن تكون غدا حظيا ∴ ببلغة فائز وسرور ناج

قافية الحاء

عليك بصون نفسك عن هواها ∴ فما شيء ألذ من الصلاح
تأهب للمنية حين تغدو ∴ كأنك لا تعيش إلى الرواح
فكم من رائح فينا صحيح ∴ نعته نعاته قبل الصباح
وبادر بالإنابة قبل حتف ∴ على ما فيك من عظم الجناح
وليس أخو الرزانة من تجافى ∴ ولكن من تشمر للفلاح

قافية الخاء

وإن صافيت أو خاللت خلا ∴ ففي الرحمن فاجعل من تؤاخي
ولا تعدل بتقوى الله شيئا ∴ ودع عنك الضلالة والتراخي
وكيف تنال في الدنيا سرورا ∴ وأيام الحياة إلى انسلاخ
وكل سرورها فيها عناء ∴ مشوب بالبكاء وبالصراخ
وقد عمي ابن آدم لا يراها ∴ عمى أفضى إلى صمم الصماخ

قافية الدال

أخي قد طال لبثك في الفساد ∴ وبئس الزاد زادك للمعاد
صبا منك الفؤاد فلم تزعه ∴ وحدت إلى متابعة الفؤاد
وقادتك المعاصي حين قادت ∴ فألقتك امرأ سلس القياد
لقد نوديت للترحال فاسمع ∴ فلا تتصامّمن عن المناد
كفاك مشيب رأسك من نذير ∴ وغالب لونه لون السواد

قافية الذال

فدنياك التي غرتك فيها ∴ زخارفها تصير إلى جذاذ
تزحزح عن مهالكها بجهد ∴ فما أصغى إليك ذو نفاذ
لقد مزجت حلاوتها بسم ∴ فما كالحذر منها من ملاذ
عجبت لمعجب بنعيم دنيا ∴ ومغبون بأيام لذاذ
ومؤثر المقام بأرض قفر ∴ على بلد خصيب ذي رذاذ

قافية الراء

تفكر أين أصحاب السرايا ∴ وأرباب الصوافن والعشار
وأين الأعظمون يدا وبأسا ∴ وأين السابقون لذي الفخار
وأين القرن بعد القرن منهم ∴ من الخلفاء والشم الكبار
كأن لم يخلقوا أو لم يكونوا ∴ وهل حي يصان عن البوار
هل الدنيا وما فيها جميعا ∴ سوى ظل يزول مع النهار

قافية الزاي

أيفخر الفتى بالمال زهوا ؞ وما فيها يفوت من اعتزاز ؞ ويطلب دولة الدنيا جنونا ؞ ودون لقائها مخالطة المخاز

ونحن وكل من فيها كسفر ؞ دنا فيها الرحيل على الوفاز ؞ جهلناها كأن لم نختبرها ؞ على طول التقاني والتغاز

ولم تعلم بأن لا لبث فيها ؞ ولا تعريج غير الاجتياز

قافية السين

إلى السبعات يا مغبون تبغي ؞ وما تبقى البنية على الاساس ؞ ذنوبك جمة تترى عظاما ؞ ودمعك جامد والقلب قاس

وأيام عصيت الله فيها ؞ وقد حفظت عليك وأنت ناس ؞ وكيف تطيق يوم الحشر حملا ؞ لأوزار كبار كالرواس

هو اليوم الذي لا شك فيه ؞ ولا نسب ولا أحد بواس

قافية الشين

عظيم هوله والناس فيه ؞ حيارى مثل مبثوث الفراش ؞ به تتغير الألوان خوفا ؞ وتصطك الفرائص بارتعاش

هنالك كل ما قدمت يبدو ؞ فعيبك ظاهر والسر فاش ؞ تفقد حظ نفسك كل يوم ؞ فقد أودى بها طلب المعاش

لأكل تبتغي الشهوات طورا ؞ وطورا تكتسي لين الرياش

قافية الصاد

عليك بما يرجى من أمور ؞ إلى سبل السلامة والخلاص ؞ وما ترجو النجاة به وشيكا ؞ وفوزا يوم يؤخذ بالنواصي

فليس تنال عفو الله إلا ؞ بتطهير القلوب من المعاصي ؞ وبر الوالدين وكل بر ؞ ونصح للأداني والأقاصي

فإن ترشد لنصح لا تنله ؞ وإن تعدل فما لك من مناص

قافية الضاد

وأصل الحزم أن تضحي وتمسي ؞ وربك عنك في الحالات راض ؞ وأن تعتاض بالتقليظ رشدا ؞ فإن الرشد من خير اعتياض

ودع عنك الذي يغوي ويطغي ؞ ويورث طول حزن وامتعاض ؞ وخذ بالجد حظا منه أطرد ؞ عن العينين محبوب الغماض

فإن الغافلين ذوي التواني ؞ نظائر للبهائم في الغياض

قافية الطاء

تلقى بالمداهنة ان تزله ؞ من الشأن الرفيع الى انحطاط ؞ على المذموم من فعل حريصا ؞ على الخيرات منقطع النشاط

يشير بكفه امرا ونهيا ؞ الى الخدام من صدر البساط ؞ يرى ان المعاذ في الملاهي ؞ تمكنه الجواز على الصراط

اذا خاب الشقي وظن مجدا ؞ وزال القلب منه في النياط

قافية الظاء

اذا الانسان خان النفس منه ؞ فما يرجو رجاء لحفاظ ؞ ولا ودع لديه ولا وفاء ؞ ولا أصغى لخو الاتعاظ

وما زهد التقي حلق رأس ؞ وليس الجسم أثواب غلاظ ؞ ولكن بالهدى تقوى وفعلا ؞ وإذ كان التقشف ذا الحفاظ

ويا لعمل الذي ينجي وينهى ؞ ويوسع للفؤاد من الشواظ

قافية العين

لكل تفرق الدنيا اجتماع ؞ وما بعد المنون من اجتماع ؞ فراق فاصلات ونوى شطوب ؞ وشغل لا يلبث للوداع

وكل أخوة لا بد يوما ؞ وإن طال الوصال إلى انقطاع ؞ وإن متاع ذي الدنيا قليل ؞ وما يجدي القليل من المتاع

وصار قليلها اجرحا عسيرا ؞ تنشب بين أنياب السباع

قافية الغين

فلم يطلب علو القدر فيها ؞ وعز النفس الا كل طاغ ؞ فإن نال النفيس من المعالي ؞ فليس لنيلها طيب المساغ

اذا بلغ المراد علو عز ؞ تولى واضمحل مع البلاغ ؞ لقصر قد تهدم جانباه ؞ اذا اصاد البناء الى الفراغ

الفراق وقد رأينا كل عصر ؞ الا لا يبتغي الملك ما بغ

قافية الفاء

أقصد بالملامة نفس غيري ؞ وأمري ظاهر بادي الخلاف ؞ اذا عاش امرؤ خمسين عاما ؞ ولم ير فيه آثار العفاف

فلا تعجب له أبدا ارشادا ؞ فقد أودى بشيمته التجافي ؞ ولم لا أبذل الانصاف مني ؞ وأبلغ طاقتي في الانتصاف

لي الويلات لم تنقطع ؞ وليس يحط لي الا القراف

قافية القاف

الا ان السباق سباق زهد ؞ وما في غيره اكرم بسباق ؞ ويفنى ما حوته يداك اصلا ؞ وفعل الخير عند الله باق

ستأكلك الندامة عن قريب ؞ وتشهق حسرة يوم المساق ؞ أتدري أي هول يوم ذاك ؞ وأيقن أنه يوم الفراق

فراق ليس يشبهه فراق ؞ قد انقطع الرجاء عن التلاق

قافية الكاف

عجبت لمن يجرب كيف يسهو ❊ ويتلو اللهو بعد الاحتناك ❊ ومن يعق الفضائح والخطايا ❊ يقصر في اجتهاد للفكاك
ومن يبق نفسه كسلا بجهل ❊ وضودها بحوفات الهلاك ❊ ويعلم حين مجاه المنايا ❊ ويكتنف حوله جمع البواك
بتجديد المآثم كل وقت ❊ وقصد للمحارم بانتهاك

قافية اللام

فان سروره امسى غرورا ❊ وحليته ملمات الزوال ❊ وضرى عن ثياب كان فيها ❊ والبس بعد لون الانتقال
وبعد ركوبه الافراس تيها ❊ تهادى بين اعناق الرجال ❊ الى قبر يغادر فيه فردا ❊ ١ ❊ بايدي عن اقربيه والموال
تخلى عن مودته وولى ❊ ولم يحجب ماثرة المقال

قافية الميم

ولم نزل به يوم فظيع ❊ اشد عليه من يوم الحمام ❊ ويوم الحشر اعظم منه هولا ❊ اذا وقف الخلائق للمقام
وكم من ظالم يبقى ذليلا ❊ ومظلوم يسدد للخصام ❊ وتحضر كان الدنيا حقيرا ❊ تبوأ منزل الغرف الكرام
وعفو الله اوسع كل شيء ❊ تعالى الله خلاق الانام

قافية النون

الا لا اله سواه فرد ❊ رؤوف بالبرية ذو امتنان ❊ اوحده باخلاص وحمد ❊ واشكر بالضمير مع اللسان
واساله الرضا عني لاني ❊ ظلمت النفس طلب الاماني ❊ وانيت الجرائم لم اضعها ❊ ودعت الى البطالة والتواني
اليه اتوب من ذنبي جهلي ❊ واسرافي وخلعي للعنان

قافية الواو

فان الله تواب رحيم ❊ ولي يقبل توبة كل غاوي ❊ اؤمل ان يعاينني بعفو ❊ ويشفي غيري ابليس المناوي
وينفعني لموعظتي وتولى ❊ وينفع كل مستمع وراوي ❊ ذنوبي قد كوت جنبي كيا ❊ الا ان الذنوب هي المكاوي ٥
وليس لمن كواه الذنب عفو ❊ سوى العفو المهيمن من مداوي

قافية الهاء

ونفعاني الخطايا والبلايا ❊ وفي دين التناقض واشتباه ❊ تعالى الخير والصلحاء ذلوا ❊ وعز بذلهم اهل السفاه
وصار الحر للملوك عبدا ❊ فما للحر من قدر وجاه ❊ وبالاخوان كل خير ❊ فما عن منكر الناس ناه

فهذا اشغله جمع ومنع ❊ وهذا غافل سكران لاهي

قافية لا الف

يبدد ما اصاب ولا يبالي ❊ اشغالا كان ذكرا ام حلالا ❊ ابتغيت يا بها شرها ينال ❊ يكون عليك بعد غد وبالا
وما كان الذي عقباه شر ❊ وما كان نحسيس لا يكون كمالا ❊ توخ من الامور بما لخير ❊ واحسنها واكملها خصالا
ولا تغتر بالدنيا وزهدها ❊ فانسى لكل الدنيا خلالا

قافية الياء

ولكن لشاقي يا دانشائها ❊ وفيمن ينجيك حبيل لحب ❊ وصول حبيب محتشم ذكيا ❊ حميد الشمع الفادي
معين للارامل واليتامى ❊ امين الجيب عن قرب ونائي ❊ بعيد عن سبيل الشر سهما ❊ نقي الكف عن غيب التلحي
تلون ممن اعطى بقبول صدق ❊ تعود بالبر عند حلول لاي

تمت القافية بحمد الله وحسن توفيقه

على ايدي اضعف عباد الله واقواهم جرما وحوبا الذي غرق في بحار جرمه ويرجو للمنان عفوا
على بن حسين المعروف بروزغالي اللهم اغفر ذنوبهما واستر عيوبهما بحق محمد واله اجمعين
وقع الفراغ يوم الثلثاء وقت الظهر من شهر الله الحرام رجب في تاريخ سنه اربع وسبعمائه ح

الا شاب الرب الوش عاص ❊ اتدري بما جزاء ذوي المعاصي
سعير للشباب بها يشوى ❊ ويل ثم يوخذ بالنواصي
فاصبر على البر كن فاحصي ❊ والا كن في العصيان قاصي
ويفما قد كسبت من خطايا ❊ رهنت النفس فاجهد في الخلاص

[illegible]

كنت

روي عن عنوان البصري وكان شيخاً كبيراً قد أتى عليه أربع وتسعون سنة قال
أختلف إلى مالك بن أنس سنين فلما قدم الإمام جعفر بن محمد الصادق عليهما السلام
المدينة اختلفت إليه وأحببت أن آخذ عنه كما أخذت عن مالك فقال عنه
لي يوماً إني رجل مطلوب ومع ذلك لي أوراد في كل ساعة من آناء الليل
والنهار فلا تشغلني عن وردي وخذ عن مالك واختلف إليه كما كنت
تختلف إليه فاغتممت من ذلك وخرجت من عنده وقلت في نفسي
لو تفرس فيّ خيراً لما زجرني عن الاختلاف إليه والأخذ عنه فدخلت
مسجد الرسول صلى الله عليه وآله وسلمت عليه ثم رجعت من الغد
إلى الروضة وصليت فيها ركعتين وقلت أسألك يا الله يا الله
أن تعطف علي قلب جعفر وترزقني من علمه ما أهتدي به
إلى صراطك المستقيم ورجعت إلى داري مغتماً ولم أختلف
إلى مالك بن أنس لما أشرب قلبي من حب جعفر فما خرجت من
داري إلا إلى الصلاة المكتوبة حتى عيل صبري فلما ضاق صدري
تنعلت وترديت وقصدت جعفراً وكان بعدما صليت العصر
فلما حضرت باب داره استأذنت عليه فخرج خادم له فقال ما حاجتك
فقلت أريد السلام على الشريف فقال هو قائم في مصلاه فجلست بحذاء
بابه فما لبثت إلا قليلاً إذ خرج خادم له فقال ادخل على
بركة الله فدخلت وسلمت عليه فرد علي السلام وقال اجلس غفر الله
لك فجلست فأطرق ملياً ثم رفع رأسه وقال أبو من قلت أبو
عبد الله قال ثبت الله كنيتك ووفقك لمرضاته فقلت في نفسي
لو لم يكن لي من زيارته والتسليم عليه غير هذا الدعاء لكان كثيراً ثم أطرق
ملياً ثم رفع رأسه فقال يا أبا عبد الله ما حاجتك قلت سألت الله
أن يعطف قلبك علي ويرزقني من علمك وأرجو أن الله تعالى

أجابني في الشريف ما سألته فقال يا أبا عبد الله ليس العلم بالتعلم إنما هو نور يقع
في قلب من يريد الله أن يهديه فإن أردت العلم فاطلب أولاً في نفسك حقيقة العبودية واطلب
العلم باستعماله واستفهم الله يفهمك قلت يا شريف قال قل يا أبا عبد الله قلت ما حقيقة
العبودية فقلت فقال ثلاثة أشياء أن لا يرى العبد لنفسه فيما خوله الله ملكاً
عليه من الانفاق لأن العبيد لا يكون لهم ملك يرون المال مال الله يضعونه حيث أمرهم
الله به ولا يدبر العبد لنفسه تدبيراً وجملة اشتغاله فيما أمره الله تعالى ونهاه عنه
فإذا لم ير العبد لنفسه فيما خوله الله ملكاً هان عليه الإنفاق فيما أمره الله أن ينفق فيه
وإذا فوض العبد تدبير نفسه على مدبره هان عليه مصائب الدنيا وإذا اشتغل العبد بما أمره
الله تعالى ونهاه لا يتفرغ منهما إلى المراء والمباهاة مع الناس فإذا أكرم الله تعالى العبد
بهذه الثلاثة هان عليه الدنيا والنفس والخلق ولا يطلب الدنيا تكاثراً وتفاخراً
ولا يطلب عند الناس عزاً وعلواً ولا يدع أيامه باطلاً فهذا أول درجة المتقي قال الله تعالى
تلك الدار الآخرة نجعلها للذين لا يريدون علواً في الأرض ولا فساداً والعاقبة للمتقين
قلت يا أبا عبد الله أوصني فقال أوصيك بتسعة أشياء فإنها وصيتي
لمريدي الطريق إلى الله عز وجل والله يسأل أن يوفقك لاستعماله ثلاثة منها
في رياضة النفس وثلاثة منها في الحلم وثلاثة منها في العلم فاحفظها وإياك والتهاون
بها قال عنوان ففرغت قلبي له فقال أما اللواتي في الرياضة فإياك أن تأكل ما لا تشتهيه
فإنه يورث الحماقة والبله ولا تأكل إلا عند الجوع وإذا أكلت فكل حلالاً وسم الله واذكر حديث
الرسول صلى الله عليه وآله ما ملأ آدمي وعاء شراً من بطنه فإن كان ولا بد فثلث لطعامه وثلث لشرابه وثلث
لنفسه وأما اللواتي في الحلم فمن قال لك إن قلت واحدة سمعت عشراً فقل إن
قلت عشراً لم تسمع واحدة ومن شتمك فقل إن كنت صادقاً فيما تقول فالله أسأل أن يغفر لي
وإن كنت كاذباً فالله أسأل أن يغفرها لك ومن وعدك بالجفاء فعده بالنصيحة والدعاء وأما
اللواتي في العلم فاسأل العلماء ما جهلت وإياك أن تسألهم تعنتاً وتجربة وإياك أن تعمل برأيك شيئاً
وخذ بالاحتياط في جميع ما تجد إليه سبيلاً واهرب من الفتيا هربك من الأسد ولا تجعل
رقبتك للناس جسراً ثم قم عني يا أبا عبد الله فقد نصحت لك ولا تفسد علي وردي فإني امرؤ
ضنين بنفسي والسلام

فصل فيما يعمل طول الاسبوع

ليلة السبت روي عن النبي صلعم انه قال من صلى ليلة السبت اربع ركعات يقرأ في كل ركعة فاتحة الكتاب
مرة واية الكرسي ثلث مرات وقل هو الله احد مرة فاذا سلم قرأ في دبر هذه الصلوة اية الكرسي ثلث مرات
غفر الله له ولوالديه وكان ممن يشفع له محمد صلعم **يوم السبت** روي عن النبي صلعم انه قال
من صلى يوم السبت اربع ركعات يقرأ في كل ركعة فاتحة الكتاب وثلث مرات قل يا ايها الكافرون فاذا
فرغ منها قرأ اية الكرسي مرة كتب الله له بكل يهودي ويهودية عبادة سنة [illegible] **ليلة الاحد**
روي عن النبي صلعم انه قال من صلى ليلة الاحد ركعتين يقرأ في كل ركعة فاتحة الكتاب مرة
واية الكرسي مرة وسبح اسم ربك الاعلى مرة وقل هو الله احد مرة جاء يوم القيامة كالقمر ليلة البدر
وشفعه الله بقبيلة من قومه **يوم الاحد** قال رسول الله صلعم من صلى يوم الاحد اربع
ركعات يقرأ في كل ركعة فاتحة الكتاب وامن الرسول الى اخرها كتب الله له بكل نصراني
ونصرانية عبادة الف سنة **ليلة الاثنين** روي انس بن مالك قال قال رسول الله صلعم
من صلى ليلة الاثنين اربع ركعات يقرأ في كل ركعة فاتحة الكتاب سبع مرات وانا انزلناه مرة ولا
يفصل بينهما بتسليمة فاذا فرغ يقول مائة مرة اللهم صل على محمد وال محمد ومائة مرة اللهم صل على
جبرائيل اعطاه الله تعالى سبعين الف قصر في الجنة في كل قصر سبعون الف بيت في كل بيت سبعون الف جارية
ركعتين اخراوين قال رسول الله صلى الله من صلى ليلة الاثنين ركعتين يقرأ فيهما فاتحة
الكتاب خمس عشر مرة وقل هو الله احد هكذا يجعله الله تعالى اسمه في اصحاب الجنة ولو كان من اصحاب
النار وغفر له ذنوب العلانية وكتب الله بكل اية قرأها حجة وعمرة وكانما اعتق نسمة من ولد
اسمعيل عليه السلام ولو مات بين ذلك كان شهيدا **اثنى عشر ركعة فيها** قال رسول الله صلعم
من صلى ليلة الاثنين اثنى عشر ركعة يقرأ فاتحة الكتاب واية الكرسي مرة فاذا فرغ من صلوته
قرأ قل هو الله احد اثنى عشر مرة واستغفر الله اثنى عشر مرة وصلى على النبي صلعم اثنى عشر مرة
نادى مناد يوم القيامة اين فلان بن فلان فليقم فليأخذ ثوابه من الله تعالى
يوم الاثنين روي انس عن رسول الله صلعم انه قال من صلى يوم الاثنين اربع ركعات
يقرأ في كل ركعة فاتحة الكتاب سبع مرات وانا انزلناه مرة ولا يفصل بينهما بتسليمة فاذا
فرغ يقرأ مائة مرة اللهم صل على محمد وال محمد ومائة مرة اللهم صل على جبرائيل اعطاه الله تعالى سبعين
الف قصر **ركعتين اخراوين** قال رسول الله صلعم من صلى يوم الاثنين عند ارتفاع
النهار ركعتين يقرأ في كل ركعة فاتحة الكتاب مرة واية الكرسي مرة وقل هو الله
احد والمعوذتين مرة فاذا فرغ استغفر ربه عشر مرات وصلى على النبي صلى الله عليه واله
عشر مرات غفر الله ذنوبه كلها **وليلة الثلثاء ركعتين** عنه عليه السلام قال من صلى
ليلة الثلثاء ركعتين يقرأ في كل ركعة فاتحة الكتاب واية الكرسي وقل هو الله احد وشهد الله
مرة ...

قال امام ابن الامام حين نزل بكربلاء الحسين بن علي ابي طالب عليهم السلام ...

كفر القوم وقدما رغبوا • عن ثواب الله رب الثقلين
قتلوا قدما عليا وابنه • حسن الخير كريم الابوين
حنقا منهم وقالوا اجمعوا • نفتك الان جميعا بالحسين
يا لقوم لاناس رذل • جمعوا الجمع لاهل الحرمين
ثم ساروا وتواصوا كلهم • باجتياحي لرضاء الملحدين
لم يخافوا الله في سفك دمي • لعبيد الله نسل الكافرين
وابن سعد قد رماني عنوة • بجنود كوكوف الهاطلين
لا لشيء كان مني قبل ذا • غير فخري بضياء الفرقدين
بعلي الخير من بعد النبي • والنبي القرشي الوالدين
خيرة الله من الخلق ابي • ثم امي فانا ابن الخيرتين
من له عم كعمي جعفر • وهب الله له اجنحتين
كلا الضرغام والشراخي • وعلي كان زين العسكرين
من له جد كجدي في الورى • او كشيخي فانا ابن العلمين
والدي شمس وامي قمر • فانا الكوكب وابن القمرين
فضة قد خلصت من ذهب • فانا الفضة وابن الذهبين
فاطمة الزهراء امي وابي • قاصم الكفر ببدر وحنين
عبد الله غلاما يافعا • وقريش يعبدون الوثنين
يعبدون اللات والعزى معا • وعلي قام صلى القبلتين
مع رسول الله سبعا كاملا • ما على الارض مصلي غير ذين
في سبيل الله ماذا صنعت • امة السوء معا بالعترتين
عترة البر النبي المصطفى • وعلي الخير يوم الجحفلين
حجة المرسل مصباح الدجى • وابا المولى له بالبيعتين
بطل قرم هزبر ضيغم • ساجد يسمع نعي الساعدين

[illegible]

دل — بسم الله (?) اعلمه

بیا بابا و داعم کی بابا انتم بنشان کی نیغ از استخوان بگذشت و ابار غوف و کا داد جان
بیا زلف مشکو حلقه بوید شم ملوی جنبش شه مرغ دلی باکم زبان کو بلا بدیان
کنار یم کیین و یک باره کی محنت بی نهایت شد مکر هردم بیوی تو بر د داعی فواد جان
بیا خاتون ختنی بیبنج حشم چراغت را بریله که دیده دل میان خاک و خون غلتان
شکست که اندر دل بنوک ناوک زوبین کشت جو شن اندر جو بغل بگذشت یکران
کی شد حادم زهرا کی ا شد خوامدم زینب کا شد یار اکبر کی کی شد تا نوش دل
آلو تیرت زره گشته است مجمع ام در سینه و آه اوشش نرکره بنشست مجمعت لیدوز پیکان
آلو شد قرة العین تو حضرت اله راضی شو کی تقصیمت نشاد اوینه قدر ربیع از قولد
بچار دادند نزد آمد نو این نوباو دین دا یمنی حمد سوسن داوی زمن خنده ابتان
ضرای خواستم نیشان بمن دادند بی ابی نوبی ابی و بی باکی جو نیا با کمان بکن بیکان
جنی لؤلؤ و من مرجان بتنقد بر قرآن لکن جگر پاره ایت لولو و مرجان اولد بیکان
شکفته ایدا زتانک بوند از دجگر لولو عجب باشد که از پیکان بی داز جهان مرجان
ندمن عبدم بیجنی را وحیدرم بتول او منظم کعبه اصلیست خند توان و حند ایمان
منم عبد علی کعبه جو نقصان ایدای بانو و کو شد حسبة لله حار اطفلکی قربان
منم این گیسوی خنا الوده درزی قضا صدم نهی بود سنها قوتی بین خالق کان
جو گشتی حیدر اثنی و غایت که فا رع شد فرس بو سیفر ام من تاز و مرکب بردها بی ولی
جو بود حتی ابم را بیالا انها راشتی بنه علامت گله هر کرد لف پیس موصل خوالف
کباب بود بندر نذر رضاء او عط بیوند اجانت خواج او بی دا شد اعتقاد لبحیکی قربان
کمان تاب فو سینم بتی نداز او دی کی جا نواد تیغ این عوغاست اندر کی
نوان منکر ضحی ابم بمنزل ابی خدم اسیبت جی کرد م جو جرخ اسیبا بود لف ن
هنوز م خلوه جو راست بو منتم فلک جلوه هنوز م حضرت جو راسته دو م خنان جولا
هنوز م طرا تبی بلی حیا نشد سنتیر هنوز م نه بر حسن یک جلیا بسش شا در ولی
در لف مو سم تد کبیم حابتکرا نطوش دا مرا کفواره جنبان نو بکنجد و مهی تابان
هنوزم در ونیاد ادن رفتنا نند بر سدله هنوزم در همون خوامی جربد انته بر کیولف
قتلت مانی منظلوما و جول فتنه بس عی می یا صحاب و تباولاد و تا احباب و تا خولف
شد لف بینی عدیش حالی بمکر تنها میبا زرینت از لف شد نیغ بو عنزه سکان کون داد ندلف
جو غ سود دن نخواهد بکنداری جز م کا خو قتی در تنگ نای هوس هر ا یکی کا بیا منوکان
تو خواهد شیدمش بود ه بر صبح و هر شاه جینگی سایه بر خاکم جو شد خیه شید تو بیعان — داشت
من اینک تی سر و سامان بجزیابه بعوستم شنق خوش باد جز با شد شبخ جو تی تا م همچو الف
تو فرمانی کو د کانم را بشنفت ما در بتانی بگفت این در دو دش که و نتها ناخند رمیدف
بیاه و راست که انگاه تصد اضاف د موکب زبان غصه طاوس جو طرطرطرنو کو یان
زنعت حسن زین رفتان بی عطش داهنکی رسید تا سکا ابیبیع رفته تا سعا افغان
دو جمعه از جناح تلبیه حسن گفتار وجه صیغم یکی بو در دو اعلی دوم بر خشر او بی لف

[illegible]

ذکره الإمام علي الهد الواصلي عن ابي هريرة قال اجتمعنا عدة من اصحاب الرسول صلعم فيهم ابو بكر وعمر وعثمان وطلحة والزبير
والفضل بن العباس وعمار وعبد الرحمن وابو ذر والمقداد وسلمان وعبد الله بن مسعود فاخذوا في مناقبهم فدخل علي بن ابي طالب
فقال فيم انتم فقالوا تذاكرنا مناقبنا مما سمعنا من رسول الله صلعم فقال لهم اسمعوا مني وعوا ثم انشأ هذا الشعر

لقد علم الأنام بأن سهمي	من الإسلام يفضل كل سهم
وأحمد النبي أخي وصهري	عليه الله صلى وابن عمي
وإني قايد للناس طرا	الى الإسلام من عرب وعجم
وقاتل كل صنديد رئيس	وجبار من الكفار ضخم
وفي القرآن ألزمهم ولائي	وأوجب طاعتي فرضا بعزم
كما هارون من موسى أخوه	كذاك أنا أخوه وذاك اسمي
لذاك أقامني لهم إماما	وأخبرهم به بغدير خم
فويل ثم ويل ثم ويل	لمن يلقى الإله غدا بظلمي
فمن منكم يعادلني بسهمي	وإسلامي وسابقتي ورحمي
وويل ثم ويل ثم ويل	لجاحد طاعتي ومريد هضمي
فويل للذي يشقى سفاها	يريد عداوتي من غير جرم

خطبه شیده جابر خمیده (?)

قال امير المؤمنين عليه السلام على منبر الكوفة بعد ما حمد الله ورسوله قال سيظهر في آخر الزمان ستون خصلة قال جابر وما هي يا امير المؤمنين متى يكون ذلك قال اذا وقع الموت في العلماء والفقهاء وضيعت امة محمد واتبعوا الشهوات وقلت الامانات وكثرت الخيانات وشربوا المسكرات وتفاكروا بشتم الآباء والامهات وعلت الاصوات في المساجد بالخصومات واكثروا من السيئات وعصوا ادب السموات فحينئذ يكون السنة كالشهر والشهر كاليوم واليوم كالساعة ويكون المطر قيظا والولد غيظا ويكثر فيهم الزنا واللواط بالصبيان وقل الحياء وغلت الاسعار وكثرت الاشرار وقلت الاخيار وانقطعت الاسواق وجارت السلاطين وضعف الدين واكلوا مال اليتيم وخربت الدور وعليت القصور وعلت الفروج على السروج فقال جابر في اي زمان يكون يا امير المؤمنين قال عليه السلام اذا عمرت البغداد من جانب الغربي وخربت من جانب الشرقي ويطلع كوكب له ذنبان في شهر شعبان فحينئذ يظهر اقوام وجوههم وجوه الآدميين وقلوبهم قلوب الشياطين ان بايعتهم غشوك وان حدثتهم كذبوك وان آمنتهم خانوك فلا تركن اليهم وان اعزك المؤمن بينهم ضعيف والفاسق بينهم شريف لا يوقر صغيرهم كبيرهم ولا يعول غنيهم فقيرهم صبيهم سارق وشابهم فاسق وشيخهم منافق وفقهاؤهم لا يحكمون بالخلاف والتأويل وقضاتهم يأكلون الرشوة والحرام فعند ذلك تبدو مما يكون من العجب وظهورهم في سنة خمس وثلثين وسبعمائة الى بلد الغرب من المشرق وفي سنة خمس وتسعين وسبعمائة يكثر الفسق والفجور وفي سنة خمسين وسبعمائة تأخذ الشمس من مطلعها مقدار ثلث ساعات لا يعلم ذلك غير قوام الليل وفي سنة ستين وسبعمائة يطلع كوكب من المشرق له ثلث ذوائب احدها الى المشرق واوسطها الى المغرب واخرها الى المغرب القبلي فبالهامن وقايع التي يشيب فيها الولدان ومن سنة اربع وسبعين وسبعمائة يبطل السفيان في

في مائة الف عنان ويسير الى دمشق ويقتل من اهلها سبعة الاف رجل ويسير الى حمص فينفذها
جمرا احمرا ثم يصير الى انطاكية فما يقدر عليها احد ثم يخرج اليه رجل من بغداد يقال له الكاهن
ويتبعه اهل القادسية وبلاد الكوفة ويسير الى ارض يقال لها البيداء وعسكر الكاهن مائة
وعشرون الف فارس من ترك فيتقاتلون بين حبين وانبادة ويقتل من عسكر الكاهن خلقا كثيرا
ويخسف الله بهم الارض لا ينجوا منهم غير اثنين وقد تحولت وجوههم الى القفا وفي ثمانين وستمائة
يظهر امراة يقال لها سعيدة البجلية ولها سبلة ولحية مثل الرجل تاتي من الصعيد في مائة الف فارس
وتسير الى العراق وتنزل بين دجلة والفرات وكل ليلة جمعة تركب وتجمع الف فوج حرام فيخرج
اليها رجل يقال له عنان بن غايته فيقتلها ويملك دجلة فيتبع به رجل يقال له الابرص فيخرج اليه فيقاتلون
في موضع يقال له عقرقوب فيقتله ويقتتل امرا لا كثيرة ثم ياتي مدينة الرسول لتخربها فتقصدهم
المليكة فسلط الله عليهم ريحا فتفرق منهم الحرب حتى يقتل الولد اباه والاخ اخاه وفي سنة سبع
وثمانين وسبعمائة يخرج من الروم رجل يقال له الذايد في سبعة قنطارية على كل قنطارية صليب
تحت كل صليب الف فارس يهودي ونصراني ويخرج اليهم من مكة رجل يقال له سفيان فينكسهم عباد الله
فيغرق اكثرهم في البحر فيظهر الدجال الملعون من بلد اصفهان طوله عشرون ذراعا وفي راسه
عيبان مشق (?) وتنانش بالطول وتحته حمار وعلى جنبه سطران مكتوب يقرأها كل مومن
يطيع ويعمل بها كل كافر فاسق من يتبعه والسعيد من فارقه وعسكره ثلثمائة الف فارس من اليهود
وعلى يساره جبل اسود وعلى يمينه جبل ابيض فيقول هذه جنتي وهذه ناري فمن اطاعني ادخلته الجنة
ومن عصاني ادخلته النار فاول من يتبعه الكذابون ثم النسولين ثم الحائك والغزولي ثم الا
مردون ثم العتدلين وصاحب اليمامة والحجاج وصاحب اليمامة ومسيلمة الكذاب فيصحبون الدجال فيسير الى فارس
ويقتل منهم الاطفال والنسولين ثم يسير الى زوراد دمشق ويقول للنيل انا ربكم الاعلى ويبقى في الارض
سبعة اشهر وايام وساعات ثم يظهر المهدي من بيت الله الحرام وفي يده شامة سوداء وعسكره ثلثمائة
وثلثة عشر فارسا بعدد عسكر النبي عليه السلام يوم بدر فقال جابر كلهم من اي المكان فقال عليه السلام رجلان من غانة ورجلان
من طوس واربع رجال من الغازية ثلثة من سيستان وثلثة من مرو وعشرة من بلخ ورجل
من سمرقند واثنا عشر من جرجان واربع من طبرستان وتسعة من كرمان ورجلان من عدن
وسبعة من الترك وعشرة من اردبيل وخمسة من بردع ورجلين من فارس واربع من الطايف واربع من النعمان
واربعة عشر من نهروان وخمسة من مصر ورجل من جيلان ورجل من عوزن ورجل من منصورة وعشرون من
اليمامة ورجل من البحرين ورجلين من الصعيدة وسبعة رجال من الطبرية وخمسة من دمشق ورجل من
بعلبك ورجل من حمص وخمسة من سلمية ورجلين من انطاكيه ورجلان من الصين واربع رجال من طيبة
ورجلين من انطاكية ورجلان من القيروان واربع من غليان وثلثة من خوزستان ورجل من بشر وعشرة
من اهل البصرة وثلثة من الايلة واربع من كوفة ورجلان من القادسية ورجلان من كربلا ورجلان

وثلثة من غالة وتسع عشر من الجزيرة ورجل من اخلاط ورجلان من نصيبين ورجل من مدجان
ورجل من الطامغة ورجلان من ترمذ وعشرة من عرفات فيصبحون كلهم على باب الحرم في ليلة
واحدة ثم يسير الى موضع بني شيبة فيقتل منهم رجلا ويرجع الى اليمن فيقتل من اهلها تسع مائة فارس
ثم يسير الى حطيم شه الكثيب ويرجع الى مكة فينزل عيسى بن مريم روح الله وكلمته وعليه خلعة ابرهيم ومئزر
اسمعيل ورداء هرون وهو اشبه الناس برسول الله تام القامة اسود العين وفي خده شامة سوداء ويظهر في
بيت الله الحرام فيلتقي هو ومحمد بن الحسن المهدي عليه في الطواف فيعرفون بعضهم بعضا ويصلون ثم يسيرون
الى البيت المقدس ويجلسون على الصخرة ويبعثون الى اللعين الدجال ويخوفونه ويهددونه فاذا وصل اليه اللعين
طغى وبغى وتكبر وتجبر فيسيرون نحوه فيضربه عيسى بحربته فيخرج من اذنه الى الاذن ويقتل من عسكر الدجال
قتلة عظيمة ثم يصيح جبرئيل عليه في عسكر الدجال صيحة واحدة فيموت اربعون رجلا ثم يختلط العساكر حتى
لا يعرف المومن والكافر ثم ينطق الله الحبال والحجارة والمدر والخشب فيقول يا مومن اقتل كافرا ثم يقتل
عسكر الدجال ويعلق راس الدجال في باب الفراديس ثم يسير الامام الى انطاكيه ويفتحونها ويملا الا
رض قسطا وعدلا حتى يجمع الذيب والنعجة في مكان واحد ويتمنى الموتى يا ليتنا كنا في هذا
الزمان حتى نرى العدل ويتزوج عيسى بامراة من غسان ويولد له ولدان ويمكث في الارض اربعين سنة ثم يقبض
ويدفن في الارض الى جانب رسول الله فاذا مات يقتل اليهود والنصارى ثم ياجوج وماجوج بعدد
الرمل والحصى طوالا كثيرة واحد منهم مقدار ذراع او كالنخل طويلة قصير معهم اذانهم كالمراوح واسنانهم
طوال كالمغزل يخربون الدنيا ويأكلون ما فيها ويشربون الماء حتى البحار ويمكثون في
الارض سبيرا ثم يظهر الدابة من الصفا والمروة جسد كجسد الانسان ووجهها كوجه الادمي فيصيح
في كل بلد يا اهل هذا البلد توبوا ما دام باب التوبة مفتوح قبل ان يغلق وتوسم الخلق بين اعينهم هذا
مومن وهذا كافر ثم تطلع الشمس من المغرب سودا مظلمة مدلهمة فيموت من حرها خلق عظيم تبقى
كذلك ثلثة ايام ثم يخرج سحاب من القبلة ويمطر عليهم بردا ابيض كبيض النعام فيهلك الارض ومن عليها
ثم يعود الشمس الى المغرب فيغيث من ارحام قبل التمام قال جابر يا امير المومنين عرفنا بكم بلادنا يكون خرابا
فقال عليه السلام مكة يكون خراب مكة من الزنج والحبشة فتر ميا حجرا حجرا قبل ان يبقى زمان الحج وان يمنع الحاج من
والبحور اليه قبل ان يرفع القران من المصاحف ومن صدور الرجال حتى لا يوجد احد يقول لا اله الا الله
محمد رسول الله واما مدينة تخرب بالقحط وينقطع مصر بالنيل واليمن بالجراد وبغداد
بالغرق والخسف وواسط بالريح المسودة وطوس وديلم ونهروان وطبرستان وقزوين و
سند وهند وصين والخطا بالجبابنة العقارب والباقي من البلاد بالقحط ثم بكى امير المومنين واستغاث
الناس من البكاء فقال جابر فما بعد ذلك فقال ان الله عنده علم الساعة
الى الاخر

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين ولا عدوان الا على الظالمين والصلوة على
محمد وآله الطيبين الطاهرين قال النبي صلعم لوصيه امير المؤمنين
علي بن ابي طالب عليه السلام يا علي اوصيك بوصية فاحفظها فلا تزال بخير ما حفظت
وصيتي يا علي من كظم غيظا وهو يقدر على انفاذه اعقبه الله يوم القيامة امنا وايمانا
يجد امامه يا علي من لم يحسن وصيته عند موته كان نقصا في مروته ولم يملك الشفاعة
يا علي افضل الجهاد من اصبح لا يهم بظلم احد يا علي من خاف الناس لسانه فهو من اهل النار
يا علي شر الناس من اكرمه الناس اتقاء شره يا علي شر الناس من باع آخرته بدنياه
وشر من ذلك من باع آخرته بدنيا غيره يا علي من لم يقبل العذر من متنصل صادقا كان
او كاذبا لم ينل شفاعتي يا علي ان الله احب الكذب في الصلاح وابغض الصدق
في الفساد يا علي من ترك الخمر لغير الله عز وجل سقاه الله من الرحيق المختوم قال علي عليه السلام
قلت يا رسول الله لغير الله قال نعم والله صيانة على نفسه يشكره الله على ذلك
يا علي شارب الخمر كعابد الوثن يا علي شارب الخمر لا يقبل صلوته اربعين يوما يا علي
كل مسكر حرام يا علي تأتي على شارب الخمر ساعة لا يعرف فيها ربه يا علي ازالة
الجبال الرواسي اهون من ازالة ملك مؤجل لم ينقض ايامه يا علي من لا تنتفع
بدينه ولا دنياه فلا خير في مجالسته ومن لا يوجب لك فلا توجب له الكرامة يا علي
ينبغي ان يكون في المؤمن ثمان خصال وقار عند الهزاهز وصبر عند البلاء وشكر
عند الرخاء وقنوع بما رزقه الله عز وجل ولا يظلم الاعداء ولا يتحامل على الاصدقاء بدنه
منه في تعب والناس منه في راحة يا علي اربعة لا ترد لهم دعوة امام عادل ووالد
لولده والرجل يدعو لاخيه بظهر الغيب والمظلوم يقول الله عز وجل وعزتي وجلالي لانتصرن
له ولو بعد حين يا علي ثمانية ان اهينوا فلا يلوموا الا انفسهم الذاهب الى مائدة لم يدع
اليها والمتامر على رب البيت وطالب الخير من اعدائه وطالب الفضل من اللئام والداخل

بين اثنين في سر لم يدخلاه فيه والمستخف بالسلطان والجالس في مجلس ليس له باهل والمقبل بالحديث على من لا
يسمع منه يا علي حرم الله الجنة على كل فاحش بذي اللسان لا يبالي ما قال ولا ما قيل له يا علي
طوبى لمن طال عمره وحسن عمله يا علي لا تمزح فيذهب بهاؤك ولا تكذب فيذهب نورك واياك وخصلتين
الضجر والكسل فاما الفريضة في الاكل فالمعرفة بما ياكل والتسمية والشكر والرضا فاما السنة
فالجلوس عند الرجل اليسرى والاكل بثلثة اصابع وان ياكل مما يليه وتمصص الاصابع واما الادب
فتصغير اللقمة والمضغ الشديد وقلة النظر في وجوه الناس وغسل اليدين يا علي خلق الله تعالى
الجنة من لبنتين لبنة من ذهب ولبنة من فضة وجعل حيطانها الياقوت وسقفها الزبرجد وحصاها اللؤلؤ
وترابها الزعفران والمسك الاذفر ثم قال لها تكلمي فقالت لا اله الا الله الحي القيوم قد سعد من
يدخلني قال الله عز وجل وعزتي وجلالي لا يدخلها مدمن الخمر ولا نمام ولا ديوث ولا شرطي ولا مخنث
ولا نباش ولا عشار ولا قاطع رحم ولا قدري يا علي كفر بالله العظيم من هذه الامة عشرة القتات
والساحر والديوث وناكح المراة في دبرها والناكح البهيمة وناكح ذات محرم والساعي في الفتنة وبائع
السلاح من اهل الحرب ومانع الزكوة ومن وجد سعة ومات ولم يحج يا علي لا وليمة الا في خمس
في عرس او خرس او عذار او وكار او ركاز فالعرس التزويج والخرس النفاس بالولد والعذار
الختان والوكار شرى الدار والركاز الذي يقدم من مكة يا علي لا ينبغي للعاقل ان يكون ظاعنا
الا في ثلث مرمة لمعاش او تزود لمعاد او لذة في غير محرم يا علي ثلث من مكارم الاخلاق
في الدنيا والاخرة ان تعفو عمن ظلمك وتحلم عمن جهل عليك وتصل من قطعك يا علي بادر باربع
قبل اربع شبابك قبل هرمك وصحتك قبل سقمك وغناك قبل فقرك وحياتك قبل موتك يا علي
كره الله لامتي العبث في الصلوة والمن في الصدقة واتيان المساجد جنبا والتطلع في الدور
والضحك بين القبور والنظر الى الفروج لانه يورث العمى وكره الكلام عند الجماع لانه يورث الخرس
وكره النوم بين صلوة الصبح وطلوع الشمس لانه يحرم الرزق وكره الغسل تحت السماء الا بمئزر وكره
الكلام بين الاذان والاقامة في صلوة المغرب وكره ركوب البحر في هيجانه وكره النوم فوق سطح ليس
بمحجر وقال عليه السلام من نام على سطح ليس بمحجر فقد برئت منه الذمة وكره ان ينام الرجل وحده

يغشى

وكره ان يغشى امراته وهي حائض فان فعل خرج الولد مجذوما او ابرص فلا يلومن الا نفسه
وكره ان يتكلم مجامعا ربما الا ان يكون بينه وبينه قدر ذراع وقال عليه السلام فر من
المجذوم كما يفر الحمار من الاسد وكره ان ياتي الرجل اهله اذا احتلم حتى يغتسل
من الاحتلام فان فعله خرج الولد مجنونا فلا يلومن الا نفسه وكره البول على شط
نهر جار وكره ان ينتعل الرجل وهو قايم وكره ان يدخل الرجل بيتا الا مع
السراج يا علي آفة الحسب الافتخار يا علي من خاف الله عز وجل خاف منه كل شيء ٧
يا علي ثمانية لا يقبل منهم صلوة العبد الابق حتى يرجع الى مولاه والناشز عن زوجها وهو عليها
ساخط ومانع الزكوة وتارك الوضوء والجارية المدركة تصلي بغير خمارها وامام قوم يصلي
بهم وهم له كارهون والسكران والزبين قيل يا رسول الله وما الزبين قال هو
الذي يدافع البول والغايط يا علي اربع من كن فيه بنى الله تعالى له بيتا في الجنة
من اوى اليتيم ورحم الضعيف واشفق على والديه ورفق بمملوكه يا علي ثلث
من لقي الله تعالى بهن فهو من افضل الناس من اتى الله عز وجل بما افترض عليه فهو من اعبد
الناس ومن ورع عن محارم الله فهو من اورع الناس ومن قنع بما رزقه الله تعالى فهو من
اغنى الناس يا علي ثلث لا يطيقها احد من هذه الامة المواساة للاخ في ماله وانصاف
من نفسه وذكر الله تعالى على كل حال وليس هو سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله
والله اكبر ولكن اذا ورد على ما يحرم عليه خاف الله عز وجل عنده وتركه يا علي
ثلث ان انصفتهم ظلموك السفلة واهلك وخادمك وثلث لا ينتصفون من ثلث
حر من عبد وعالم من جاهل وقوي من ضعيف يا علي سبعة من كن فيه فقد
استكمل حقيقة الايمان وابواب الجنة مفتحة له من اسبغ وضوءه واحسن صلوته
وادى زكوة ماله وكف غضبه وسجن لسانه واستغفر لذنبه وادى النصيحة
لاهل بيت نبيه يا علي لعن الله ثلثا آكل زاده وحده وراكب الفلاة وحده والنايم
في بيته وحده يا علي ثلث يتخوف منهن الجنون التغوط بين القبور والمشي [illegible]

ومن لم يخف الله اخافه الله من كل شيء

يا علي ثلث يحسن فيهن الكذب المكيدة في الحرب وعدتك زوجتك والاصلاح بين الناس
وثلثة مجالستهم تميت القلب مجالسة الانذال ومجالسة الاغنياء
والحديث مع النساء يا علي ثلث من حقايق الايمان الانفاق من الاقتار
وانصافك الناس من نفسك وبذل العلم للمتعلم يا علي ثلث من لم يكن فيه
لم يتم عمله ورع يحجزه عن معاصي الله عز وجل وخلق يداري به الناس وحلم يرد
به جهل الناس يا علي ثلث فرحات للمؤمن في الدنيا لقاء الاخوان والافطار من الصيام
والتهجد من اخر الليل يا علي انهاك الله عن ثلث خصال الحسد والحرص
والكبر يا علي اربع خصال من الشقاء جمود العين وقساوة القلب وبعد الامل
وحب البقاء يا علي ثلث درجات وثلث كفارات وثلث مهلكات وثلث
منجيات فاما الدرجات فاسباغ الوضوء في السبرات وانتظار الصلوة
بعد الصلوة والمشي بالليل والنهار الى الجماعات واما الكفارات فا
فشاء السلام واطعام الطعام والتهجد بالليل والناس نيام واما
المهلكات فشح مطاع وهوى متبع واعجاب المرء بنفسه واما المنجيات
فخوف الله عز وجل في السر والعلانية والقصد في الغنى والفقر وكلمة العدل في الرضا والسخط
يا علي لا رضاع بعد فطام ولا يتم بعد احتلام يا علي سر سنتين بر والديك
سر سنة صل رحمك سر ميلا عد مريضا سر ميلين شيع جنازة سر ثلثة اميال
اجب دعوة سر اربعة اميال اجب الملهوف سر ستة اميال انصر المظلوم
وعليك بالاستغفار يا علي للمؤمن ثلث علامات الصلوة والزكوة و
الصيام وللمتكلف ثلث علامات يتملق اذا حضر ويغتاب اذا غاب ويشمت بالمصيبة
وللظالم ثلث علامات يقهر من دونه بالغلبة ومن فوقه بالمعصية ويظاهر الظلمة
وللمرائي ثلث علامات ينشط اذا كان عند الناس ويكسل اذا كان وحده
ويحب ان يحمد في جميع اموره وللمنافق ثلث علامات اذا حدث كذب واذا وعد اخلف واذا اؤتمن خان

يا علي تسعة يورث النسيان اكل التفاح الحامض واكل الكزبرة والجبن
وسؤر الفارة وقراءة كتابة القبور والمشي بين امرأتين وطرح القملة والحجامة
في النقرة والبول في الماء الجاري والراكد يا علي العيش في ثلثة دار الواسع
وجارية حسناء وفرس قباء يا علي والله لو ان الوضيع في قعر بير لبعث الله اليه
ريحا يرفعه فوق الاخيار في دولة الاشرار يا علي من انتمى الى غير مواليه فعليه
لعنة الله ومن منع اجيرا اجره فعليه لعنة الله ومن احدث حدثا او آوى محدثا فعليه
لعنة الله فقيل يا رسول الله وما ذلك الحدث قال القتل يا علي
المؤمن مرآة المؤمن من امنه المسلمون على انفسهم ودمائهم والمسلم من سلم
المسلمون من يده ولسانه والمهاجر من هجر السيئات يا علي اوثق العرى
الايمان الحب في الله والبغض في الله يا علي من اطاع امرأته كبه الله على
وجهه في النار فقال علي وما تلك الطاعة فقال ياذن لها في الحمامات
والعرسات والنائحات ولبس الثياب الرقاق يا علي ان الله قد
اذهب بالاسلام نخوة الجاهلية وتفاخرها بآبائها الا ان الناس من آدم وآدم
من تراب واكرمهم عند الله اتقيهم يا علي السحت ثمن الميتة وثمن
الكلب وثمن الخمر ومهر الزانية والرشا في الحكم واجر الكاهن
يا علي من تعلم علما ليماري به السفهاء او يجادل به العلماء او يدعو
الى نفسه فهو من اهل النار يا علي اذا مات العبد قال الناس ما خلف
وقالت الملائكة ما قدم يا علي الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر
يا علي اوحى الله تعالى الى الدنيا اخدمي من خدمني واتعبي من
خدمك يا علي ان الدنيا لو عدلت عند الله جناح بعوضة ما سقى الكافر
منها شربة ماء يا علي ما احد من الاولين والآخرين الا وهو يتمنى يوم القيامة
انه لم يعط من الدنيا الا قوتا يا علي شر الناس من اتهم الله عز وجل في قضائه

يا علي انين المؤمن تسبيح وصياحه تهليل ونومه على الفراش عبادة وتقلبه من جنب
الى جنب جهاد في سبيل الله فان عوفي من شيء من الناس ليس عليه ذنب يا علي
لو اهدي الي كراع لقبلت ولو دعيت الى كراع لاجبت يا علي ليس على النساء
جمعة ولا اذان ولا اقامة ولا عيادة مريض ولا اتباع جنازة ولا هرولة بين الصفا والمروة
ولا استلام الحجر ولا الحلق ولا تولي القضاء ولا تستشار عندها ولا تذبح الا عند الضرورة
ولا تجهر بالبسملة ولا تقيم عندها ولا تتولى الخطبة ولا التزويج ولا تخرج من بيت
زوجها الا باذنه فان خرجت بغير اذنه لعنها الله تعالى وجبرائيل وميكائيل ولا
تعطي شيئا من بيت زوجها الا باذنه ولا تبيت وزوجها عليها ساخط وان كان ظالما لها
يا علي الاسلام عريان ولباسه الحياء وزينته الوفاء ومروته العمل
الصالح وعماده الورع ولكل شيء اساس واساس الاسلام حبنا اهل البيت
يا علي سوء الخلق شؤم وطاعة المرأة ندامة يا علي ان كان الشؤم في شيء
ففي لسان المرأة يا علي نجى المخففون يا علي من كذب علي متعمدا فليتبوأ مقعده
من النار يا علي ثلثة يورثن الحفظ ويذهبن البلغم اللبان والسواك وقراءة
القرآن يا علي السواك من السنة ومطهرة للفم ويجلو البصر ويرضي الرحمن
ويبيض الاسنان ويشد اللثة ويشهي الطعام ويزيد في الحفظ ويضاعف
الحسنات ويفرح به الملائكة يا علي النوم اربع نوم الانبياء على اقفيتهم ونوم
المؤمنين على ايمانهم ونوم المنافقين على ايسارهم ونوم الشياطين على وجوههم
يا علي ما بعث الله نبيا الا جعل ذريته من صلبه وجعل ذريتي من صلبك
ولولاك لم يكن ذريتي يا علي اربعة من قواصم الظهر امام يعصي الله عز وجل ويطاع
امره وزوجة يحفظها زوجها وهي تخونه وفقر لا يجد صاحبه مداويا وجار
سوء في دار مقام يا علي ان عبد المطلب سن في الجاهلية خمس سنن اجراها الله
تعالى في الاسلام حرم نساء الآباء وانزل لهذا ذكره ولا تنكحوا ما نكح آباؤكم من النساء ووجد

كنزاً اخرج منه الخمس وتصدق فانزل الله تعالى واعلموا انما غنمتم من شيء فان
لله خمسه وللرسول وللمؤمنين فلما ان حفر زمزم سماها سقاية الحاج وعمارة
المسجد الحرام كمن آمن بالله واليوم الآخر وسن دية القتل مائة من الابل فاجرى الله ذلك في الاسلام
ولم يكن للطواف عند قريش فسن لهم عبد المطلب سبعة اشواط فاجرى الله تعالى في الاسلام
يا علي ان عبد المطلب كان لا يستقسم بالازلام ولا يعبد الاصنام ولا ياكل ما ذبح
على النصب ويقول انا على دين ابي ابرهيم يا علي اعجب الله الناس حسنته يا علي
اعجب الناس ايمانا واعظمهم يقينا قوم يكونون في آخر الزمان لم يلحقوا النبي وحجب عنهم
الحجة وآمنوا بسواد على بياض يا علي ثلثة يقسين القلب استماع اللهو وطلب
الصيد واتيان باب السلطان يا علي لا تصلي على جلد ما لا تشرب لبنه ولا تاكل
لحمه ولا تصلي على باب الحبس ولا في الدار الصياحي يا علي كل من البيض ما اختلف
طرفاه ومن السمك ما كان له قشور ومن الطير ما دف واترك ما صف وكل من طير
الماء ما كانت له قانصة او صيصية يا علي كل ذي ناب من السباع ومخلب من الطير
حرام اكله يا علي لا قطع في ثمر ولا كثر يا علي لا يقتل الوالد بالولد يا علي
نوم العالم افضل من عبادة الجاهل يا علي ركعة يصليها العالم خير العابد افضل عند الله
من الف ركعة يصليها الجاهل العابد يا علي لا تصوم المرأة تطوعا الا باذن زوجها ولا
يصوم الضيف الا باذن المضيف يا علي صوم يوم الفطر والاضحى وصوم الوصال
وصوم الصمت وصوم النذر المعصية وصوم الدهر كلها حرام يا علي في الزنا
ست خصال ثلثة منها في الدنيا وثلث منها في الآخرة فاما التي في الدنيا فيذهب بالبهاء
ويعجل الفناء ويقطع الرزق واما التي في الآخرة فسوء الحساب وسخط الله والخلود
في النار يا علي الربا سبعون جزءا فايسرها جزء امثال ان ينكح الرجل امه في بيت الله الحرام
يا علي من منع قيراطا من زكوة ماله فليس بمؤمن ولا مسلم ولا كرامة له يا علي
درهم ربا اعظم عند الله من سبعين زنية كلها بذات محرم في بيت الحرام يا علي

تارك الزكوة يسئل الله جل جلاله الرجعة الى الدنيا وذلك قوله عز وجل اذا جاء احدهم الموت
قال رب ارجعون لعلي اعمل صالحا فيما تركت الآية يا علي تارك الحج وهو المستطيع
كافر قال الله تعالى ولله على الناس حج البيت من استطاع اليه سبيلا ومن كفر فان الله
غني عن العالمين يا علي من سوف الحج حتى يموت بعثه الله يوم القيامة يهوديا
او نصرانيا يا علي الصدقة ترد القضاء الذي ابرم ابراما يا علي
صلة الرحم تزيد في العمر يا علي افتتح بالملح واختم بالملح فان فيه شفاء من اثنين وسبعين
داء لو قمت بالمقام المحمود لشفعت في ابي وامي وعمي واخي كان لي في الجاهلية
يا علي انا ابن الذبيحين وانا دعوة ابي ابرهيم يا علي العقل ما اكتسب
به الجنة وطلب به رضاء الرحمن يا علي ان اول خلق خلقه الله تعالى ذكره
العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر فقال وعزتي وجلالي ما خلقت خلقا
هو احب الي منك بك آخذ وبك اعطي وبك اثيب وبك اعاقب يا علي
لا صدقة وذو رحم محتاج يا علي درهم في الخضاب افضل من الف درهم
في سبيل الله وفيه اربعة عشر خصلة يطيب الريح ويذهب الزنين ويجلو البصر
ويلين الخياشيم ويطيب النكهة ويشد اللثة ويذهب بالصفار ويقل
وسوسة الشيطان ويفرح له الملائكة ويستبشر به المؤمن وينقص به
الكافر وهو له زينة وطيب ويستحي منه منكر ونكير وهو براءة من النار
وبراءة في قبره يا علي الحناء من ريحان الجنة كالتي انظر اليه تايب على جوانب
انهارها يا علي لا خير في قول الا مع عمل ولا في منظر الا مع مخبر ولا في المال
الا مع الجود ولا في الصدق الا مع الوفاء ولا في الفقه الا مع الورع ولا في الصدقة
الا مع النية ولا في الحيوة الا مع الصحة ولا في الوطن الا مع الامن والسرور يا علي
حرم من الشاة سبعة اشياء الدم والمذاكير والمثانة والنخاع والغدد
والطحال والمرارة يا علي لا مماكسة في اربعة اشياء في شري الاضحية والكفن

والنبية والكرسي الى كلمة يا علي الا اخبرك باشبهكم بي احسنكم خلقا واعظمكم حلما
وابركم بقرابته واشدكم من نفسه انصافا يا علي امان لامتي من الغرق اذا هم يقرؤن
وما قدروا الله حق قدره والارض جميعا قبضته يوم القيامة والسموات مطويات
بيمينه بسم الله مجريها ومرسيها ان ربي لغفور رحيم يا علي امان لامتي من
الحرق قل ادعوا الله او ادعوا الرحمن ايا ما تدعوا فله الاسماء الحسنى يا علي
امان لامتي من الهدم ان الله يمسك السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان
امسكهما من احد من بعده انه كان حليما غفورا يا علي امان لامتي من الهم لا
حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم ولا ملجا ولا منجا من الله الا اليه يا علي
امان لامتي من الخوف ان وليي الله الذي نزل الكتاب وهو يتولى الصالحين
وما قدروا الله حق قدره يا علي من خاف السباع فليقرأ لقد جاءكم رسول
من انفسكم الاية يا علي من استصعبت دابته عليه فليقرأ في اذنه الايمن
وله اسلم من في السموات والارض طوعا وكرها واليه ترجعون يا علي من كان بطنه ماء
اصفر فليكتب بطنه اية الكرسي ويشربه فانه يبرأ باذن الله يا علي
من خاف ساحرا او شيطانا فليقرأ ان ربكم الله الذي خلق السموات والارض
في ستة ايام الاية يا علي حق الولد على الوالد ان يحسن اسمه وادبه ويضعه موضعا
صالحا وحق الوالد على الولد ان لا يسميه باسمه ولا يمشي بين يديه ولا يجلس
امامه ولا يدخل معه الحمام يا علي ثلث من الوسواس اكل الطين وتقليم الا
ظفار بالاسنان واكل اللحية يا علي لعن الله والدين حملا ولدهما على عقوقهما
يا علي يلزم الوالدين من عقوق ولدهما ما يلزم الولد لهما من عقوقهما يا علي
رحم الله تعالى والدين حملا ولدهما على برهما يا علي من احزن والديه فقد
عقهما يا علي من اغتيب عنده اخوه المسلم فاستطاع نصره فلم
ينصره خذله الله في الدنيا والاخرة يا علي من كفى يتيما بماله حتى يستغني وجبت
له الجنة

يا علي من مسح يده على راس يتيم ترحما اعطاه الله بكل شعرة نورا يوم القيامة
يا علي لا فقر اشد من الجهل ولا مال اعود من العقل ولا وحدة اوحش من العجب ولا
عقل كالتدبير ولا ورع كحسن الخلق ولا عبادة كالتفكر يا علي آفة الحديث الكذب
وآفة العلم النسيان وآفة العبادة الفترة وآفة الجمال الخيلاء وآفة الحسب الفخر يا علي
اربعة يذهبن ضياعا الاكل على الشبع والسراج في القمر والزرع في السبخة والصنيعة
عند غير اهلها يا علي من نسي الصلاة علي فقد اخطأ طريق الجنة يا علي
اياك ونقرة الغراب وفريسة السبع يا علي لان ادخل يدي في فم التنين
الى المرفق احب الي من ان اسأل من لم يكن ثم كان يا علي ان اعتى الناس على الله
يوم القيامة القاتل غير قاتله والضارب غير ضاربه ومن تولى غير مواليه فقد كفر بما
انزل الله تعالى يا علي تختم باليمين فانه فضيلة للمقربين قال بما اتختم يا رسول الله قال
بالعقيق الاحمر فانه اول جبل اقر بوحدانية الله ولي بالنبوة ولك بالوصية
ولشيعتك بالجنة ولاعدائك بالنار يا علي ان الله اشرف على الدنيا فاختار
ني منها على رجال العالمين ثم اطلع ثانيا فاختارك على رجال العالمين ثم اطلع
الثالثة فاختار اولادك على رجال العالمين ثم اطلع الرابعة فاختار فاطمة
على نساء العالمين يا علي اني رايت اسمك مقرونا باسمي في مواطن فانست
بالنظر اليه اني لما بلغت بيت المقدس في معراجي الى السماء وجدت على صخرتها
لا اله الا الله محمد رسول الله ايدته بوزيره فقلت لجبرائيل من وزيري فقال
علي بن ابي طالب عليه السلام فلما انتهيت الى سدرة المنتهى وجدت مكتوبا يا محمد
حبيبي عليها اني انا الله لا اله الا انا وحدي محمد حبيبي ايدته بوزيره ونصرته بوزيره
فقلت لجبرائيل من وزيري فقال علي بن ابي طالب عليه السلام والوليان علي وعمه
حمزة يا علي اعطاني فيك سبع خصال انت اول من ينشق عنه القبر
معي وانت اول من يقف على الصراط معي وانت اول من يكسى اذا كسيت ويحيى اذا حييت

وانت اول من يسكن عليين وانت اول من يشرب من الرحيق المختوم الذي ختامه مسك ثم قال لسلمان الفارسي لذلك علقك اذا علّلت ثلث خصال انتقم الله يديك ودعاؤك مستجاب ولا تدع العلة عليك ذنبا الا حطيته متعك الله بالعافية الى انقضاء اجلك ثم قال عليه السلم لاباذر يا اباذر اياك والسؤال فانه ذل حاضر وفقر معجلة وفيه حساب طويل الى يوم القيمة يا اباذر تعيش وحدك وتموت وحدك وتبعث وحدك وتدخل الجنة وحدك يسعد بك اهل العراق ويتلون عملك وتجهيزك ودفنك يا اباذر لا تسئل بكفك وان اتاك شيء فاقبله ثم قال عليه السلم لاصحابه الا اخبركم بشرارکم قالوا بلى يا رسول الله قال المشاؤون بالنميمة المفرقون بين الاحبة الباغون للبراء العيب تمت

الوصية الجلية بحمد الله وحسن توفيقه
على يد اضعف عباد الله جرما واقواهم جرما
المفتقر الى محمد الذنب والخطاء
علي بن حسين شهر الله مبارك رمضان
يوم سه شنبه لدی عشر سنه ۵

مناجات امير المؤمنين علي بن ابي طالب كرم الله وجهه

اللهم اني اسئلك الامان الامان يا كريم يوم لا ينفع مال ولا بنون الا من اتى الله بقلب سليم اسئلك الامان الامان يا كريم يوم ينفخ في الصور فصعق من في السموات ومن في الارض الا من شاء الله ثم نفخ فيه اخرى فاذا هم قيام ينظرون واشرقت الارض بنور ربها ووضع الكتاب وجيء بالنبيين والشهداء وقضي بينهم بالحق وهم لا يظلمون واسئلك الامان الامان يا كريم يوم يقوم الروح والملائكة صفا لا يتكلمون الا من اذن له الرحمن وقال صوابا واسئلك الامان الامان يا كريم يوم يكون الناس كالفراش المبثوث وتكون الجبال كالعهن المنفوش واسئلك الامان الامان يا كريم يوم تجد كل نفس ما عملت من سوء تود لو ان بينها وبينه امدا بعيدا واسئلك الامان الامان يا كريم يوم ترونها تذهل كل مرضعة عما ارضعت وتضع كل ذات حمل حملها وترى الناس سكارى وما هم بسكارى ولكن عذاب الله شديد واسئلك الامان الامان يا كريم يوم تاتي كل نفس ما عملت وهم لا يظلمون واسئلك الامان الامان يا كريم يوم تشهد عليهم السنتهم وايديهم وارجلهم بما كانوا يعملون يومئذ يوفيهم الله دينهم الحق ويعلمون ان الله هو الحق المبين واسئلك الامان الامان يا كريم يوم الآزفة اذ القلوب لدى الحناجر كاظمين ما للظالمين من حميم ولا شفيع يطاع يعلم خائنة الاعين وما تخفي الصدور واسئلك الامان الامان يا كريم يوم لا تجزي نفس عن نفس شيئا ولا يقبل منها شفاعة ولا يؤخذ منها عدل ولا هم ينصرون واسئلك الامان الامان يا كريم يوم يخرجون من الاجداث كانهم جراد منتشر واسئلك الامان الامان يا كريم يوم لا يغني مولى عن مولى شيئا ولا هم ينصرون الا من رحم الله انه هو العزيز الرحيم واسئلك الامان الامان يا كريم يوم يعض الظالم على يديه يقول يا ليتني اتخذت مع الرسول سبيلا واسئلك الامان الامان يا كريم يوم يعرف المجرمون بسيماهم فيؤخذ بالنواصي والاقدام واسئلك الامان الامان يا كريم يوم لا يجزي والد عن ولده ولا مولود هو جاز عن والده شيئا ان وعد الله حق واسئلك الامان الامان يا كريم يوم لا ينفع الظالمين معذرتهم ولهم اللعنة ولهم سوء الدار واسئلك الامان الامان يا كريم يوم لا تملك نفس لنفس شيئا والامر يومئذ لله واسئلك الامان الامان

یا کریم یوم یتولوا من لقیه وامه وابیه وصاحبته وبنیه لکل امرئ منهم یومئذ شأن یغنیه واسئلک الامان الامان یا کریم یوم یود المجرم لو یفتدی من عذاب یومئذ ببنیه واسئلک الامان الامان یا کریم یوم یتذکر الانسان ما سعی وبرزت الجحیم لمن یری فاما من طغی واثر الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی واسئلک الامان الامان یا کریم یوم ینظر المرء ما قدمت یداه ویقول الکافر یا لیتنی کنت ترابا مولای یا مولای انت المولی وانا العبد وهل یرحم العبد الا المولی مولای یا مولای انت المالک وانا المملوک وهل یرحم المملوک الا المالک مولای یا مولای انت العزیز وانا الذلیل وهل یرحم الذلیل الا العزیز مولای یا مولای انت القوی وانا الضعیف وهل یرحم الضعیف الا القوی مولای یا مولای انت العظیم وانا الحقیر وهل یرحم الحقیر الا العظیم مولای یا مولای انت الغنی وانا الفقیر وهل یرحم الفقیر الا الغنی مولای یا مولای انت المعطی انا السائل وهل یرحم السائل الا المعطی مولای یا مولای انت الحی وانا المیت وهل یرحم المیت الا الحی مولای یا مولای انت الباقی وانا الفانی وهل یرحم الفانی الا الباقی مولای یا مولای انت الدائم وانا الزائل وهل یرحم الزائل الا الدائم مولای یا مولای انت الرازق وانا المرزوق وهل یرحم المرزوق الا الرازق مولای یا مولای انت الجواد وانا البخیل وهل یرحم البخیل الا الجواد مولای یا مولای انت المعافی وانا المبتلی وهل یرحم المبتلی الا المعافی مولای یا مولای انت الهادی وانا الضال وهل یرحم الضال الا الهادی مولای یا مولای انت الرحمن وانا المرحوم وهل یرحم المرحوم الا الرحمن مولای یا مولای انت السلطان وانا الممتحن وهل یرحم الممتحن الا السلطان مولای یا مولای انت الدلیل وانا المتحیر وهل یرحم المتحیر الا الدلیل مولای یا مولای انت الغفور وانا المذنب وهل یرحم المذنب الا الغفور مولای یا مولای انت الغالب وانا المغلوب وهل یرحم المغلوب الا الغالب مولای یا مولای انت الرب وانا المربوب وهل یرحم المربوب الا الرب مولای یا مولای انت المتکبر وانا الخاشع وهل یرحم الخاشع الا المتکبر مولای یا مولای ارحمنی برحمتک وارض عنی بجودک وکرمک وفضلک یا ذا الجود والاحسان والکرم والامتنان برحمتک یا ارحم الراحمین

قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام

اذا قربت ساعة یا لها ❀ وزلزلت الارض زلزالها
تسیر الجبال علی سرعة ❀ تمر السحاب تری حالها
وتنفطر الارض من نفخة ❀ هنالک تخرج اثقالها
ولا بد من سائل قائل ❀ من الناس یوم یقول ما لها
تحدث اخبارها ربها ❀ وربک لا شک قد قال لها
ویصدر کل الی موقف ❀ یقیس الکیول واطفالها
تری النفس ما عملت محضرا ❀ ولو ذرة کان مثقالها
تری الناس سکری بلا خمرة ❀ ولکن تری القوم ما حالها
ذنوبی بلائی فما حیلتی ❀ اذا کنت فی الحشر ما حالها
تحاسبها ملک قاهر ❀ فاما علیها واما لها
نسیت المعاد فیا ویلها ❀ واعطیت للنفس امالها

قال النبی صلی الله علیه وسلم اوحی الله تعالی الی موسی علیه السلام یا موسی انی وضعت خمسة اشیاء فی خمسة اشیاء والناس یطلبون فی خمسة اخری فمتی یجدون انی وضعت العلم والحکمة فی الجوع وهم یطلبون فی الشبع فمتی یجدون ووضعت العز فی طاعتی وهم یطلبون فی باب السلطان فمتی یجدون ووضعت الغنی فی القناعة وهم یطلبون فی کثرة المال فمتی یجدون ووضعت الراحة فی الآخرة وهم یطلبون فی الدنیا فمتی یجدون ووضعت رضای فی مخالفة هواهم وهم یطلبون فی موافقة هواهم فمتی یجدون

بنشین بس کا وکهنه بشاندد کس را منجاز کی بر بجا ماندد
انصاف خرد و اهل رام و ف بله بر هی به ازا ربعه کز بیتا ماندد

فرد

سیل الم سنگ را بکا ند حمر بریا بد فرو ماند

فرد

ای دل ابو بلا و سب زمانی فکر کبر بی کا جه باشی د نبال کام کبر

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

نثر اللآلي من كلام أمير المؤمنين علي بن أبي طالب عليه أفضل الصلوة وأكمل التحيات على حروف المعجم

الألف إيمان المرء يعرف بأيمانه ∴ أخوك من واساك في الشدة ∴ إظهار الغنى من الشكر ∴ أدب المرء خير من ذهبه ∴ أداء الدين من الدين ∴ أدب عيالك ينفعهم ∴ أحسن إلى المسيء تسده ∴ إخوان هذا الزمان جواسيس العيوب ∴ استراحة النفس في اليأس ∴ إخفاء الشدائد من المروة

الباء بر الوالدين سلف ∴ بشر نفسك بالظفر بعد الصبر ∴ بركة المال في أداء الزكوة ∴ بع الدنيا بالآخرة تربح ∴ بكاء المرء من خشية الله تمحيص عيبه ∴ باكر تسعد ∴ بطن المرء عدوه ∴ بكرة السبت والخميس بركة ∴ بركة العمر حسن العمل ∴ بلاء الإنسان من اللسان ∴ برك لا تبطله بالمنة ∴ بشاشة الوجه عطية ثانية ∴

التاء توكل على الله يكفيك ∴ خير الإساءة من الإقبال ∴ تدارك في آخر العمر ما فاتك من أوله ∴ تكاسل المرء في الصلوة من ضعف الإيمان ∴ تفأل بالخير تنله ∴ تأكيد المودة في الحرمة ∴ تغافل عن المكروه توقر ∴ تزاحم الأيدي على الطعام بركة ∴ تطهر من الذنوب ∴ تواضع المرء يكرمه

الثاء ثلث مهلكات بخل وهوى وعجب ∴ ثلث الإيمان حياء ∴ وثلثه عقل ∴ وثلثه جود ∴ ثلمة الحرص لا يسدها إلا التراب ∴ ثلمة الدين موت العلماء ∴ ثوب السلامة لا يبلى ∴ ثق بإحسانك بالاعتذار ∴ ثبات الملك بالعدل ∴ ثواب الآخرة خير من نعيم الدنيا ∴ ثبات النفس بالغذاء ∴ ثبات الروح بالغناء ∴ ثبات الرجل على معطيه مستزيلة ∴

الجيم جد بما تجد ∴ جهل المتنسك كثير ∴ جمال المرء في الحلم ∴ جليس الشر شيطان ∴ جولة الباطل ساعة ∴ جولة الحق إلى الساعة ∴ جودة الكلام في الاختصار ∴ جليس الخير غنيمة ∴ جالس الفقراء تزدد شكرا ∴ جد من لا تحب ∴

الحاء حلم المرء عونه ∴ حلي الرجال الأدب ∴ حياء المرء ستره ∴ حوصات الطعام خير من حوصات الكلام ∴ حرفة الأولاد محرقة الأكباد

حسن الخلق غنيمة ∴ حلة المرء تهلكه ∴ حرص الوفاء على مثل أصله ∴ حرفة المرء كنزه

الخاء خف الله تأمن غيره ∴ خالف نفسك تسترح ∴ خير الأصحاب من يدلك على الخير ∴ خاب صفقة من باع الدين بالدنيا ∴ خليل المرء دليل عقله ∴ خوف الله يجلي القلب ∴ خلو القلب خير من ملاء الكيس ∴ خلوص الود من حسن العهد ∴ خير النساء ودودة ولودة ∴ خير المال ما أنفق في سبيل الله

الدال دواء القلب الرضاء بالقضاء ∴ داء النفس الحرص ∴ دليل عقل المرء قوله ∴ ودليل أصله فعله ∴ دوام السرور برؤية الإخوان ∴ دولة الأرذال آفة الرجال ∴ دينار الشحيح حجر ∴ دين الصالحين دينه ∴ دولة الملوك في العدل ∴ دار من جفاك تخجيلا ∴ دم على كظم الغيظ تحمد عواقبك

الذال ذم الشيء من الاشتغال به ∴ ذل الطامع في طغيانه ∴ ذنب واحد كثير ∴ وألف طاعة قليل ∴ ذوائب السلاطين محرقة الشفتين ∴ ذكر الأولياء ينزل الرحمة ∴ ذل المرء في الطمع ∴ ذليل الفقر عزيز عند الله ∴ ذلاقة اللسان رأس المال ∴ ذكر الموت جلاء القلوب ∴ ذكر الشباب حسرة

الراء رؤية الحبيب جلاء العين ∴ راع أباك يراعك ابنك ∴ رفاهية العيش في الأمن ∴ رتبة العلم أعلى الرتب ∴ رزقك يطلبك فاسترح ∴ رسول [illegible] ∴ رأيت الخير في الانتساب إلى رسول الله صلعم ∴ رعونات النفس تتبعها ∴ راع الحق عند غلبات النفس ∴ رفيق المرء دليل عقله ∴

الزاي زين الرجال أدبهم ∴ زحمة الصالحين رحمة ∴ زلة العاقل كبيرة ∴ زوال العلم أمن من ضرر العالم ∴ زد المرء على قدر إكرامه لك ∴ زهد العاصي مزلة ∴ زيارة الحبيب أطراء المحبة ∴ زوايا الدنيا مشحونة بالرزايا ∴ زيارة الضعفاء من التواضع ∴ زينة الباطن خير من زينة الظاهر

السين سوء الظن من الحزم ∴ سرورك في الدنيا غرور ∴ سوء الخلق وحشة لا خلاص منها ∴ سيرة المرء تنبي عن سريرته ∴ سلامة الإنسان في حفظ اللسان ∴ سكون اللسان سلامة الإنسان ∴ سلامة الإنسان في حبس اللسان

سادة الأمة الفقهاء ∴ سكرة الأخيار سوء الخلق ∴ سلاح الضعفاء
الشكاية ∴ سهم المرء في التواضع **الشين** شين العلم الصلف ∴
شر الأمور أبعدها من النفس ∴ شمر في طلب الجنة ∴ شح الغني عقوبة ∴
شيمة من المعرفة خير من كثير العمل ∴ شيبك ناعيك ∴ بشفاء الجنان
تلاوة القرآن ∴ شحيح غني أفقر من فقير سخي ∴ شروط الألفة ترك الكلفة ∴
شر الناس من تتقيه الناس **الصاد** صدق المرء نجاته ∴ صحة البدن في الصوم
صبرك يورث الظفر ∴ صلوة الليل بهاء في النهار ∴ صلاح البدن في
السكوت ∴ صلاح الإنسان في حفظ اللسان ∴ صاحب الأخيار تأمن الأ
شرار ∴ صمت الجاهل ستره ∴ صلة الأرحام يكثر حشمك ∴ صلاح الدين
في الورع ∴ وفساده في الطمع **الضاد** ضل سعي من رجى غير الله
ضمن الحسنة في كل الحمد ∴ ضرب الحبيب أوجع ∴ ضياء القلب من أكل
الحلال ∴ ضرب اللسان أشد من طعن السنان ∴ ضل من ركن إلى
الأشرار ∴ ضل من باع الدين بالدنيا ∴ ضيق القلب أشد من ضيق اليد
ضاق صدر من ضاق فضيله ∴ ضمانت على من تناغضت **الطاء**
طاب وقت من وثق بالله ∴ طوبى لمن رزق بالعافية ∴ طول العمر
مع الطاعة من خلع الأنبياء ∴ طال عمر من قصر لقمته ∴ طلب الأكرام أولى
من طلب الذهب ∴ طر مع الإشكال ∴ طال حزن من قصر رجاه
طاعة العدو هلاك ∴ طاعة الله غنيمة ∴ طوبى لمن لا أهل له **الظاء**
ظلم المرء تصرعه ∴ ظلم الملوك أولى من ذل الرعية ∴ ظلامة المظلوم
لا تضيع ∴ ظلم الظالم يقود إلى الهلاك ∴ ظماء المال أشد من ظماء الماء ∴ ظل السلطان
كظل الله ∴ ظلمة الظلم يظلم الإيمان ∴ ظل عمر الظالم قصير ∴ ظل الكريم
فسيح ∴ ظل الأعوج أعوج **العين** عش قنعا تكن ملكا عيب الكلام
تطويله

عاقبة الظالم وخيمة ∴ علو الهمة من الإيمان ∴ عدو عاقل خير من صديق جاهل
عسر الأمر مقدم اليسر ∴ عليك بالحفظ دون الجمع في الكتب ∴ عقوبة
الظالم سرعة الموت ∴ عقيب كل ليل يوم **الغين** غنم من سلم ∴ على
قدر المتوكلين ∴ غمرة المؤمن من مجالسة من لا يهواه قلبك ∴ غلام
عاقل خير من شيخ جاهل ∴ من غاب حظ من غاب نفسه ∴ غلا قدر المتقين
عذرك على من دلك على الإساءة ∴ غشك ما أسخطك بالباطل ∴ غضبك
عن الحق مفضحة ∴ غنيمة المرء من صلة الأصدقاء **الفاء** فاز من ظفر بالدين
فخر المرء بفضله أولى من فخره بأصله ∴ فلجك على خصمك بالاحتمال ∴ فعل
المرء يدل على أصله ∴ فرع الشيء يخبر عن أصله ∴ فاز من سلم من شر نفسه
فكاك المرء في الصدق ∴ في كل قلب شغل ∴ فسدت نعمة من كفرها
القاف قول المرء يخبر عما في قلبه ∴ قبول الحق من الدين ∴ قوة
القلب من صحة الإيمان ∴ قاتل الحريص حرصه ∴ قدر في العمل تنج عن الزلل
قيمة المرء ما يحسنه ∴ دليل دينه قرب الأشرار مضرة ∴ قسوة القلب من الشبع
قدر المرء ما تمنيه **الكاف** كلام الله دواء القلب ∴ كافر سخي أرجى
في الجنة من مسلم شحيح ∴ كفران النعمة مزيلها ∴ كفى بالشيب داء ∴ كفى بالحسود
حسده ∴ كمال العلم في الحلم ∴ كفاك من عيب الدنيا أن لا تبقى ∴ كفاك مما عليك الحلف
كمال الحج الاعتدال في الدمعة ∴ كفى بالشيب ناعيا **اللام** لين الكلام قيد القلب ∴ لين
الكلام يحبب ∴ لبس الشيب من العمر ∴ ليس للحسود راحة ∴ ليس لسلطان العلم
زوال ∴ لبس الشهرة من الرعونة ∴ لكل عداوة مصلحة ∴ إلا عداوة الحسود **الميم**
من علت همته طال همومه ∴ من كثر كلامه كثر ملامه ∴ مشرب العذب من
دحم ∴ مجلس العلم روضة الجنة ∴ مهلكة المرء حدة طبعه ∴ مصاحبة الأشرار
كركوب البحر ∴ ما ندم من سكت ∴ مجلس الكرام حصن الكلام ∴ منقبة المرء تحت لسانه

مجالسة الاحداث مفسدة الدين ∴ من وثق بما لم يعطاه **النون**
نوم على الموض من قيام الليل ∴ نسيان الموت صداء القلب ∴ نور تترك
بالصلوة في الظلم ∴ نعيت الى نفسك حين شاب راسك ∴ نعم امنا تكون في
امهد الفرش ∴ نيل المنى في الفناء ∴ نار الحرقة اخر من نار جهنم ∴ نور الغرقة
مشيبك تظلمه بالمعصية ∴ نضرة وجه المومن في التقى ∴ نضرة الوجه في
الصدق **الواو** وضع الاحسان في غير موضعه ظلم ∴ ورد صدقة المنان
اكثر من اجره ∴ ولاية الاحمق سريع الزوال ∴ ويل لمن ساء خلقه وقبح فعله خلقه
وحدة المرء خير من جليس السوء ∴ واساك من تغافل عنك واكرمك من عاداك
ويل للمحسود من حسده ∴ ولي الطفل مرزوق ∴ ويل لمن وتر الاحرار ∴
الهاء هموم المرء بقدر همته ∴ هيهات هيهات من نصيحة العدو ∴ همّ
السعيد اخرته ∴ وهم الشقي دنياه ∴ هلاك المرء في العجب ∴ هربك من نفسك
انفع من هربك من الاسد ∴ هامة المرء همته ∴ هاشم الثريد غير اكله
هلك الحريص وهو لا يعلم ∴ همة المرء نيته ∴ هات ما عندك تقرب به **اللام الف**
لا دين لمن لا مروة له ∴ لا فقر للعاقل ∴ لا كرامة للكاذب ∴ لا راحة للحسود ∴
لا غنيمة للنائم ∴ لا حرمة للفاسق ∴ لا وفاء للمرتد ∴ لا قدر للفاحش
لا غنى لمن لا فضل له **الياء** يا بنيك ما قدر لك ∴ بعد التمام في ساعة فتنة
اشهر ∴ يزيد الصدقة في العمر ∴ يطلبك الرزق فيما تطلبه ∴ يا من الخايف اذا
وصل الى ما خافه ∴ يصير امر الشقي الى مراده ∴ يبلغ المرء بالصدق منازل
الكبار ∴ ياس القلب راحة النفس ∴ يسعد الرجل بمصاحبة السعيد
تم بحمد الله وحسن توفيقه وصلى الله
على خير خلقه محمد واله اجمعين ∴

بسم الله الرحمن الرحيم ∴ وبه نستعين

ذكر المحاسن لاعمر العالي عن امير المومنين علي بن ابي طالب عليه السلام ابن عبد المطلب ابو محمد الحنفية بهجة الكلمات

من حلم ساد ∴ ومن ساد جاد ∴ ومن جاد استفاد ∴ ومن استحيا حرم ∴ ومن هاب
خاب ∴ ومن طلب الرياسة صبر على مضض السياسة ∴ ومن ابصر عيب نفسه
اشتغل عن عيب غيره ∴ ومن تعرى عن لباس التقوى لم يستتر بشيء من اللباس
ومن رضي برزق الله لم يحزن على ما في يد غيره ∴ ومن سل سيف البغي قتل به
ومن اقتحم البحر غرق ∴ من كابر في الامور عطب ∴ من هتك حجاب غيره انكشفت
عورته ∴ من اعتبر سلم ∴ ومن سفه على الناس شتم ∴ من احتفر لاخيه وقع فيه
ومن مزح استخف به ∴ ومن اكثر من شيء عرف به ∴ من كثر كلامه قل حياؤه
ومن لم تملك عند الغضب نفسه لم يملك عقله ∴ ومن ترك الشهوات كان حرا
ومن ترك الحسد كانت له المحبة عند الناس ∴ والقناعة عز لا يخلق وكنز لا ينفد ∴
والفكرة نور وراس العلم الرفق ∴ وقوام الرياسة الحلم ∴ وازالة الجبال الرواسي اهون
من تاليف القلوب المختلفة ∴ والامثال مصابيح الاقوال ∴ ومن انتظر الشر صبر
ومن لم يجرب الامور خدع ∴ وقوة الاجساد الغذاء ∴ وقوة العقول الحكمة ∴ ومن
اغتنم اموال الناس افتقر ∴ ومن اعجب برايه ضل ∴ ومن استغنى بعقله وتكبر
على الناس ذل ∴ ومن تعمق في العقل مل ∴ ومن صاحب الاراذل حقر ∴ ومن
جالس العلماء وقر ∴ ومن دخل مداخل السوء اتهم ∴ ومن حسن خلقه سهلت
له طرقه ∴ ومن لان كلامه كانت الهيبة امامه ∴ ومن خشي الله فاز
ومن عرف اجله قصر امله ∴ والغيظ يورث الكمد ∴ وكثرة الزيارة
توقع الى الملال ∴ تم بحمد الله وحسن توفيقه
والحمد لله رب العالمين ∴ وصلى الله على خير خلقه محمد واله اجمعين ∴
يوم الخميس ... المبارك ... شعبان سنة ... اللهم اغفر لنا ولجميع المومنين

بسم الله الرحمن الرحيم عن سفيان بن عيينة عن الزهري بن شهاب قال سمعت علي بن الحسين سيد العابدين
صلوات الله عليه يحاسب نفسه ويناجي ربه وهو يقول النثر يا نفس حتام الى الحياة سكونك
والى الدنيا وعمارتها ركونك اما اعتبرت بمن مضى من اسلافك ومن وارته الارض من الافك ومن فجعت
به من اخوانك ونقلت الى دار البلى من اقرانك النظم فهم في بطون الارض بعد ظهورها
محاسنهم فيها بوال دواثر خلت دورهم واقوت عراصهم وساقتهم نحو المنايا المقادر
وخلوا عن الدنيا وما جمعوا لها وضمتهم تحت التراب الحفائر النثر وانت على الدنيا مكب منافس
كم تخرمت ايدي المنون من قرون بعد قرون وكم غيرت الارض وغيبت في ثراها ممن عاشرت من صنوف الناس
وشيعتهم الى ارماس النظم وانت على الدنيا مكب منافس لخطابها فيها حريص مكاثر
على خطر تمشي وتصبح لاهيا اتدري بماذا لو عقلت تخاطر ولن امرءا يسعى لدنياه جاهدا
ويذهل عن اخراه لا شك خاسر النثر فحتام على الدنيا اقبالك وبشهواتها اشتغالك وقد
وخطك القتير واتاك النذير وانت عما يراد بك ساه وبلذة يومك لاه النظم
وفي ذكر هول الموت والقبر والبلى عن اللهو واللذات للمرء زاجر ابعد اقتراب الاربعين تربص
وشيب القذال منذ ذلك ذاعر كأنك معني بما هو ضائر لنفسك عمدا او عن الرشد جائر
النثر انظر الى الامم الماضية والقرون الفانية والملوك العاتية كيف انتسفتهم الايام وافناهم الحمام
فانمحت من الدنيا آثارهم وبقيت اخبارهم النظم واضحوا رميما في التراب وافقرت مجالس منهم عطلت ومقاصر
وحلوا بدار لا تزاور بينهم واني لسكان القبور التزاور فما ان ترى الا جثى قد ثووا بها مسنمة تسفي عليها الاعاصر
النثر كم عاينت من ذي عز وسلطان وجنود واعوان تمكن من دنياه ونال منها مناه فبنى الحصون
والدساكر وجمع الاعلاق والذخائر النظم فما صرفت كف المنية اذ اتت مبادرة تهوي اليها الذخائر
ولا دفعت عنه الحصون التي بنى وحف بها انهارها والدساكر ولا قارعت عنه المنية حيلة ولا طمعت في الذب عنه العساكر
النثر اتاه من امر الله ما لا يرد ونزل به من قضائه ما لا يصد فتعالى الملك الجبار العليم القهار
قاصم الجبارين ومبير المتكبرين النظم مليك عزيز لا يرد قضاؤه عليم حكيم نافذ الامر قاهر
عنا كل ذي عز لعزة وجهه فكل عزيز للمهيمن صاغر لقد خشعت واستسلمت وتضاءلت
لعزة ذي العرش الملوك الجبابر

النثر البدار البدار والحذار الحذار من الدنيا ومكائدها وما نصبت لك من مصائدها وتجلت لك من زينتها
واستشرفت من فتنتها النظم وفي دون ما عاينت من فجعاتها الى رفضها داع وبالزهد امر
فجد ولا تغفل فعيشك زائل وانت الى دار المنية صائر ولا تطلب الدنيا فان طلابها وان نلت منها غبه لك ضائر
النثر وهل يحرص عليها لبيب او يسر بلذتها اريب وهو على ثقة من فنائها وغير طامع في بقائها ام كيف
تنام عين من يخشى البيات وتسكن نفس من يتوقع الممات النظم الا لا ولكنا نغر نفوسنا وتشغلنا اللذات عما نحاذر
وكيف يلذ العيش من كان موقنا بموقف عدل حين تبلى السرائر كأنا نرى ان لا نشور وانما سبيل ما لنا بعد الفناء مصادر
النثر وما عسى ان ينال طالب الدنيا من لذتها ويتمتع به من بهجتها مع فنون مصائبها واصناف عجائبها وكثرة
تعبه في طلابها وما يكابد من اسقامها واوصابها النظم وما قد نرى في كل يوم وليلة يروح علينا صرفها ويباكر
تعاورنا آفاتها وهمومها وكم ما عسى يبقى لها المتعاور فلا هو مغبوط بدنياه آمن ولا هو عن تطلابها النفس قاصر
النثر كم غرت الدنيا من مخلد اليها وصرعت من مكب عليها فلم تنعشه من صرعته ولم تقله من عثرته ولم تداوه من سقمه ولم تشفه
من المه النظم بلى اوردته بعد عز ومنعة موارد سوء ما لهن مصادر فلما راى ان لا نجاة وانه هو الموت لا ينجيه منه الموازر
تندم لو يغنيه طول ندامة عليه وابكته الذنوب الكبائر النثر بكى على ما اسلف من خطاياه وتحسر على ما خلف
من دنياه حيث لا تنفعه الاستعبار ولا ينجيه الاعتذار من هول المنية ونزول البلية النظم
احاطت به آفاته وهمومه وابلس لما اعجزته المعاذر فليس له من كربة الموت فارج
وليس له مما يحاذره ناصر وقد جشأت خوف المنية نفسه ترددها دون اللهات الحناجر النثر
هنالك خف عنه عواده واسلمه اهله واولاده وارتفعت الرنة والعويل ويئسوا من برء العليل غمضوا
النظم فكم موجع يبكي عليه تفجعا ومستنجد صبرا وما هو صابر ومسترجع داع له الله مخلص
يعدد منه غير ما هو ذاكر وكم شامت مستبشر بوفاته وعما قليل للذي صار صائر النثر شق جيوبها
نساؤه ولطم خدودها اماؤه واعول لفقده جيرانه وتوجع لرزيته اخوانه ثم اقبلوا على جهازه وتشمروا
لابرازه النظم فظل احب القوم كان بقربه يحث على تجهيزه ويبادر وشمر من قد احضروه لغسله
ووجه لما فاظ للقبر حافر وكفن في ثوبين واجتمعت له مشيعة اخوانه والعشائر النثر
فلو رايت الاصغر من اولاده وقد غلب الحزن على فؤاده ونغشي من الجزع عليه وقد خضبت الدموع بخديه

ثم افاق وهو ينادي اباه ويقول بنحيب واويلاه الى الشهر النظم لا بد من

قبح المنية منظراً يهال لمرآه ويرتاع ناظره اكابر اولاد ويهيج اكتيابهم اذا ما تناساه البنون اصاغره

ورنة نسوان عليه جوازع مدامعها فوق الخدود غزائر النثر على الناس فيها وشيت

ما قد رأيت من سوالما انها فحال البهائم اقتدينا وعلى عاداتها جرينا عد الى ذكر المنقول الى الثرى والمرفوع

الى منزل ما فيه النظم سواء مصرعاً في لحد وتوزعت مواريثه ارحامه واواصره

والحوا على امواله يخصمونها ولا حامد عنهم منهم عليها وشاكر فيا عامر الدنيا ويا ساعياً لها

ويا امنا من ان تدور الدوائر النثر كيف امنت هذه الحالة وانت صائر اليها لا محالة ام كيف تتهنا

بحياتك وهي مطيتك الى مماتك ام كيف تسيغ طعامك وانت تنتظر حمامك النظم

ولم تتزود للرحيل وقد دنى وانت على حال وشيك مسافر فيا ويح نفسي كم اسوف توبتي وعمري فان والردى لي ناظر

وكل الذي اسلفت في الصحف مثبت يجازي عليه عادل الحكم قاهر النثر فكم ترقع بدينك

دنياك وتركب ذلك هواك اني اراك ضعيف اليقين يا راقع الدنيا بالدين ابهذا امرك الرحمن ام على هذا

ذلك القرآن النظم تخرب ما يبقى وتعمر فانيا فلا ذاك موفور ولا ذاك عامر

وهل لك ان وافاك حتفك بغتة ولم تكتسب خيراً لدى الله عاذر اترضى بأن تفنى الحياة وتنقضي

ودينك منقوص ومالك وافر تمت المرثية والصلوة على محمد بعده وسلم تسليما عظيما حامداً لربه مصلياً على نبيه

من كلام النبي والائمة عليهم السلام في ذم الدنيا عن ابي عبد الله عليه السلام قال في وصية لقمان لابنه يا بني اعلم ان الدنيا قليل

وعمرك منها قليل من قليل وبقي من القليل قليل عن حماد بن ... الاسدي عن ابي عبد الله عليه السلام عن ابيه قال

مر عيسى بن مريم عليه السلام على قرية قد مات اهلها وطيرها ودوابها فقال اما انهم لم يموتوا الا بسخطة ولو ماتوا

متفرقين لتدافنوا فقال الحواريون يا روح الله وكلمته ادع الله ان يحييهم لنا فيخبرونا ما كانت

اعمالهم فنتجنبها فدعا عيسى عليه السلام ربه فنودي من الجو ان نادهم فقام عيسى عليه السلام بالليل على شرف من الارض

فقال يا اهل هذه القرية فاجابه منهم مجيب لبيك يا روح الله فقال ويحكم

ما كانت اعمالكم فقال عبادة الطاغوت وحب الدنيا مع خوف قليل وامل بعيد وغفلة

في لهو ولعب فقال عليه السلام كيف كان حبكم الدنيا قال كحب الصبي لامه اذا اقبلت علينا فرحنا

وسررنا واذا ادبرت بكينا وحزنا فقال عليه السلام كيف كان عبادتكم للطاغوت قال الطاعة

لاهل المعاصي فقال عليه السلام كيف كان عاقبة امركم قال بتنا ليلة في عافية واصبحنا في الهاوية فقال عليه السلام

وما الهاوية قال سجين قال وما سجين قال جبال من جمر توقد علينا الى يوم القيامة قال فما قلتم وما قيل لكم

قال قلنا ردنا الى الدنيا فنزهد فيها قيل لنا كذبتم قال عليه السلام ويحكم كيف لم يكلمني غيرك من بينهم

قال يا روح الله انهم ملجمون بلجم من نار بايدي ملائكة غلاظ شداد واني كنت فيهم ولم اكن

منهم فلما نزل بهم العذاب عمني معهم فانا معلق بشعرة على شفير جهنم لا ادري اكبكب فيها ام

انجو منها فالتفت عيسى عليه السلام الى اصحابه فقال يا اولياء الله اكل الخبز بالملح الجريش والنوم

على المزابل كثير مع عافية الدنيا والآخرة من كتاب المحاسن عن ابي عبد الله عليه السلام سبحان من لو كانت

الدنيا كلها شراً لا نجى منها من لطف سبحان من لو كانت الدنيا كلها خيراً لا نجى منها من اراد

عن ابي عبد الله عليه السلام قال جعل الشر كله في بيت وجعل مفتاحه حب الدنيا وجعل الخير كله في بيت وجعل

مفتاحه الزهد في الدنيا وعنه عليه السلام قال نزل جبرئيل على رسول الله صلعلم فقال له ربك يقرئك السلام

ويقول لك هذه بطحاء مكة يكون لك رضراضة ذهب ولا تنقص مما حولت لك شيئاً قال

فنظر رسول الله علم الى البطحاء فقال لا يا رب ولكن اشبع يوماً فاحمدك واجوع يوماً فاسئلك عن ابي عبد الله عليه السلام

قال قال رسول الله صلعلم ما لي وللدنيا انما انا والدنيا انما مثلي ومثلها كمثل الراكب رفعت له شجرة

في يوم صائف فنام تحتها ثم راح وتركها وعنه عليه السلام قال في كتاب علي عليه السلام انما مثل الدنيا

كمثل الحية لين مسها وفي جوفها السم الناقع يحذرها الرجال ذوو العقول ويهوي اليها الصبيان

الجاهل عن الصادق عليه السلام قال مثل الحريص على الدنيا كمثل دود القز كلما ازدادت القز

على نفسها لفاً كان ابعد لها من الخروج حتى تموت غماً عن ابي عبد الله عليه السلام قال رسول الله صلعلم

ما انا والدنيا انما مثلي والدنيا كمثل راكب مر على شجرة لها فيء فاستظل تحتها فلما ان مال الظل عنها ارتحل

وذهب وتركها عن ابي عبد الله عليه السلام قال من اصبح وامسى والدنيا اكبر همه جعل الفقر بين

عينيه وتشتت امره ولم ينل من الدنيا الا ما قسم له ومن اصبح وامسى والآخرة اكبر همه جعل

الله الغنى في قلبه وجمع الله له امره وعنه عليه السلام قال لم تفتد القلب حب الدنيا ودون فرقة

والاخلع وعنه علم قال احكم دينك كما احكم الدنيا شاهداً نعرف بها ما غاب عنها من الآخرة فاعرف

الآخرة بها ولا تنظر الى الدنيا الا باعتبار وعنه عليه السلام قال كم من طالب للدنيا لم يدركها ومدرك

لها قد فارقها فلا يشغلنك طلبها عن عملك والتمسها من معطيها ومالكها فكم من حريص

على الدنيا قد صرعته واشتغل بما ادرك منها عن طلب اخرته حتى فنى عمره وادركه اجله

عن امير المؤمنين عليه السلام قال قال رسول الله صلعلم ان الدنيا والدرهم اهلكا من كان قبلكم وهما

مهلكاكم عن ابي عبد الله علم قال ان الله سبحانه جعل الدنيا غرض العدو وقال رسول الله عليه السلام

ان الدنيا سجن المؤمن ونعمة المؤمن وجنة الكافر وروح الكافر وعنه علم قال ان الدنيا سجن المؤمن

[illegible] منه خبر عن ابان بن عثمان قال شكا رجل الى ابي عبد الله علم الضيق فقال له

ابو عبد الله يا بني انتم اخترتم ... حتى اخترناه فقال ان الله سبحانه عرض عليكم

الدنيا والآخرة فاخترتم الآخرة على الدنيا والمؤمن ضيف على الكافر في هذه الدنيا وانتم لا

ان تطعمون وتشربون وتلبسون وتنكحون وهم في الآخرة لا يأكلون ولا يشربون

وانتم تلبسون ولا تتفكرون فيه تشتغلون بكم في الآخرة ولا يشغلوهم وهم قول الله تعالى أفيضوا علينا من الماء
او مما رزقكم الله فيجيبونهم ان الله حرمهما على الكافرين سئل عن زين العابدين عليه السلام اي الاعمال افضل
قال ما من عمل بعد معرفة الله ومعرفة رسوله صلعم افضل من بغض الدنيا وان لذلك لشعبا كثيرة وللمعاصي
شعب فاول ما عصي الله به الكبر وهي معصية ابليس حين ابى واستكبر وكان من الكافرين ثم الحرص وهي
معصية آدم وحواء عليهما السلام حين قال الله تعالى فكلا من حيث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة
فتكونا من الظالمين فاخذا ما لا حاجة لهما اليه فدخل ذلك على ذريتهما الى يوم القيامة وذلك ان
اكثر ما يطلب ابن آدم ما لا حاجة به اليه ثم الحسد وهي معصية ابن آدم حين حسد اخاه فقتله فتشعب
من ذلك حب النساء وحب الدنيا وحب الرياسة وحب الراحة وحب الكلام وحب العلو والثروة
فصرن سبع خصال فاجتمعن كلهن في حب الدنيا فقال الانبياء والعلماء بعد معرفة ذلك
حب الدنيا رأس كل خطيئة والدنيا دنياءان دنيا بلاغ ودنيا ملعونة عن ابي جميلة قال قال
ابو عبد الله عليه السلام كتب امير المؤمنين عليه السلام الى بعض اصحابه يعظه اوصيك ونفسي بتقوى
الله من لا تحل معصيته ولا يرجى غيره ولا الغنى الا به فان من اتقى الله تعالى قوي وشبع وروي ورفع عقله
عن اهل الدنيا فبدنه مع اهل الدنيا وقلبه وعقله معاين للآخرة فاطفأ بضوء قلبه ما ابصرت عيناه من حب الدنيا فقذر
حرامها وجانب شبهاتها واضر والله بالحلال الصافي الا ما لا بد له من كسرة يشد بها صلبه وثوب
يواري به عورته من اغلظ ما يجد واخشنه ولم يكن له فيما لا بد منه ثقة ولا رجاء فوقعت
ثقته ورجاؤه على خالق الاشياء فجد واجتهد واتعب بدنه حتى بدت الاضلاع وغارت
العينان فابدله الله تعالى من ذلك قوة في بدنه وشدة في عقله وما ذخر له في الآخرة اكثر فارفض
الدنيا فان حب الدنيا يعمي ويصم ويبكم ويذل الرقاب فتدارك ما بقي من عمرك ولا تقل غدا او بعد
غد فانما هلك من كان قبلك باقامتهم على الاماني والتسويف حتى اتاهم امر الله بغتة
وهم غافلون فنقلوا على اعوادهم الى قبورهم المظلمة الضيقة وقد اسلمهم الاولاد والاهلون
فانقطع الى الله بقلب منيب من رفض الدنيا وعزم ليس فيه انكسار ولا انخزال اعاننا الله
واياكم على طاعته ووفقنا واياكم لمرضاته عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال رسول الله صلعم
من لم يتعز بعزاء الله تقطعت نفسه حسرات على الدنيا ومن اتبع بصره ما في ايدي الناس
كثر همه ولم يشف غيظه ومن لم ير لله عليه نعمة الا في مطعم او ملبس فقد قصر عمله و
دنا عذابه من كتاب روضة الواعظين قال النبي صلعم ما للدنيا والآخرة الا كما يجعل احدكم
اصبعه في اليم فلينظر بم يرجع قال المسيح عليه السلام مثل الدنيا والآخرة كمثل رجل له
ضرتان ان ارضى احداهما سخطت الاخرى وقال رسول الله صلعم الدنيا دار من لا دار له ومال
من لا مال له ولها يجمع من لا عقل له وعليها يعادي من لا علم له وعليها يحسد من لا فقه له ولها يسعى من لا يقين له وفي تفسير النبي عليه السلام
فمن يرد الله ان يهديه يشرح صدره للاسلام فهو على نور من ربه فقال ان النور اذا

اذا دخل في القلب انفسح له وانشرح فقالوا يا رسول الله فهل لذلك علامة قال نعم التجافي عن
دار الغرور والانابة الى دار الخلود والاستعداد للموت قبل نزول الموت قال امير المؤمنين عليه السلام
يا دنيا اليك عني ابي تعرضت ام الي تشوقت لا حان حينك هيهات هيهات غري غيري
لا حاجة لي فيك قد طلقتك ثلاثا لا رجعة فيها فعيشك قصير وخطرك يسير وأملك
حقير آه آه من قلة الزاد وطول الطريق وبعد السفر وعظيم المورد وقال عليه السلام الدنيا
تغر وتضر وتمر ان الله تعالى لم يرضها ثوابا لاوليائه ولا عقابا لاعدائه وان اهل الدنيا كركب
بيناهم حلوا اذ صاح بهم سائقهم فارتحلوا قال النبي عليه السلام الرغبة في الدنيا تكثر الهم
والحزن والزهد في الدنيا يريح القلب والبدن قال الصادق عليه السلام من تعلق قلبه بالدنيا
تعلق منها بثلاث خصال هم لا يفنى وامل لا يدرك ورجاء لا ينال وقال ايضا عليه السلام عجبت
لمن يبخل بالدنيا وهي مقبلة عليه او يبخل بها وهي مدبرة عنه فلا الانفاق مع الاقبال يضره
ولا الامساك مع الادبار ينفعه قال امير المؤمنين في بعض خطبه ايها الناس ان الدنيا
دار فناء والآخرة دار بقاء فخذوا من ممركم لمقركم ولا تهتكوا استاركم عند من يعلم اسراركم
واخرجوا من الدنيا قلوبكم من قبل ان تخرج منها ابدانكم ففي الدنيا حييتم وللآخرة خلقتم انما
الدنيا كالسم يأكله من لا يعرفه ان العبد اذا مات قالت الملائكة ما قدم وقال الناس ما اخر فقدموا
فضلا يكن لكم ولا تؤخروا كلا يكن حجة عليكم فان المحروم من حرم خير ماله والمغبوط من
ثقل بالخيرات والصدقات موازينه واحسن في الجنة بها مهاده وطيب على الصراط مسلكه
عن الرضا عليه السلام قال عيسى بن مريم عليه السلام للحواريين يا بني اسرائيل لا تأسوا على ما فاتكم من دنياكم اذا
اسلم دينكم كما لا يأسى اهل الدنيا على ما فاتهم من دينهم اذا سلمت دنياهم عن ابي عبد الله عليه السلام
قال اذا اقبلت الدنيا على انسان اعطته محاسن غيره واذا ادبرت عنه سلبته محاسن نفسه
قال امير المؤمنين عليه السلام ما اصف من دار اولها عناء وآخرها فناء في حلالها حساب وفي حرامها عقاب
من استغنى فيها فتن ومن افتقر فيها حزن ومن ساعاها فاتته ومن قعد عنها واتته ومن
ابصر بها بصرته ومن ابصر اليها اعمته مر رسول الله صلعم بمجنون فقال ما له فقيل انه
مجنون فقال بل هو مصاب انما المجنون من آثر الدنيا على الآخرة وقال عليه السلام اللهم من آمن
بك وشهد اني رسولك فحبب اليه لقاءك وسهل عليه قضاءك واقلل ماله من سائر الكتب
قال ابو عبد الله عليه السلام تمثلت الدنيا للمسيح عليه السلام في صورة امرأة زرقاء فقال لها كم تزوجت فقالت
كثيرا قال فكل طلقك قالت لا بل كلا قتلت قال عليه السلام فويح ازواجك الباقين
كيف لا يعتبرون بالماضين قال الباقر عليه السلام انزل الدنيا منك كمنزل انزلته ثم اردت
التحول عنه من يومك او كمال اكتسبته في منامك واستيقظت وليس في يدك منه شيء واذا كنت
في جنازة فكن كانك المحمول عليها وكانك سألت ربك الرجعة الى الدنيا فرددت
فاعمل عمل من قد عاين عن ابي عبد الله عليه السلام قال قال الله تعالى [illegible]

لموسى عليه السلام يا موسى ان الدنيا دار عقوبة عاقبت فيها ادم عند خطيئته و
جعلتها ملعونة ملعون ما فيها الا ما كان فيها لي يا موسى ان عبادي الصالحين زهدوا
فيها بقدر علمهم وسائرهم من خلقي رغبوا فيها بقدر جهلهم وما من خلقي احد
اعظمها فقرت عينه فيها ولم يحقرها احد الا انتفع بها ثم قال ابو عبد الله عليه السلام ان قدرتم
ان لا تعرفوا فافعلوا وما عليك ان لم يثن الناس عليك وما عليك ان تكون عند الناس
مذموما وكنت عند الله محمودا ان امير المؤمنين عليه السلام كان يقول لا خير في الدنيا الا
لاحد الرجلين رجل يزداد كل يوم احسانا ورجل يتدارك منيته بالتوبة وانى له بالتوبة
والله لو سجد حتى ينقطع عنقه ما قبل الله منه الا بولايتنا اهل البيت الا من عرف حقنا
ورجا الثواب فينا ورضي بقوته ورضي بما يستر عورته وما اكن راسه وهم مع ذلك
خائفون وجلون من عقوبته الاخبار قال الرضا عليه السلام لا يجتمع المال الا بخمس خصال ببخل شديد
وامل طويل وحرص غالب وقطيعة رحم وايثار الدنيا على الاخرة من كتاب الصبر والتاديب
من رواية نصر بن الصباح البلخي قال شكا رجل الى ابي عبد الله الحاجة فقال
له ابو عبد الله عليه السلام اصبر فان الله سيجعل لك فرجا ثم سكت عنه هنيئة واقبل على
الرجل فقال اخبرني عن سجن الكوفة كيف هو قال اصلحك الله ضيق منتن واهله
بسوء حال فقال له ابو عبد الله انما انت في السجن اتريد ان تكون في
سعة اما علمت ان الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر كان النبي صلى الله عليه يقول اللهم اني
اعوذ بك من الدنيا فانها الدنيا تمنع الاخرة ومن غيره من الكتب عن ابي عبد الله عليه السلام مر المسيح عليه السلام
في ارض فلاة ومعه اصحابه فنظر الى مال مركوز فنظر الى اصحابه فقال هذا انه المنتن
فجعلوا واجازوا وتخلف ثلاثة من اصحابه عند المال فقالوا لبعضهم امض الى هذه المدينة فانها
بالقرب واشتر لنا منها طعاما فانا جياع حتى اذا جئت قسمنا المال فيما بيننا فلما
مضى الرجل قال الاخران لصاحبه احدهما لصاحبه يا فلان لو كان المال بيني وبينك
ما كان اجود واوفى فاتفقا على ان يقتلا الرجل اذا انصرف اليهما قال الرجل ومضى
الى السوق ليبتاع لهم الطعام لو كان هذا المال لي وحدي لكان اوفق فاعتزم
على ان يشتري سما يسم الطعام ففعل فانصرف اليهما بالطعام فلما انظر اليه
فقتلاه وجلسا ياكلان الطعام فخبز اشتراه اجرانهما فماتا جميعا وانصرف المسيح
من الموضع الذي كان مضى اليه فوقف على المال وقد صرع حوله فقال عليه السلام لكم ان
جوزوا وقال امير المؤمنين عليه السلام ان الدنيا والاخرة بمنزل المشرق والمغرب وماش
بينهما كلما قرب الى الاول بعد من الاخرى وقال النبي صلعم الدنيا حرام على اهل الاخرة
والاخرة حرام على اهل الدنيا وهما حرامان على اهل الله

الكلام في الخلوة والعزلة من كلام النبي والائمة عليهم السلام من كتاب المحاسن عن ابي عبد الله قال قال
ابو عبد الله عليه السلام العزلة عبادة ان اقل العيب على المرء ان يجلس في منزله وعنه عليه السلام قال كان عبد يجلس نفسه في
على الله ثم ادخله الجنة عن الصادق عليه السلام قال ان الله تبارك وتعالى اوحى الى نبي من انبياء بني اسرائيل ان
احببت ان تلقاني في حظيرة القدس فكن في الدنيا وحيدا غريبا مهموما محزونا مستوحشا من الناس
بمنزلة الطير الذي يطير في ارض القفار ويأكل من رؤوس الاشجار ويشرب من ماء العيون فاذا كان الليل
اوى وحده ولم ياو مع الطيور استانس بربه واستوحش من الطيور قال رسول الله صلى الله عليه
ان الله تعالى اوحى الى الدنيا اتعبي من خدمك واخدمي من رفضك وان العبد اذا تخلى بسيده
في جوف الليل المظلم وناجاه اثبت الله النور في قلبه فاذا قال يا رب يا رب ناداه الجليل
جل جلاله لبيك عبدي سلني اعطيك وتوكل علي اكفك ثم يقول جل جلاله للملائكة
يا ملائكتي انظروا الى عبدي قد تخلى بي في جوف هذا الليل والبطالون لاهون والغافلون
نايمون اشهدوا اني قد غفرت له ثم قال صلى الله عليه وآله عليكم بالورع والاجتهاد
والزهد في هذه الدنيا الدنية الزاهدة فيكم فانها غدارة مكارة ضرارة وهي دار فناء وزوال كم من
مغتر بها اهلكته وكم من واثق بها قد خانته وكم من معتمد عليها قد خدعته واسلمته تر
الى الهلكة واعلموا ان امامكم طريق مهول وسفر بعيد وممركم على الصراط ولا بد
للمسافر من زاد فمن لم يتزود وسافر عطب وهلك وخير الزاد التقوى عن الرضا عليه السلام
قال علي بن الحسين عليه السلام لرجل وهو يدعو الله ان يرزقه الصبر فقال لا تقل هكذا ولكن
سل الله العافية على العافية فان الشكر على العافية خير من الصبر على البلاء كان من
دعاء النبي صلى الله عليه وآله اللهم اني اسألك العافية والشكر على العافية وتمام العافية في الدنيا
والاخرة من كتاب النبوة عن انس بن مالك قال ان عبد الله بن سلام سأل النبي صلى الله عليه وآله عن
شعيب فقال النبي صلعم هو الذي بشر بي وباخي عيسى بن مريم عليه السلام فقال جل جلاله
لشعيب عليه السلام قم في قومك فاوحي على لسانك فلما قام شعيب انطق الله على لسانه بالوحي
ومن جملة ذلك قوله تعالى لامة شعيب عليه السلام كيف استجيب دعاهم ولما قالوا بالسنتهم
والعمل من ذلك بعيد ولئن قضيت يوم خلقت السماء والارض ان اجعل النبوة
في الشعر الانبياء وان اجعل الملك في الرعاء والعز في الاذلاء والقوة في الضعفاء والغنى في الفقراء

قال امير المؤمنين علي

أجيعوا اكبادكم واعروا صدوركم واشعثوا رؤسكم والبسوا جلباب الحزن وكلم الناس قليلا ومع الله كثيرا لعلكم تروت ربكم بقلوبكم

محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصي بن كلاب بن مرة بن كعب بن لوي بن غالب بن فهر بن مالك بن النضر بن كنانة بن خزيمة بن مدركة بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن اد بن اُدد بن اليسع بن الهميسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قيدار بن اسمعيل بن ابرهيم بن تارح بن ناحور بن ساروغ بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن لمك بن متوشلخ بن اخنوخ بن اليارد بن مهلائيل بن قينان بن انوش بن شيث بن ادم عليهم السلم

روي عن الصادق صلى الله عليه واله انه قال عند ذكر قوله تعالى ندكرم وذكرى لكل عبد منيب اعلموا الذي انا باب الصحبة ومن عرف ومن عرف طلب ومن طلب وجد ومن وجد وصل ومن وصل اتصل ومن اتصل الحب ومن الحب اشتاق ومن اشتاق انس ومن انس ومن له طرب ومن طرب ساد ومن ساد طار ومن طار زاد ومن زاد شرب ومن شرب سكر لذيذة صافيا طاهرا ادخرها في كنز ربوبيته لاوليائه ينبوع المعرفة من انهار الجنة على حاشية بساط التوحيد ... الايمان

٢

قل ان الموت الذي تفرون منه

در صومعه نگنجد رند شرابخانه ... عنقا چگونه گنجد در کنج آشیانه ... پیمانه ... نشانه

دل آشفته ... هر که ...

عطار غرقه ... هر سکس

دردم ... عشق ... بشکست

...

شیخ ابو العلی ...

در دیده ... عشق ... مکن

دل ... عشق ... مکن

چشم ... بر پیشانی مکن

با درمیان ... دعوی ... مکن

در گلشن صاحبدلان ... پنهانی مکن

... سلطانی مکن

در عشق ... انسانی مکن

گفتم چنینی ... مکن

... پیشانی مکن

... قطانی مکن

... خلاص

لمحرم ملوک الفقرا

شیخ ... تغرفا

چون ... است

پا نظر ... است

او ... معشوق

چون ... خواب است

بر ... راه

برخیز ... تماشا است

غم ... راه

کان ... اینجا است

بر ... دل

بساقی ... است

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

الأحاديث المروية عن النبي صلعم وعن الأئمة المعصومين برواية صحيحة محذوفة الأسانيد منتخبة من كتب شتى

عن ابن عمر قال سألت رسول الله صلعم عن علي بن أبي طالب فغضب وقال ما بال أقوام يذكرون
من له منزلة كمنزلتي ألا ومن أحب عليا فقد أحبني ومن أحبني رضي الله عنه ومن رضي الله عنه
كافأه بالجنة ألا ومن أحب عليا تقبل الله صلاته وصيامه وقيامه واستجاب الله دعاءه
ألا ومن أحب عليا استغفرت له الملائكة وفتحت له أبواب الجنة فيدخل من أي باب شاء
بغير حساب ألا ومن أحب عليا لا يخرج من الدنيا حتى يشرب من الكوثر ويأكل من شجرة طوبى
ويرى مكانه في الجنة ألا ومن أحب عليا أعطاه الله في الجنة بعدد كل عرق في بدنه حورا ويشفع
في ثمانين من أهل بيته وله بكل شعرة على بدنه مدينة في الجنة ألا ومن أحب عليا بعث الله إليه
ملك الموت برفق ودفع الله عنه هول منكر ونكير ونور قبره وبيض وجهه ألا ومن أحب عليا
أظله الله في ظل عرشه مع الصديقين والشهداء ألا ومن أحب عليا نجاه الله من النار ألا ومن أحب عليا
تقبل الله منه حسناته وتجاوز عن سيئاته وكان في الجنة رفيق حمزة سيد الشهداء ألا ومن أحب عليا
أثبت الله الحكمة في قلبه وأجرى على لسانه الصواب وفتح الله له أبواب الرحمة ألا ومن أحب عليا
ناداه ملك من تحت العرش يا عبد الله استأنف العمل فقد غفر الله لك الذنوب كلها ألا ومن أحب عليا
جاء يوم القيامة ووجهه كالقمر ليلة البدر ألا ومن أحب عليا وضع الله على رأسه تاج الكرامة وألبسه
حلة الكرامة ألا ومن أحب عليا مر على الصراط كالبرق الخاطف ألا ومن أحب عليا
كتب الله له براءة من النار وجوازا على الصراط وأمانا من العذاب ألا ومن أحب عليا
لا ينشر له ديوان ولا ينصب له ميزان وقيل له ادخل الجنة بغير حساب ألا ومن أحب عليا
أمن من الحساب والميزان والصراط ألا واتفق النبيين على حب علي لما خلق الله النار ألا ومن مات
على حب آل محمد صافحته الملائكة وزارته أرواح الأنبياء وقضى الله له كل حاجة كانت عند الله عز وجل ألا ومن مات
على حب آل محمد فأنا كفيله بالجنة فأنا كفيله بالجنة وعن سلمان الفارسي قال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وآله

ولا تضاد

يغنيك يا معشر المهاجرين ألا أدلكم على ما إن تمسكتم به لن تضلوا بعدي قالوا بلى يا رسول الله فقال هذا علي
أخي ووزيري ووارثي وخليفتي إمامكم فأحبوه لحبي وأكرموه لكرامتي فإن جبرئيل أمرني أن أقول لكم ما قلت
وعن حارثة بن زيد قال كنا عند النبي فقلت يا رسول الله كان مع فاطمة مال فقال سل
عما يعنيك وخل عما لا يعنيك فقلت والذي بعثك بالحق ما سألت إلا لما يعنيني فقال صلى الله عليه
كان مهرها خمس الأرض فمن مشى على الأرض مبغضا لها ولأولادها مشى عليه حراما إلى يوم القيامة ثم قال
صلعم لما أسري بي فصعدت فرأيت إسرافيل فسلم علي وقال والذي بعثك نبيا
ما وضعت الصور بين شفتي إلا مرتين مرة حين قالت اليهود عزير بن الله وحين قالت النصارى المسيح ابن الله
ويوم أحد بعثني الله في سبعين ألف لنصرتك ويوم زوج الله عليا من فاطمة وكان خطيبها جبرئيل
أمر الله شجرة طوبى فحملت ورقا أخضر فيه فكاك شيعة علي بن أبي طالب من النار فالتقطت منها
ورقتين فأنا أفتخر بهما على ملائكة إلى يوم القيامة وعن جعفر بن محمد عن أبيه عن آبائه عن
حسين بن علي عليهم السلام قال كنا ذات يوم قعودا عند مولانا أمير المؤمنين في داره
وفيها شجرة رمان يابسة إذ دخل عليه نفر من مبغضيه وعنده من محبيه فسلموا فأمرهم بالجلوس
فجلسوا فقال أمير المؤمنين علي إني لأريد اليوم أن أريكم فيكم مثل المائدة في بني إسرائيل إذ يقول الله سبحانه
إني منزلها عليكم فمن يكفر بعد منكم فإني أعذبه عذابا لا أعذبه أحدا من العالمين ثم قال عليه السلام
انظروا إلى الشجرة فرأيناها قد جرى الماء في عودها ثم اخضرت وأورقت وعقدت وتدلى
حملها على رؤوسنا ثم التفت علي إلى النفر الذين هم محبوه وقال مدوا أيديكم وتناولوا وكلوا باسم
الله فقلنا بسم الله الرحمن الرحيم وتناولنا وأكلنا رمانا لم نأكل قط شيئا أعذب منه ولا
أطيب ثم قال عليه السلام للنفر الذين هم مبغضوه مدوا أيديكم وتناولوا وكلوا فمدوا أيديهم كلما
مدوا جليلة إلى رمانة ارتفعت فلم ينالوا شيئا فقالوا يا أمير المؤمنين ما بال إخواننا مدوا أيديهم فتناولوا ومددنا
أيدينا فلم ننل فقال كذلك والذي بعث محمدا بالحق نبيا الجنة لا ينالها إلا أولياؤنا ومحبونا
ولا يبعد منها إلا أعداؤنا ومبغضونا ثم قاموا فخرجوا من عنده وتبعهم سلمان الفارسي ليسمع ما يقولون
فلما صاروا إلى خارج الباب قالوا هذا من سحر علي بن أبي طالب فقليل فقال سلمان لا جزاكم الله عن أهلكم خيرا
ويلكم ماذا تقولون أسحر هذا أم أنتم لا تبصرون

وعن جابر بن عبد الله الانصاري عن جابر بن عن الامام المعصوم الباقر عن الامام زين العابدين عليه
عن ابيه عليهم السلم قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول سمعت جبرئيل يقول سمعت الله تعالى
يقول علي بن ابي طالب حجتي على خلقي ونوري في بلادي واميني على علمي لا ادخل النار من عرفه ولو عصاني
ولا ادخل الجنة من انكره ولو اطاعني وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلعم لامير المؤمنين
يا علي من تبسم في وجه محبيك ومحبي شيعتك نظر الله اليه يوم القيامة ومن نظر الله اليه فله الجنة
يا علي من اعرض في الله عن مبغضيك كتب الله له بعدد كل شعرة على جسده عتق رقبة وعن ابن عباس
انه قال قال رسول الله صلعم اذا كان يوم القيامة اقف انا وعلي بن ابي طالب على الصراط بيد كل واحد منا سيف
فما يمر بنا احد من خلق الله الا سألناه عن ولاية علي بن ابي طالب فمن كان معه نجا وفاز والا ضربنا
عنقه والقيناه في النار وذلك قول الله عز وجل القيا في جهنم كل كفار عنيد وقوله وقفوهم انهم
مسؤولون وعن محمد بن حنفية قال سمعت امير المؤمنين يقول دخلت يوما منزلي فاذا
رسول الله صلى الله عليه وآله جالس والحسن والحسين عن يمينه وشماله وفاطمة بين يديه وهو يقول يا حسن يا حسين
انتم كفتا الميزان وفاطمة لسانه ولا يعتدل الكفتان الا باللسان ولا يقوم اللسان الا على الكفتين انتما
الامامان ولامكما الشفاعة قال علي ثم التفت صلعم فقال يا ابا الحسن كلما يسرهم انت توفي المؤمنين
اجورهم وتقسم الجنة بين اهلها يوم القيامة وهم شيعتك وعن مولانا الحسين بن علي بن ابي طالب
عليهم السلم انه قال مر امير المؤمنين ذات يوم بارض قفر فرأى دراجا يصيح فكلم امير المؤمنين عليه السلم قال يا دراج
منذ كم انت في هذه البرية ومن اين مطعمك ومشربك فقال يا امير المؤمنين انا في هذه البرية منذ مائة
سنة اذا جعت اصلي عليكم فاشبع واذا عطشت ادعو على ظالميكم فاروى وعن عبد الله بن
مسعود قال قال رسول الله صلعم يا علي لو ان عبدا عبد الله مثل ما قام نوح في قومه وكان
له مثل احد ذهبا فانفقه في سبيل الله ومد في عمره حتى حج الف حجة ثم قتل بين الصفا والمروة
شهيدا ثم لم يوالك يا امير المؤمنين لم يشم رائحة الجنة ولم يدخلها اما علمت يا علي ان حبك حسنة
لا يضر معها سيئة وبغضك سيئة لا ينفع معها طاعة يا علي لو نثرت الدر على المنافق ما
احبك ولو ضربت خيشوم المؤمن ما ابغضك لان حبك ايمان وبغضك نفاق لا يحبك الا مؤمن تقي ولا يبغضك
الا منافق شقي

وعن شريك عن منصور عن ابراهيم عن علقمة عن عبد الله بن مسعود قال مرض
رسول الله صلعم مرضة فغدا اليه علي بن ابي طالب في الغلس وكان لا يحب ان يسبقه اليه احد
فاذا هو بشخص في الدار راسه في حجر دحية بن خليفة الكلبي فقال السلم عليك فقال وعليك السلم
ورحمة الله اما اني احبك ولك عندي مدحة ازفها اليك قال له قل قال انت امير المؤمنين وانت
قايد الغر المحجلين وانت سيد ولد ادم يوم القيامة ما خلا النبيين والمرسلين لواء الحمد بيدك
تزف انت وشيعتك الى الجنان زفا زفا فاز فاز فافلح من تولاك وخاب وخسر من تخلاك
بحب محمد احبوك وببغضك لن ينالهم شفاعة محمد ادن مني صفوة الله اخوك وابن عمك وانت
احق الناس به فدنا علي بن ابي طالب واخذ راس رسول الله فاخذ دفينا فصيره في حجره
فانتبه رسول الله فقال علي ما هذه الهمهمة فاخبره علي بالحديث فقال رسول الله صلعم
لم يكن ذلك دحية الكلبي ذاك جبرئيل عليه السلم سماك باسماء سماك الله بها وهو الذي القى محبتك في صدور
المؤمنين ورهبتك وخوفك في صدور الكافرين كل عن الله اضعافا كثيرة وعن كميل
مولانا امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه افضل الصلوات واكمل التحيات
عن كميل بن زياد قال اخذ مولانا امير المؤمنين علي بيدي فاخرجني الى ناحية الجبانة فلما اصحر
تنفس ثم قال يا كميل ان هذه القلوب اوعية فخيرها اوعاها احفظ عني ما اقول الناس ثلثة
عالم رباني ومتعلم على سبيل النجاة وهمج رعاع اتباع كل ناعق عاو يميلون مع كل ريح
لم يستضيئوا بنور العلم ولم يلجؤا الى ركن وثيق يا كميل العلم خير من المال العلم يحرسك وانت تحرس
المال والعلم يزكو على الانفاق والمال ينقصه النفقة يا كميل محبة العالم دين يدان به
يكسبه العلم الطاعة لربه في حيوته وجميل الاحدوثة بعد وفاته ومنفعة المال تزول بزواله
والعلم حاكم والمال محكوم عليه يا كميل مات خزان الاموال وهم احياء والعلماء باقون ما بقي
الدهر اعيانهم مفقودة وامثالهم في القلوب موجودة ان هاهنا لعلما واشار الى صدره لو اصبت
لقنا ثم قال اللهم بل اصبت له لقنا غير مامون يستعمل آلة الدين للدنيا ويستظهر بحجج
الله على اوليايه وبنعمة الله على كتابه او منقادا لحملة الحق لا بصيرة له في احنايه ينقدح الزيغ
في قلبه باول عارض من شبهة اللهم لا ذا ولا ذاك او منهوما باللذات سلس القياد للشهوات

ومغمورًا بالجهل والاضداد وليسا من دعاة الدين اقرب شبهًا بها الانعام السائمة كذلك يموت العلم
بموت حملته ثم قال اللهم بلى لا تخلو الارض من قائم لله بحجته اما ظاهرًا مشهورًا او خائفًا
مغمورًا لئلا تبطل حجج الله تعالى وبيناته وكم واين اولئك الاقلون عددًا الاعظمون قدرًا بهم
يحفظ الله حججه حتى يودعوها نظراءهم ويزرعوها في قلوب اشباههم هجم بهم العلم على حقيقة الامر
فباشروا روح اليقين واستسهلوا ما استوعر المترفون وانسوا بما استوحش منه الجاهلون
وصحبوا الدنيا بابدان وارواحها معلقة بالمحل الاعلى يا كميل اولئك خلفاء الله في ارضه
الدعاة الى دينه آه شوقًا الى رؤيتهم استغفر الله لي ولك قال النبي صلى الله عليه
لما عرج بي الى السماء نظرت الى ابواب الجنان والنيران رايت على كل باب منها كلمات مكتوبة
قرأت كلها فوجدتها كل كلمة خير من الدنيا وما فيها فاذا على ابواب الجنان هذه
على الباب الاول لا اله الا الله محمد رسول الله لكل شيء حيلة وحيلة طيب العيش اربع خصال القناعة
وترك الحقد وترك الحسد ومواظبة مجالس العلم وعلى الباب الثاني لا اله الا الله محمد رسول الله لكل
شيء حيلة وحيلة السرور اربع خصال مسح رؤوس اليتامى والتعطف على الارامل والسعي
في حوائج المسلمين والتفقد للفقراء والمساكين وعلى الباب الثالث لا اله الا الله محمد رسول الله
لكل شيء حيلة وحيلة صحة البدن اربع قلة الطعام وقلة المنام وقلة المشي وقلة الكلام و
على الباب الرابع لا اله الا الله محمد رسول الله من كان يؤمن بالله واليوم الآخر فليكرم ضيفه وجاره
وليقل الكلام الحسن او ليسكت وعلى الباب الخامس لا اله الا الله محمد رسول الله من
اراد ان لا يُظلم فلا يظلم ومن اراد ان لا يُذل فلا يذل ومن اراد ان لا يُشتم فلا يشتم ومن اراد
السلامة في الدنيا والآخرة فليعتصم بقول لا اله الا الله محمد رسول الله وعلى الباب السادس
لا اله الا الله محمد رسول الله من احب ان يكون طيب النفس فليستطب الكلام ومن احب ان يكون
قبره واسعًا نظيفًا ولا ياكل الدود له تحت الارض فليسكن المساجد وعلى الباب السابع
لا اله الا الله محمد رسول الله بياض القلب في اربعة عيادة المرضى وشرى اكفان الموتى ودفع القرض
والصلاة على الجنازة وعلى الباب الثامن من اراد الدخول في هذه الدار فليتمسك باربع الصدق والسخاء
وحسن الخلق والكف عن اذى عباد الله

واما الكلمات على ابواب النيران فعلى الاول لعن الله الظالمين لعن الله الباخلين
وعلى الثاني من خاف الله فهو من الآمنين ومن رجا الله ليس من الهالكين ومن خاف غير الله و
رجا غيره هلك وعلى الثالث من اراد ان لا يكون جائعًا يوم القيامة فليشبع بطون الجائعين
ومن اراد ان لا يكون عطشان يوم القيامة فليسق العطاشى في الدنيا وعلى الرابع اذل الله
من اذل الجليل اذل الله من اذل الاسلام اذل الله من اعان الظالمين على ظلم المخلوقين وعلى
الخامس لا تتبع الهوى فان الهوى مجانب للايمان ولا تكثر منطقك فيما لا يعنيك فتسقط
من عين الله ولا تكن ظالمًا فان الجنة لم تخلق للظالمين وعلى السادس انا حرام على
المجتهدين انا حرام على الصائمين وعلى السابع حاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا ووبخوها
قبل ان توبخوا وادعوا الله قبل ان تردوا ولا تقدروا قال امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه
لقائل قال بحضرته استغفر الله ثكلتك امك اتدري ما الاستغفار ان الاستغفار درجة العليين
وهو اسم واقع على ستة معان اولها الندم على ما مضى والثاني العزم على ترك العود اليه ابدًا والثالث
ان تؤدي الى المخلوقين حقوقهم حتى تلقى الله املس ليس عليك تبعة والرابع ان تعمد الى كل فريضة
عليك ضيعتها فتؤدي حقها والخامس ان تعمد الى اللحم الذي نبت على السحت فتذيبه بالاحزان
حتى يلصق الجلد بالعظم وينشأ بينهما لحم جديد والسادس ان تذيق الجسم الم الطاعة كما
اذقته حلاوة المعصية فعند ذلك تقول استغفر الله قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
المؤمن لا ينجو من عذاب الله حتى يترك اربعة البخل والكذب والكبر وسوء الظن بالله
وعنه عليه السلام من ترك غيبة مخافة الله حرم الله عليه النار وادخله الجنة بايمانه
وله جنتان في الجنان ثم قرأ ولمن خاف مقام ربه جنتان وعنه عليه السلام ما من احد يأخذ من
الدنيا شيئًا من غير حاجة الا وجبت له العقوبة وما من احد ترك من الدنيا شيئًا الا اعطاه الله
درجة في الجنة ثم قال يا ويح لطالب الدنيا يسمع ولا يعقل ويرى ولا يبصر لمن ولا يستغني
ثم تراه كالذي ينسى ذائقة الموت وقال عليه السلام هلاك نساء امتي في امرين الذهب والثياب
الرقاق وهلاك رجال امتي في شيئين في ترك العلم وجمع المال وعنه عليه السلام كثرة الجماع ينقص الحفظ

وكثرة الغسل يزيد في العقل وكثرة الكلام يزيد في الحب والهدية تثبت المودة والتسليم يؤلف
بين قلوبهما وقال علي من كتب حرفا لرجل مسلم فكأنما تصدق بدينار
واعتق رقبة وكتب الله له بكل حرف حسنة ومحى عنه سيئة وقال علي لولا
العلماء لهلكت امتي اللهم احفظ العلماء واعف عن الجهال وارحم للتائبين وقال كونوا علماء ولا تكونوا
جهالا فان الجاهل في الدنيا مثل الاعمى في سواد الليل ولا يعرف طريقه فكيف يقطع الطريق
وهو في الآخرة ملوم خاسر عند الله ثم قال علي لين قلب يدرك قدر هذا الخاطر
في الآخرة ولو ان الجاهل يعلم ما له عند الله من العقوبة لا يأكل طعاما يشتهون ولا يشرب شرابا
بشهوة وقال علي اهل الرياء ليس على وجوههم نور ولا بهاء ولم يجعل الله في رزقهم
بركة ويموتون من الحسرة وليس في القلب انشعاعا من الرياء وقال علي سيأتي على
امتي زمان لا يعرفون العلماء الا بثوب حسن ولا يعبدون الله الا في شهر رمضان فاذا كان كذلك
سلط الله عليهم سلطانا لا علم له ولا حلم له ولا رحم له وقال علي سيأتي على امتي
زمان لا يأتون المسجد الا تاجر قلبه في صندوقه او فؤاد قلبه في مزرعته فاذا اسلم الامام
وثب كما وثب الى الصيد فاذا كان كذلك ابتلاهم الله تعالى باربعة اشياء اولها سلطان جائر
وخوف الاعداء والزلزلة والقحط فان تابوا تاب الله عليهم فقال امير المؤمنين علي
ان النبي صلى الله عليه وسلم صلى ذات يوم صلوة الفجر فلما فرغ من صلوته اقبل علينا بوجهه
الميمون المبارك ثم قال يا معاشر المسلمين ان افضل الزاد التقوى وافضل المنازل الفردوس
والتي دين الله حقا فمن عرف حق الاسلام عرف حقي ومن جهل حق الاسلام جهل حقي الا
احدثكم سبع في سبع قالوا اذا اقلت الصدقات كثرت الامراض واذا اقلت الدعاء حل البلاء
واذا منعت الزكوة ماتت المواشي واذا كثرت الزنا كثرت الزلازل واذا كثرت الربوا كثرت
عليهم جور السلطان واذا كثرت شهادة الزور كثرت الطاعون واذا جار السلطان حبس
المطر اوانه قالوا يا رسول الله مجلس العلم خير ام قراءة القرآن قال نعم مجلس من
مجالس العلم والعلماء خير من قراءة القرآن الف مرة وخير من الف الف جمعة تشهدها محتسبا وهل
تقدر ان تتعلم الفرق بين الحلال والحرام والمحكم والمتشابه وشرائع الدين وتعظيم ربك الا بالعلم

قال علي لابن عباس احفظ الله يحفظك احفظ الله تجده امامك تعرف الى
الله في الرخاء يعرفك في الشدة واذا سألت فاسئل الله واذا استعنت فاستعن بالله
فقد جف القلم بما هو كائن فلو اجتمع الناس على ان ينفعوك بشيء لم يكتبه الله لك لم يقدروا
او يضروك بشيء لم يكتبه الله لك لم يقدروا عليه وان استطعت ان تعمل بالرضا باليقين
فافعل وان لم تستطع فان في الصبر على ما تكره خيرا كثيرا واعلم ان النصر مع الصبر
والفرج مع الكرب وان مع العسر يسرا وعن صاحب رسول الله ابي ذر الغفاري
رضي الله عنه قال دخلت المسجد فاذا رسول الله صلى الله عليه وسلم جالسا وحده فجلست
اليه فقال يا ابا ذر ان للمسجد تحية وتحيته ركعتان فقم واركعهما قال فلما
ركعتهما جلست اليه فقلت يا رسول الله انك امرتني بالصلوة فما الصلوة قال خير موضوع
فاستكثر ام استقل فقلت يا رسول الله اي الاعمال افضل قال ايمان بالله وجهاد في سبيله
فقلت يا رسول الله اي المؤمنين اكمل ايمانا قال احسنهم اخلاقا قلت يا رسول الله
اي المسلمين اسلم قال من سلم الناس من لسانه ويده قلت يا رسول الله فاي الهجرة افضل
قال من هجر السيئات قلت يا رسول الله اي الليل افضل قال جوف الليل الغابر قلت يا رسول الله
اي الصلوة افضل قال طول القنوت قلت يا رسول الله فاي الصدقة افضل قال جهد من مقل يسر
الى فقير قلت يا رسول الله فما الصيام قال فرض مجزئ عنه وعند الله اضعاف كثيرة قلت يا
رسول الله فاي الجهاد افضل قال من عقر جواده واهريق دمه قلت يا رسول الله اي الرقاب
افضل قال اغلاها ثمنا وانفسها عند اهلها قلت يا رسول الله اي ما انزل الله
عليك اكبر قال آية الكرسي يا ابا ذر ما السموات السبع مع الكرسي الا كحلقة ملقاة
بارض فلاة وفضل العرش على الكرسي كفضل الفلاة على تلك الحلقة قلت يا رسول الله
كم الانبياء قال مائة الف واربعة وعشرين الفا قلت يا رسول الله كم الرسل من ذلك
قال ثلث مائة وثلثة عشر جم غفير يعني كثير طيب قلت يا رسول الله من كان اولهم قال آدم
قلت يا نبي الله ونبي مرسل قال نعم خلقه الله بيده ونفخ فيه من روحه ثم قال يا ابا ذر
اربعة سريانيون آدم وشيث واخنوخ ادريس وهو اول من خط بالقلم ونوح واربعة من العرب

هود وصالح وشعيب ونبيك يا ابا ذر واول انبياء بني اسرائيل موسى واخرهم عيسى واول الرسل
آدم واخرهم محمد صلعم قلت يا رسول الله كم كتاب قال مائة كتاب واربعة كتب انزل الله
على شيث خمسين صحيفة وانزل الله على اخنوخ ثلثين صحيفة وانزل الله على ابرهيم عشر صحايف
وعلى موسى قبل ان نزل عليه التورية عشر صحايف وانزل الله التورية والانجيل والزبور والفرقان
قلت يا رسول الله فما كانت صحف ابرهيم قال كانت امثالا كلها ايها الملك المسلط المبتلا
المغرور اني لم ابعثك لتجمع الدنيا بعضها على بعض ولكن بعثتك لترد عني دعوة المظلوم
فاني لا اردها ولو كانت من كافر وكان فيها امثال وعلى العاقل ما لم يكن مغلوبا على عقله ان يكون له
ساعة يناجي فيها ربه وساعة يتفكر فيها في صنع الله وساعة يحاسب فيها نفسه فيما قدم
واخر وساعة يخلو فيها بحاجته من المطعم والمشرب من الحلال وعلى العاقل ان لا يكون
ظاعنا الا في ثلث تزود لمعاد ومرمة لمعاش ولذة في غير محرم وعلى العاقل ان يكون بصيرا
بزمانه مقبلا على شانه حافظا للسانه ومن حسب كلامه من عمله قل كلامه الا فيما يعنيه
قلت يا رسول الله فما كانت صحف موسى قال كانت عبرا كلها عجبا لمن ايقن بالنار ثم يضحك
وعجبا لمن ايقن بالموت ثم يفرح وعجبا لمن ايقن بالحساب غدا ثم لا يعمل قلت يا رسول الله
فهل في ما انزل الله عليك مما كان في صحف ابرهيم وموسى قال اقرا يا ابا ذر قد افلح
من تزكى وذكر اسم ربه فصلى بل تؤثرون الحيوة الدنيا والاخرة خير وابقى ان هذا لفي الصحف
الاولى صحف ابرهيم وموسى قلت يا رسول الله اوصني قال اوصيك بتقوى
الله فانها راس الامر كله قلت زدني قال عليك بالجهاد فانه رهبانية امتي قلت زدني
قال عليك بالصمت الا من خير فانه مطردة للشيطان عنك وعون لك على امر
دينك قلت يا رسول الله زدني قال واياك وكثرة الضحك فانه يميت القلب ويذهب بنور
الوجه قلت يا رسول الله زدني قال انظر الى من هو دونك ولا تنظر الى من هو فوقك
فانه اجدر ان لا تزدري نعمة الله عليك قلت زدني قال صل قرابتك وان قطعوك
قلت زدني قال قل الحق وان كان مرا قلت زدني قال لا تخف في الله لومة
لائم قلت زدني قال يا ابا ذر ليردك عن الناس ما تعرف من نفسك ولا تجد عليهم

فيما تاتي وكفى بالمرء عيبا ان تعرف من الناس ما تجهله من نفسه وتجد عليهم فيما ياتي قال
ثم ضرب على صدري وقال يا ابا ذر لا عقل كالتدبير ولا ورع كالكف ولا حسب
كحسن الخلق عن الامام علي بن موسى الرضا عن ابيه عن ابائه عن الباقر عليهم السلم
انه دعا جابر بن عبد الله الانصاري فقال له يا جابر حدثنا بما عاينت من الصحيفة
فقال له جابر نعم يا ابا جعفر دخلت الى مولاتي فاطمة بنت رسول الله صلعم لاهنيها
بولد الحسين فاذا بيدها صحيفة بيضاء من درة فقلت يا سيدة النسوان ما هذه
الصحيفة التي اراها معك قالت يا جابر لولا النهي لكنت افعل لكنه قد نهي
عن ان يمسها الا نبي او وصي نبي او اهل بيت نبي ولكنه ماذون لك ان تنظر
الى باطنها من ظاهرها قال جابر فقرات فاذا ؛ ابو القاسم محمد بن عبد الله المصطفى
امه امنة ؛ ابو الحسن علي بن ابي طالب المرتضى امه فاطمة بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف
ابو محمد الحسن بن علي البر ؛ ابو عبد الله الحسين بن علي التقي امهما فاطمة بنت محمد ؛ ابو محمد
علي بن الحسين العدل امه شهربانويه بنت يزدجرد ؛ ابو جعفر محمد بن علي الباقر
امه ام عبد الله بنت الحسن بن علي بن ابي طالب ؛ ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق
امه ام فروة بنت القاسم بن محمد بن ابي بكر ؛ ابو ابرهيم موسى بن جعفر امه جارية اسمها
حميدة ؛ ابو الحسن علي بن موسى الرضا امه جارية ؛ ابو جعفر محمد بن علي التقي امه
ام ولد خيزران ؛ ابو الحسن علي بن محمد الامين امه جارية اسمها سوسن ؛ ابو محمد
الحسن بن علي الرفيق امه جارية اسمها سمانة وتكنى ام الحسن ؛ ابو القاسم
محمد بن الحسن هو حجة الله القايم امه جارية اسمها نرجس صلوات الله عليهم اجمعين
وعن ابي جعفر محمد بن علي الباقر عم عن جابر بن عبد الله الانصاري
قال دخلت على فاطمة بنت رسول الله صلى الله عليهما وقدامها لوح يكاد ضوءه يغشي
الابصار فيه اثنا عشر اسما ؛ ثلثة في ظاهره ؛ وثلثة في باطنه ؛ وثلثة اسماء في اخره ؛ وثلثة
اسماء في طرفه فعددت ثم اثنا عشر اسما فقلت اسماء من هولاء قالت هذه اسماء الاوصياء
اولهم ابن عمي واحد عشر من ولدي اخرهم القايم قال جابر فرايت فيها

علي
اثنا

محمدًا محمدًا في ثلاثة مواضع وعليًا وعليًا وعليًا وعليًا في أربعة مواضع

باب في ذكر السخاوة

روي أن أول خطبة خطب بها رسول الله صلى الله عليه وسلم على منبره قال أيها الناس إن الله حسّن الإسلام بالسخاء وحسن الخلق الا وإن السخاء شجرة في الجنة أغصانها متدلات إلى الدنيا فمن تعلق بغصن منها جذبته إلى الجنة وإن البخل شجرة في النار أغصانها متدلاة إلى الدنيا فمن تعلق بغصن منها جذبته إلى النار ثم قال عليه السلام السخي السخي وقال عليه السلام الشقي الجاهل أحب إلى الله من البخيل العابد وعن حسن بن علي صلوات الله عليهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سادة الناس في الدنيا الأسخياء سئل عن النبي عليه السلام الناس في الدنيا والآخرة الأنبياء وسادة

باب في شدة تارك الصلوة

قال عليه السلام حسن الخلق حسن الخلق ثلثا قال صلعم إذا صلى العبد في أول الوقت صعدت إلى السماء حتى تنتهي إلى العرش فتستغفر لصاحبها إلى يوم القيامة وتقول حفظك الله كما حفظتني وإذا صلى في غير وقتها صعدت ولا نور لها فتنتهي إلى السماء فتلف كما تلف الخرقة الخلقة فيضرب بها وجه صاحبها وتقول ضيعك الله كما ضيعتني وقال عليه السلام إياكم وشرك السرائر قيل يا رسول الله وما شرك السرائر قال الرجل فيزين صلوته لما يرى من نظر الناس وذلك شرك السرائر سئل عنه عليه السلام عن قوله تعالى الذين هم عن صلاتهم ساهون قال هم الذين يؤخرون الصلوة عن وقتها وقال عليه السلام من صلى يرائي فقد أشرك ومن صام يرائي فقد أشرك وقال عليه السلام العهد بيننا وبينهم الصلوة فمن تركها فقد كفر

باب في ذكر الغيبة والنميمة

عن علي بن أبي طالب عليه السلام قال سمعت رسول الله صلعم يقول من ضحك من مؤمن أو أضحك أو حكاه أو أذاه كان حقًا على الله أن يملأ فاه نارًا أو قلبه نارًا أو قصده نارًا أو من هذه ملوث أو استغني به أو حكاه لأحد لحبطت حسناته وحاسبه الله حسابًا شديدًا وقال عليه السلام أشد الناس عذابًا يوم القيامة لمن يرى الناس أن فيه خيرًا ولا خير فيه وقال عليه السلام إياكم والغيبة فإن الغيبة أشد من الزنا قالوا يا رسول الله وكيف الغيبة أشد من الزنا قال إن الرجل قد يزني ثم يتوب فيتوب الله عليه وإن صاحب الغيبة لا يغفر له حتى يغفر صاحبها وعن البراء بن العازب العازب قال خطبنا رسول الله حتى أسمع العواتق في خدورهن فقال يا معشر من آمن بلسانه ولم يدخل الإيمان في قلبه لا تغتابوا المسلمين ولا تتبعوا عوراتهم فإنه من يتبع عورة أخيه يتبع الله عورته

ومن يتبع الله عورته يفضحه ولو في جوف بيته

باب في ذم الدنيا وأنها ملعونة

قال رسول الله صلعم كان تحت الجدار الذي قال الله تعالى وكان تحته كنز لهما لوح من ذهب والذهب لا يحمد ولا ينقص فيه مكتوب بسم الله الرحمن الرحيم عجبت لمن أيقن بالموت كيف يفرح وعجبت لمن يوقن بالقدر كيف ينصب وعجبت لمن يوقن بزوال الدنيا وتقلبها بأهلها كيف يطمئن إليها وقال صلعم إن الله يحب الأخرة ويبغض الدنيا فاحبوا ما أحب الله وابغضوا ما أبغض الله ولا تفتخروا بالزوال عن أهلها واعملوا بالباقي تدركوا الثواب الآخرة وقال صلعم إذا كان يوم القيامة تدعى الدنيا فتقف قدام الرحمن فيقول لها يا دنيا فتقول الدنيا لبيك مولاي وسعديك فيقول لها لا لبيك ولا سعديك يا دنيا أنت التي خلقتك وابغضتك ولم أنظر إليك إلى يوم القيامة أين ملوكك أين تجبرك أين زينتك أين من كان يعبدك أين كبارك أين صغارك أين أبناءك أين أسودك فتقف مولاي وسيدي تضاك عليه فيقول الله يا دنيا اعقلوها أي من خدمها وعبدها فيوضعها في النار

باب في تشديد شارب الخمر

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الأفطار سكوان علي بن طالب المعرف سكوان واقصب فمن سكوان وعان عنكم ذكر سكوان ويبعثه الله يوم القيامة سكوان ويوقف بين يدي الله سكوان وينصرف من المقام إلى جهنم سكوان في وسط جهنم جبل يستقي سكوان فيه عين تجري ماء لا يكون طعامه وشرابه منه إلا ومقوا الشقي وقال صلعم لا تجالسوا شربة الخمر ولا تعودوا مرضاهم ولا تشهدوا جنائزهم فإن شارب الخمر يجيء يوم القيامة مسود الوجهه مدلعا لسانه على صدره يسيل الغائط على بطنه تقذره من رآه وقال صلعم لا يزال العبد في ستر ما لم يشرب الخمر فإذا شرب خرق الله عنه ستره وكان الشيطان وليه وسمعه وبصره ويده ورجله يسوقه إلى كل شر ويصرفه عن كل خير وقال صلعم من شرب الخمر لم يرض الله عنه أربعين ليلة فإن مات مات كافرًا فإن تاب تاب الله عليه وإن عاد كان حقًا على الله أن يسقيه من طينة الخبال قيل يا رسول الله وما هي قال صديد أهل النار

باب في ثلاثة

التي قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ما من عبد من عبيد الله ولا فرد من آحاد الله إلا وكل واحد منهم بابان مفتوحان في السماء باب يصعد فيه عمله وباب ينزل منه رزقه فإذا زنا العبد مرتين أغلق الله الباب الذي ينزل منه رزقه وكان في الأبناط عالم محرم وما لا ينبه رزقه إلا أن يقحم رزقًا فاخرا وأكل ويصرف الله عنه قلب أهل الملك

فلا ينظر من الدنيا الا بعين البغضاء ومن حشا بطنه مرتين من غير خلف اغلق الله عنه الباب الذي يصعد فيه عمله فلا يصعد العمل حتى يتعب ويرجع ومن اشتكى ثلاثا ثم دافع فيه حرمهم من حرام لا يقبل الله منه صرفا ولا عدلا وقال يا معاشر الناس اتقوا الاكل فان فيه ست خصال ثلثة في الدنيا وثلثة في الاخرة فاما اللواتي في الدنيا فيذهب البهاء ويورث الفقر وينقص العمر واما اللاتي في الاخرة فيوجب التسخط وسوء الحساب والخلود في النار وقال عليه السلام من قبل غلاما او نظر بشهوة عذبه الله في النار الف عام ولا يجد ريح الجنة وريحها توجد من مسيرة خمسمائة سنة

باب في انجاح حاجة المؤمن

قيل ان رجلا جاء الى النبي فقال يا رسول الله اي الناس احب الى الله تعالى واي الاعمال افضل عند الله تعالى فقال عليه السلام احب الناس الى الله انفعهم للناس وافضل الاعمال الى الله تعالى سرور تدخله على مسلم او تكشف عنه كربة او تطرد عنه جوعة او تقضي عنه دينا ولان امشي مع اخي في حاجة احب الى الله تعالى من ان اعتكف في هذا المسجد شهرا يعني مسجد الحرام ومن كف غضبه يستر الله عورته ومن كظم غيظا ولو شاء ان يمضيه امضاه ملأ الله تعالى قلبه يوم القيامة نورا ومن مشى مع اخيه في حاجته حتى يثبتها له ثبت الله قدميه يوم تزول الاقدام وفي الحديث جاءت امراة الى النبي صلعم فلم يكن لها موضع تقعد فيه فقام رجل فجلست فلما قضيت حاجتها قال للرجل اتحبك وبينهما قرابة قال لا قال فيتقوم فتال الاقار فرحمتها فرحمك الله فالها ثلثا وقال عليه السلام الانوار الله

باب في ذكر التوبة

العبد في عون العبد ما كان العبد في عون اخيه المسلم قال الله تعالى توبوا الى الله جميعا ايها المؤمنون لعلكم تفلحون قال رسول الله صلعم التائب من الذنب كمن لا ذنب له والمستغفر من الذنب وهو مقيم عليه كالمستهزئ بربه عز وجل ومن اذى مسلما كان عليه من الاثم مثل منابت النخل وعن علي بن ابي طالب عليه السلام قال قال رسول الله صلعم مثل المؤمن عند الله كمثل ملك مقرب والمؤمن اعظم عند الله من ملك وليس احد احب الى الله من شاب تائب عن معصية او مؤمنة تائبة وقال عليه السلام من اذنب ذنبا فعلم في قلبه عليه وعلم ان الله قد اطلع عليه وانه ان شاء غفر له وان شاء عذبه غفر له وان لم يستغفر وقال عليه السلام اذا اصاب احدكم ذنبا فاحب ان يغفرها الله له فليخرج الى ارض براز ثم توضأ فليحسن الوضوء ثم ليصل فليحسن الصلوة واستغفر الله عز وجل من ذلك الذنب بعينه فان الله يغفر له ما لم يكن

باب ذكر الموت

روي عن عائشة انها قالت لقد رايت رسول الله عليه السلام وهو يموت وعنده قدح فيه ماء فيدخل يده في القدح ثم يمسح وجهه بالماء ثم يقول اللهم اعني على سكرات الموت وعنها قالت فبض رسول الله وراسه بين نحري وسحري فسمعته يقول اقرب من كرب الموت اول شيء قد المعرفة ورايت بلغ في الركوة ويمسح على وجهه الماء قالت قلت يا نبي الله تتقف كذا وانت نبي الله فلم يرد وها ففي نفس

قال صلى الله عليه وسلم ما من صباح يصبحه العباد الا وصارخ يصرخ يا ايها الناس لدوا للموت واجمعوا للفناء وابنوا للخراب وعن عائشة انها قالت سمعت رسول الله يقول اذا اراد الله بعبد خيرا ارسل اليه ملكا قبل الموت فيحدثه وارشده واصلحه حتى يموت على خير حال واذا اراد الله بعبد شرا ارسل اليه شيطانا فاهواه واغواه حتى يموت على شر حال وقال عليه السلام لو يعلم المرء ما يلقى الموت ما اكل اكلة ولا شرب شربة الا يبكي ويضرب على صدره

باب في ذكر القبر

قال النبي صلعم ان الميت اذا وضع في قبره يسمع خفق نعالهم اذا انصرفوا قال عليه السلام ان القبر اول منزل من منازل الاخرة فان نجا منه فما بعده ايسر وان لم ينج منه فما بعده اشد منه قال عليه السلام ما رايت منظرا الا والقبر افظع منه وعن علي بن ابي طالب عليه السلام قال قال رسول الله من مر على المقابر وقرأ فيها قل هو الله احد احدى عشر مرة ثم وهب اجره للاموات اعطي من الاجر بعدد الاموات وعن عائشة انها قالت قلت يا رسول الله اني منذ يوم حدثتني بصوت منكر ونكير وضغطة القبر ليس ينفعني شيء قال يا عائشة ان صوت منكر ونكير في اسماع المؤمنين كالاثمد في العين وان ضغطة القبر كالام الشفيقة يشكوا ابنها الصداع فتغمز راسه غمزا رفيقا يا عائشة ويل للشاكين في الله تضغطهم في قبورهم كضغطة البيضة على البيضة

باب في ذكر الدجال

عن فاطمة بنت قيس ان رسول الله صلعم اخر العشاء ذات ليلة ثم خرج اليهم فقال انما حبسني حديث حدثنيه تميم الداري ان رجلا كان في جزيرة من جزائر البحر فاذا هو بامراة تجر شعرها فقال من انت فقالت انا الجساسة تعجب حتى اذهب الى ذلك القصر فاذا رجل مسلسل بين السماء والارض يجر شعره فقال من انت قال انا الدجال لخرج النبي العربي لعله يعرب قال نعم قال اطاعوه ام عصوه قال اطاعوه قال ذاك خير لهم قال وهل عارف ايماه بعد قال عليه السلام ما بعث نبي الا انذر امته بالدجال الا اعور الكذاب الا وانه اعور وان ربكم ليس باعور وان بين عينيه مكتوب كافر وعن زينب الهاملي قال استيقظ رسول الله من نومه محمرا وجهه وهو يقول ويل للعرب من شر قد اقترب فتح اليوم من ردم ياجوج وماجوج مثل هذا وحلق حلقة قلت يا رسول الله انهلك وفينا الصالحون قال نعم اذا كثر الخبث وعن ابن عباس انه قال كان رسول الله يتعوذ في دبر الصلوة من اربع يقول اعوذ بالله من عذاب القبر نعوذ بالله من عذاب النار نعوذ بالله من الفتن ما ظهر منها وما بطن نعوذ بالله من اعور الكذاب

[illegible]

باب في شرائط الساعة

قال النبي صلعم لا يقع الساعة حتى يمر الرجل بقبر اخيه فيقول يا ليتني مكانه وقال اول الآيات طلوع الشمس من مغربها وقال عم
ياتي على الناس زمان لا يبالي المرء ما اخذ المال بحلال او حرام وقال عم ياتي على الناس زمان همهم
بطونهم وشرفهم متاعهم وقبلتهم نساؤهم ودينهم دراهمهم ودنانيرهم اولئك شر الخلق لا خلاق
لهم عند الله ولا نصيب وقال عم سيكون في آخر الزمان اقوام وجوههم وجوه الآدميين
وقلوبهم قلوب الشياطين امثال الذئاب الضواري ليس في قلوبهم شيء من الرحمة لا
يرعوون عن قبيح ان تابعتهم ارابوك وان تواريت عنهم اغتابوك وان حدثوك كذبوك وان ائتمنتهم خانوك
صبيهم عارم وشابهم شاطر وشيخهم لا يأمر بالمعروف ولا ينهى عن المنكر المؤمن بينهم مستضعف
والفاسق فيهم مشرف السنة فيهم بدعة والبدعة فيهم سنة فعند ذلك يسلط الله عليهم شرارهم
فيدعو خيارهم فلا يستجاب لهم

باب في ذكر القيامة

عن ابن عباس قال سألت النبي عن نفخ الصور فقال سألت جبرئيل فقال سألت ميكائيل فقال
ميكائيل سألت اسرافيل فقال اسرافيل سألت اللوح عنها فقال ان الله لما خلق ... يوم خلق السموات والا فسألت
رض ... لن ينزل الا بامر الله ... صوته لا يقطعها ولا يتنفس فيها ولا ... ادا
امر اسرافيل فينفخ في الصور وقامت القيامة وقال عم لتؤدى الحقوق الى اهلها
يوم القيامة حتى يقاد للشاة الجماء من الشاة القرناء

باب في ذكر المحاسبة

عن عائشة انها قالت قلت لرسول الله صلعم اني لاعلم اية في كتاب الله اشد ... قال عم
ومن يعمل سوءا يجز به فقال عم ان المؤمن يجازى بسوء عمله في الدنيا يصيبه المرض
... الوصب ... قال عم ... يوم
القيامة ... قالت قلت اليس قال الله فاما من اوتي كتابه بيمينه فسوف يحاسب
حسابا يسيرا فقال ذلكم العرض يا عائشة ولكن من نوقش في الحساب عذب
قال اعداني يا رسول الله من يحاسب الخلق يوم القيامة قال الله الله الله قال نجونا
ورب الكعبة ... وكيف يا اعرابي ... قال لان الكريم اذا قدر عفا وحبو اكرم الكرماء
وانذر القادرين وقال عم ... عبد ... يدي الله خمسين ... موقف
... قال صلعم ... عرض ... فاتاه
... يوم ليس دينار ولا درهم ... حسنات ... فيعطى
صاحبه ... حسنات ... ذلك المفلس

باب في ذكر الجنة

عن النبي صلعم ... اهل الجنة ... ولا ... اهل الجنة وقال عم ...
... اهل الجنة ... قوة مائة رجل في الاكل والشرب والجماع ... اهل ...
... حاجة ... حاجة ... فيفيض من جلده ...
... حتى ... عبد الله بن مسعود قال ... رسول الله صلعم ... الطير فتشتهيه

فيخر بين يديك مشويا قال رسول الله صلعم ان ادنى اهل الجنة منزلة الذي له ثمانون
الف خادم واثنان وسبعون زوجة وتنصب له قبة من لؤلؤ وياقوت وزبرجد
كما بين الجابية وصنعاء وقال صلعم ولوددت الذي ... الجنة ... ثمرها ... تفعلون
قال صلعم ... لا تسقموا ... ان تنعموا فلا تبأسوا وتشبوا فلا تهرموا وا
تخلدوا فلا تموتوا وقال صلعم ... الجنة ... العالمين ... لو ... احد

باب في ذكر النار

قال رسول الله صلعم
... الجنة على النار ... النار ... الذين ...
ابدا وقال صلعم لو كان في هذا المسجد مائة الف ... تنفس رجل من اهل
النار فاصابهم نفسه لاحترق المسجد ومن فيه قيل جاء جبرئيل الى النبي في غير حينه
فقال له النبي يا جبرئيل ... متغير اللون قال يا محمد جئتك حين امر الله
... في النار فنفخ فيها فقال النبي صلعم صف لنا النار وانعت لنا جهنم
فقال جبرئيل ان الله امر بجهنم ... عليها الف عام حتى احمرت ثم امر
... عليها الف عام حتى ابيضت ثم ... عليها الف عام حتى
... سوداء مظلمة لا يضيء جمرها ولا لهبها والذي بعثك بالحق
... حلقة من سلسلة اهل النار التي نعت الله ... وضعت
على جبال الدنيا ... حتى تبلغ الارض السفلى

... بعون الله ... و ... تم

عماد ...

قبله ... كعبه ... • ... از ازل ...
... • ...
... • ...
... • ...
... • ...
... • ...
... • ...
... • ...
... • ...
... • ...
... • ...
... • ...
... • ...

بسم الله الرحمن الرحيم

اخبرني الشيخ الامام الاجل العالم عماد الدين ابو جعفر محمد بن ابي القسم الطبري عن الشيخ
السعيد ابي محمد الحسن بن الحسين بن بابويه رحمه الله قراءة عليه سنة عشر وخمسمائة
عن عمه محمد بن الحسن بن الحسين عن ابيه الحسن بن الحسين بن علي عن عمه ابي جعفر
محمد بن علي بن الحسين بن بابويه رحمهم الله قال حدثني موسى بن عمران
المتوكل قال حدثني محمد بن جعفر قال حدثني
موسى بن عمران قال حدثني عمي الحسين بن يزيد عن حماد بن عمرو بن
عبد العزيز عن ابي سلمة النصيبيني عن ابي الحسن الخراساني عن ميسرة بن عبد الله عن ابي
عايشة السعدي عن يزيد بن عمر بن عبد العزيز عن ابي سلمة بن عبد الرحمن عن ابي هريرة
وعبد الله بن عباس قالا خطبنا رسول الله صلى الله عليه واله قبل وفاته وهي
اخر خطبة خطبها رسول الله صلعم بالمدينة حتى لحق بالله فوعظنا بمواعظ ذرفت
منها العيون ووجلت منها القلوب واقشعرت منها الجلود وتقلقلت منها الا
حشاء امر بلالا فنادى الصلوة جامعة فاجتمع الناس وخرج رسول الله صلى الله عليه
حتى ارتقى المنبر فقال يا ايها الناس ادنوا واوسعوا لمن خلفكم فدنا الناس
وانضم بعضهم الى بعض فالتفتوا فلم يروا احدا ثم قال يا ايها الناس
ادنوا واوسعوا لمن خلفكم فقال رجل يا رسول الله لمن نوسع قال للملائكة فقال
انهم اذا كانوا معكم لم يكونوا من بين ايديكم ولا من خلفكم ولكن يكونون عن ايمانكم
وعن شمائلكم فقال رجل يا رسول الله لا يكونون من بين ايدينا ولا من خلفنا امن
فضلهم علينا قال انتم افضل من الملائكة اجلس فجلس الرجل فخطب رسول
الله صلى الله عليه واله فقال الحمد لله نحمده ونستعينه ونؤمن به ونتوكل
عليه ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له وان محمدا عبده ورسوله نعوذ بالله من شرور انفسنا

ومن سيئات اعمالنا من يهدي الله فلا مضل له ومن يضلل فلا هادي له يا ايها الناس انه
كان في هذه الامة ثلثون كذابا اولهم صاحب صنعاء وصاحب اليمامة
يا ايها الناس انه من لقي الله يشهد ان لا اله الا الله مخلصا لم يخلط معها غيرها
دخل الجنة فقام علي بن ابي طالب عليه السلم فقال يا رسول الله بابي انت وامي كيف
يقولها مخلصا لم يخلط معها غيرها فسر لنا هذا حتى نعرفه فقال نعم حرصا
على الدنيا وجمعا لها من غير حلها ورضا بها واقوام يقولون اقاويل الاخيار ويعملون اعمال الجبابرة
والفجار فمن لقي الله وليس فيه شيء من هذه الخصال وهو يقول لا اله الا الله فله الجنة
فان اخذ الدنيا وترك الاخرة فله النار ومن تولى خصومة ظالم او اعانه عليها
نزل به ملك الموت بالبشرى بلعنة الله ونار جهنم خالدا فيها وبئس المصير ومن
دل سلطانا على الجور قرن مع هامان وكان هو والسلطان من اشد اهل النار عذابا
ومن عظم صاحب الدنيا واحبه لطمع الدنيا سخط الله عليه وكان في درجته في الدرك الاسفل
من النار ومن بنى بنيانا رياء وسمعة حمله يوم القيامة الى سبع ارضين ثم يطوقه
نارا توقد في عنقه ثم يرمى به في النار فقلنا يا رسول الله كيف يبني رياء وسمعة
قال يبني فضلا على ما يكفيه او يبني مباهاة ومن ظلم اجيرا اجره حبط الله عمله وحرم
عليه ريح الجنة وريحها يوجد من مسيرة خمسمائة عام ومن خان جاره شبرا من الارض
طوقه يوم القيامة الى سبع ارضين نارا حتى يدخله جهنم ومن تعلم القران ثم نسيه
متعمدا لقي الله يوم القيامة مجذوما مغلولا فيسلط الله عليه بكل اية حية موكلة
به ومن تعلم القران فلم يعمل به واثر عليه حب الدنيا وزينتها استوجب سخط الله
وكان في الدرجة مع اليهود والنصارى الذين ينبذون كتاب الله وراء ظهورهم
ومن نكح امراة في دبرها او رجلا او غلاما حشره الله يوم القيامة انتن من الجيفة
يتاذى به الناس حتى يدخل جهنم ولا يقبل الله منه صرفا ولا عدلا واحبط الله عمله ويدخل
في تابوت مسامير من حديد ويضرب عليه في التابوت بصفائح حتى يتشبك في تلك المسامير

خله وضع عرق من عروقه على ملما اربعماية الف لماتوا جميعا وهو من اشد اهل النار عذابا ومن
زنى بامرأة يهودية او نصرانية او مجوسية او مسلمة حرة او امة او من يخاف من الناس فتح
الله عليه في قبره ثلثماية الف باب من النار تخرج عليه منها حيات وعقارب وشهب
من نار فهو يحترق الى يوم القيامة يتاذى به الناس من نتن فرجه فيعرف به حتى
يومر به الى النار فيتاذى به اهل الجمع مع ما هم فيه من شدة العذاب لان الله عز وجل حرم
المحارم وما احد اغير من الله ومن غيرته انه حرم الفواحش وحد الحدود ومن اطلع
في بيت جاره فنظر الى عورة رجل او شعر امرأة او شيء من جسدها كان حقا على الله ان يدخله
النار مع المنافقين الذين كانوا يتبعون عورات النساء في الدنيا ولا يخرج من الدنيا حتى يفضحه
الله ويبدي للناس عورته في الاخرة ومن سخط الله وبث شكواه ولم يصبر لم يرفع له الى الله
حسنة ولقي الله وهو عليه غضبان ومن لبس ثوبا فاختال به خسف به من شفير جهنم
ثم يتخلخل فيها ما دامت السموات والارض لان قارون لبس حلة فاختال فيها فخسف
به وهو يتخلخل فيها الى يوم القيامة ومن نكح امرأة حلالا بمال حلال غير انه اراد
به فخرا او رياء لم يزده الله بذلك الا ذلا وهوانا واقامه الله بقدر ما استمتع منها على
شفير جهنم ثم يهوي فيها سبعين خريفا ومن ظلم امرأة مهرها فهو عند الله زان ويقول
يوم القيامة عبدي زوجتك امتي على عهدي فلم تف بالعهد فيتولى الله طلب حقها
فيستوعب حسناته كلها فلا يفي بحقها فيومر به الى النار ومن رجع عن شهادة او كتمها
اطعمه الله لحمه على رؤس الخلايق ويدخل النار وهو يلوك لسانه من كان له امرأتان
فلم يعدل بينهما في القسم من نفسه وماله جاء يوم القيامة مغلولا مائلا شقه حتى يد
خل النار ومن كان موذيا لجاره من غير حق حرمه الله تعالى ريح الجنة ومأويه النار
الا ان الله سبحانه يسال الرجل عن حق جاره ومن ضيع حق جاره فليس منا ومن اهان
فقيرا مسلما من اجل فقره واستخف به فقد استخف بحق الله ولم يزل في مقت الله عز وجل
وسخطه حتى يرضيه ومن اكرم فقيرا مسلما لقي الله يوم القيامة وهو يضحك اليه ومن

ومن عرضت له دنيا واخرة فاختار الدنيا وترك الاخرة لقي الله وليست له حسنة يتقي بها النار
ومن اخذ الاخرة وترك الدنيا لقي الله يوم القيامة وهو عنه راض ومن قدر على امرأة
او جارية حراما فتركها مخافة الله حرم الله عليه النار وامنه من الفزع الاكبر واد
خله الله الجنة فان اصابها حراما حرم الله عليه الجنة وادخله النار ومن اكتسب مالا
حراما لم يتقبل الله منه الصدقة ولا العتق ولا الحج ولا الاعتمار وكتب الله بقدر اجر
ذلك اوزارا وما بقي منه عند موته كان زاده الى النار ومن قدر عليها فتركها مخافة
الله دخل في محبة الله ورحمته ويومر به الى الجنة ومن صافح امرأة حراما جاء يوم القيامة
مغلولا ثم يومر به الى النار ومن فاكه امرأة لا يملكها حبس بكل كلمة كلمها في الدنيا
الف عام والمرأة اذا طاوعت الرجل فالتزمها حراما او قبلها او باشرها حراما
او فاكهها او اصاب منها فاحشة فعليها من الوزر مثل ما على الرجل فان غلبها على نفسها
كان على الرجل وزره ووزرها ومن غش مسلما في بيع او شرى فليس منا ويحشر مع
اليهود يوم القيامة لانه من غش الناس فليس بمسلم ومن منع الماعون جاره اذا احتاج
اليه منعه الله فضله يوم القيامة ووكله الى نفسه هلك اجرما عليها فلا يتقبل الله له
عذرا ومن كانت له امرأة تؤذيه لم يتقبل الله صلاتها ولا حسنة من عملها حتى تعينه
وترضيه ولو صامت الدهر وقامت واعتقت الرقاب وانفقت الاموال في سبيل الله
وكانت اول من ترد النار ثم قال صلى الله عليه وآله وعلى الرجل مثل ذلك من الوزر
والعذاب اذا كان لها موذيا ظالما ومن لطم خد مسلم لطمة بدد الله عظامه يوم القيامة
ثم سلط عليه النار وحشر مغلولا حتى يدخل النار ومن بات وفي قلبه غش لاخيه
المسلم بات في سخط الله واصبح كذلك وهو في سخط الله حتى يتوب ويراجع وان مات
كذلك مات على غير دين الاسلام ثم قال صلى الله عليه وآله الا من
غشنا فليس منا قالها ثلث مرات ومن يعلق سوطا بين يدي ظالم او سلطان جائر جعله
الله حية طولها سبعون الف ذراع فيسلط عليه في نار جهنم خالدا ابدا مخلدا ومن اغتاب

اخاه المسلم بطل صومه ونقض وضوءه فان مات وهو كذلك مات وهو مستحل
لما حرم الله ومن مشى في نميمة بين اثنين سلط الله تعالى عليه في قبره نارا تحرقه الى يوم
القيامة تنهش لحمه حتى يدخل النار ومن كظم غيظه وعفا عن اخيه المسلم اعطاه
الله تعالى اجر شهيد ومن بغى على فقير او تطاول عليه او استحقره حشره الله يوم القيامة
مثل الذرة في صورة رجل حتى يدخل النار ومن رد عن اخيه غيبة سمعها في مجلس رد
الله عنه الف باب من الشر في الدنيا والاخرة فان لم يرد عنه واعجبه كان عليه كوزر
من اغتاب ومن رمى محصنا او محصنة احبط الله عمله وجلده يوم القيامة
سبعون الف ملك بين يديه ومن خلفه ينهش لحمه ثم يؤمر به الى النار ومن
شرب الخمر في الدنيا سقاه الله من سم الاساود ومن سم العقارب شربة يتساقط لحم
وجهه في الاناء قبل ان يشربها فاذا شربها تفسخ لحمه وجلده كالجيفة يتاذى به اهل
الجمع حتى يؤمر به الى النار وشاربها وعاصرها ومعتصرها وبايعها ومبتاعها و
حاملها والمحمولة اليه واكل ثمنها سواء في عارها واثمها الا ومن سقاها يهوديا او نصرانيا
او صابئيا او من كان من الناس فعليه كوزر شاربها الا ومن باعها او اشتراها
لغيره لم يقبل منه صلاة ولا صياما ولا حج ولا اعتمار حتى يتوب منها وان مات قبل ان
يتوب كان حقا على الله ان يسقيه بكل جرعة شرب منها في الدنيا شربة من صديد
جهنم ثم قال رسول الله صلى الله عليه وآله الا ان الله حرم الخمر
بعينها والسكر من كل شراب الا وكل مسكر حرام ومن اكل الربا ملا
الله بطنه من نار جهنم بقدر ما اكل ومن اكتسب منه مالا لم يقبل الله منه شيئا
من عمله ولم يزل في لعنة الله والملائكة ما كان عنده منه قيراطا ومن خان الامانة
في الدنيا فلم يردها على اربابها مات على غير دين الاسلام ولقي الله وهو عليه غضبان
فيؤمر به الى النار فيهوي به في شفير جهنم ابد الابدين ومن شهد شهادة الزور
على رجل مسلم او ذمي او من كان من الناس علق بلسانه يوم القيامة وهو من المنافقين

في الدرك الاسفل من النار ومن قال لخادمه او لمملوكه او لمن كان من الناس لا لبيك ولا سعديك
قال الله له يوم القيامة لا لبيك ولا سعديك انتعس في النار ومن اضر بامراة حتى تفتدي
منه لم يرض الله له بعقوبة دون النار لان الله يغضب للمراة كما يغضب لليتيم ومن
سعى باخيه عند سلطان ولم يبد له منه سوء ولا مكروه او اذى جعله الله في الطبقة
مع هامان في جهنم ومن قرا القران يريد به رياء وسمعة والتماس الدنيا لقي الله
يوم القيامة ووجهه عظم ليس عليه لحم وزخ القران في قفاه حتى يدخل النار
ويهوي فيها مع من يهوي ومن قرا القران ولم يعمل به حشره الله يوم القيامة
اعمى فيقول رب لم حشرتني اعمى وقد كنت بصيرا قال كذلك اتتك اياتنا فنسيتها
وكذلك اليوم تنسى فيؤمر به الى النار ومن اشترى خيانة وهو يعلم انه خيانة فهو كمن
خانها في عارها واثمها ومن قاد بين امراة وزوجها ورجل حرم الله عليه ريح الجنة
وماواه جهنم وساءت مصيرا ولم يزل في سخط الله حتى يتوب ومن غش اخاه
المسلم نزع الله منه بركة رزقه وافسد عليه معيشته ووكله الى نفسه ومن اشترى
سرقة وهو يعلم انها سرقة فهو كمن سرقها في عارها واثمها ومن ضار مسلما فليس منا ولسنا
منه في الدنيا والاخرة ومن سمع فاحشة فافشاها فهو كمن اتاها ومن سمع خيرا
فافشاها فهو كمن عمله ومن وصف امراة لرجل وذكر جمالها وافتتن بها الرجل واصاب
منها فاحشة لم يخرج من الدنيا الا مغضوبا عليه ومن غضب الله عز وجل عليه غضبت عليه
السموات السبع والارضون وكان عليه من الوزر مثل الذي اصابها قيل يا رسول الله فان تابا
واصلحا قال يتوب الله عليهما ولم يقبل توبته الذي خبطها بعد الذي وصفها ومن
ملا عينيه من امراة حراما حشاهما الله يوم القيامة بمسامير من نار حتى يقضي بين
الناس ثم يؤمر به الى النار ومن اطعم طعاما رياء وسمعة اطعمه الله مثله من
صديد جهنم وجعل ذلك الطعام نارا في بطنه حتى يقضي بين الناس ومن فجر بامراة
ولها بعل انفجر من فرجهما من صديد وادي مسيرة خمسمائة عام يتاذى اهل النار من نتن

وجهها وكانا من اشد الناس عذابا واشتد غضب الله على امراة ذات بعل ملأت عينيها
من غير زوجها او غير ذي محرم منها فان فعلت ذلك احبط الله عز وجل كل عمل عملته فان
اوطت فراشه غيره كان حقا على الله ان يحرقها بالنار بعد ان يعذبها في قبرها وايما
امراة اختلعت من زوجها لم تزل في لعنة الله وملائكته ورسله والناس اجمعين حتى
اذا انزل بها ملك الموت قيل لها ابشري بالنار فاذا كان يوم القيامة قيل لها ادخلي النار
مع الداخلين الا وان الله ورسوله بريان من المختلعات بغير حق الا ان الله ورسوله
بريان ممن اضر بامراة حتى تختلع منه ومن ام قوما باذنهم وهم عنه راضون
فاقتصد بهم في حضوره وقراته وركوعه وسجوده وقعوده وقيامه فله مثل
اجرهم ومن ام قوما فلم يقتصد بهم في حضوره وقراته وركوعه وسجوده
وقعوده وقيامه ردت عليه صلوته ولا تجاوز تراقيه وكانت منزلته عند الله
عز وجل كمنزلة امير جاير متعد لم يصلح لرعيته ولم يقم فيهم بامر الله فقام امير
المومنين علي بن ابي طالب عليه السلم فقال يا رسول الله بابي انت وامي ما منزلة
امير جاير متعد لم يصلح لرعيته ولم يقم فيهم بامر الله قال هو رابع اربعة من اشد
الناس عذابا يوم القيامة ابليس وفرعون وقاتل النفس ورابعهم الامير الجاير ومن
احتاج اليه اخوه المسلم في قرض فلم يقرضه حرم الله عليه الجنة يوم يجزي المحسنين
ومن صبر على سوء خلق امراته واحتسبه اعطاه الله بكل يوم وليلة من الثواب
مثل ما يعطي ايوب على بلائه وكان عليها من الوزر في كل يوم وليلة مثل رمل عالج ولو ماتت قبل
ان تعينه وقبل ان يرضى عنها حشرت يوم القيامة منكوسة مع المنافقين في الدرك الاسفل
من النار ومن كانت له امراة لم توافقه ولم تصبر على ما رزقه الله وشقت عليه
وحملته ما لم يقدر لم يقبل الله لها حسنة تتقي بها النار وغضب الله عليها ما دامت كذلك
ومن اكرم اخاه المسلم فانما يكرم الله فما ظنكم بمن يكرم الله ان يفعل به ومن تولى عرافة
قوم حبس على شفير جهنم بكل يوم الف سنة ويحشر ويده مغلولة الى عنقه فان كان قام فيهم

بامر الله اطلقها وان كان ظالما هوي به في نار جهنم سبعين خريفا ومن حكم بما
لم يحكم كان كمن شهد بشهادة الزور ويقذف به في النار يعذب بعذاب شاهد
الزور ومن كان ذا وجهين ولسانين جاء يوم القيامة وله لسانان ووجهان من النار
وعمل في فرقة امراة من زوجها كان عليه غضب الله ولعنته في الدنيا والاخرة وكان حقا على الله
ان يرضخه بالف صخرة من النار ومن مشى في فساد ما بينهما ولم يفرق كان في سخط الله
تعالى ولعنته في الدنيا والاخرة وحرم الله تعالى عليه النظر الى وجهه ومن قاد ضريرا
الى مسجده او الى منزله لحاجة من حوائجه كتب الله بكل قدم يرفعها ويضعها عتق رقبة
وصلت عليه الملائكة حتى يفارقه ومن كفى ضريرا حاجة من حوائجه فمشى فيها حتى
يقضيها اعطاه الله تعالى براءتين براءة من النار وبراءة من النفاق وقضى له سبعين الف حاجة
من عاجل الدنيا ولم يزل يخوض في رحمة الله تعالى حتى يرجع ومن قام على مريض يوما
وليلة بعثه الله تعالى مع ابرهيم خليل الرحمن على فجاز على الصراط كالبرق اللامع
ومن سعى لمريض في حاجة فقضاها خرج من ذنوبه كيوم ولدته امه فقال رجل
من الانصار يا رسول الله فان كان المريض من اهله فقال عليه السلم ومن اعظم الناس
اجرا ممن سعى في حاجة اهله ومن ضيع اهله وقطع رحمه حرمه الله تعالى حسن الجزاء
يوم يجزي المحسنين ومن ضيعه يضيعه الله تعالى في الاخرة فيتردد مع الهالكين
حتى ياتي بالمخرج ولن ياتي به ومن اقرض ملهوفا فاحسن طلبه استانف العمل واعطاه
الله تعالى بكل درهم الف قنطار من الجنة ومن فرج عن اخيه كربة من كرب الدنيا
نظر الله تعالى اليه برحمته فنال بها الجنة وفرج الله تعالى عنه كربه في الدنيا والاخرة ومن
مشى في اصلاح بين امراة وزوجها اعطاه الله تعالى اجر الف شهيد قتلوا في سبيل
الله تعالى حقا وكان له بكل خطوة يخطوها وكلمة في ذلك عبادة سنة قيام ليلها و
صيام نهارها ومن مشى في صلح بين اثنين صلت عليه الملائكة حتى يرجع واعطي اجر
ليلة القدر ومن مشى في قطيعة بين اثنين كان عليه من الوزر بقدر ما كان لمن اصلح بين اثنين

كان عليه مثل الوزر من الاجر مكتوب عليه لعنة الله حتى يدخل جهنم فيضاعف له العذاب ومن مشى في عون اخيه ومنفعته فله ثواب المجاهدين في سبيل الله ومن مشى في غيبة اخيه وكشف عورته كانت اول خطوة خطاها وضعها في جهنم وكشف عورته على رؤوس الخلائق ومن مشى الى ذي قرابة وذي رحم يتسلى به اعطاه الله اجر مائة شهيد فان سال به ووصله بماله ونفسه جميعا كان له بكل خطوة اربعون الف الف حسنة ومحي عنه اربعون الف الف سيئة ورفع له اربعون الف الف درجة وكانما عبد الله مائة الف سنة ومن مشى في فساد ما بينهما وقطيعة ما بينهما غضب الله عز وجل عليه ولعنه في الدنيا والاخرة وكان عليه من الوزر كعدل قاطع رحم ومن عمل في تزويج رجل حلالا حتى يجمع الله بينهما زوجه الله من الحور العين الفا كل امراة في قصر من در وياقوت وكان له بكل خطوة خطاها او بكلمة تكلم بها في ذلك عمل سنة قيام ليلها وصيام نهارها ومن اقرض اخاه المسلم كان له بكل درهم اقرضه وزن جبل احد وحراء وثبير وطور سيناء حسنات فان رفق في طلبه بعد اجله جاز على الصراط كالبرق اللامع بغير حساب ولا عذاب ومن اشتكى اليه اخوه المسلم فلم يقرضه حرم الله عليه الجنة يوم نجزي المحسنين ومن منع طالبا حاجته وهو يقدر على قضائها فعليه مثل خطيئة عشار فقام اليه عوف بن مالك فقال يا رسول الله وما يبلغ من خطيئة العشار فقال العشار كل يوم وليلة في لعنة الله والملائكة والناس اجمعين ومن يلعن الله فلن تجد له نصيرا ومن اصطنع الى اخيه معروفا ثم من عليه حبط عمله وخاب سعيه ثم قال الا وان الله سبحانه حرم على المنان والمختال والقتات ومدمن الخمر والجواظ والجعظري والعتل الزنيم الجنة ومن تصدق بصدقة عن رجل الى مسكين كان له مثل اجره ولو تداولها اربعون الف انسان ثم وصلت الى مسكين كان لهم اجرا كاملا وما عند الله خير وابقى للذين اتقوا واحسنوا لو كانوا يعلمون ومن بنى مسجدا في الدنيا اعطاه الله بكل شبر منه او قال بكل ذراع منه مسيرة اربعين الف الف عام مدينة من ذهب وفضة ودر وياقوت وزمرد وزبرجد ولؤلؤ في كل مدينة الف الف قصر في كل قصر اربعون الف الف دار في كل دار اربعون الف الف بيت في كل بيت اربعون الف الف سرير

لكل بيت

على كل سرير زوجة من الحور العين في كل بيت اربعون الف الف وصيف واربعون الف الف وصيفة واربعون الف الف مائدة على كل مائدة اربعون الف الف قصعة في كل قصعة اربعون الف الف لون من الطعام يعطي الله وليه من القوة ما ياتي على تلك الازواج وعلى ذلك الطعام وذلك الطعام في يوم واحد ومن تولى اذان مسجد من مساجد الله فاذن فيه وهو يريد وجه الله اعطاه الله تعالى عز وجل ثواب اربعين الف الف نبي واربعين الف الف صديق واربعين الف الف شهيد وادخل في شفاعته اربعين الف الف امة كل امة اربعين الف الف رجل وله في كل جنة من الجنان اربعون الف الف مدينة في كل مدينة اربعون الف الف قصر في كل قصر اربعون الف الف دار في كل دار اربعون الف الف بيت في كل بيت اربعون الف الف سرير على كل سرير زوجة من الحور العين سعة كل بيت منها مثل الدنيا اربعون الف الف مرة بين يدي كل زوجة اربعون الف الف وصيف واربعون الف الف وصيفة في كل مدينة اربعون الف الف مائدة على كل مائدة اربعون الف الف قصعة في كل قصعة اربعون الف الف لون من الطعام والشراب لو نزل به الثقلان لادخلهم في ادنى بيت من بيوتها ما شاؤوا من الطعام والشراب والطيب واللباس والثياب والولدان والتحف والطرائف من الحلل والحلي كل بيت منها يكتفي بما فيه من هذه الاشياء عما في البيت الآخر فاذا قال المؤذن اشهد ان لا اله الا الله اكتنفه اربعون الف الف ملك كلهم يصلون عليه ويستغفرون له وكان في ظل رحمة الله حتى يفرغ ويكتب ثوابه اربعون الف الف ملك ثم صعدوا به الى الله ومن مشى الى مسجد من مساجد الله فله بكل خطوة خطاها حتى يرجع الى منزله عشر حسنات ويمحى عنه عشر سيئات ويرفع له عشر درجات ومن حافظ على الجماعة اين ما كان وحيث ما كان مر على الصراط كالبرق اللامع في اول زمرة مع السابقين ووجهه اضوء من القمر ليلة البدر وكان له بكل يوم وليلة حافظ عليها ثواب شهيد ومن حافظ على الصف المقدم فيدرك التكبيرة الاولى ولا يؤذي فيه مؤمنا اعطاه الله من الاجر مثل ما للمؤذن واعطاه الله في الجنة مثل ثواب المؤذن ومن بنى على ظهر طريق ما يأوي عابر سبيل بعثه الله يوم القيامة على نجيب من در ووجهه يضيء لاهل الجمع نورا حتى تزاحم ابراهيم خليل الرحمن في قبته فيقول اهل الجمع هذا ملك من الملائكة لم نر مثله قط ودخل

في شفاعته الجنة أربعون ألف ألف رجل ومن شفع لأخيه شفاعة طلبها إليه نظر الله تعالى
وكان حقاً على الله أن لا يعذبه أبداً فإن هو شفع لأخيه من غير أن يطلبها كان له أجر سبعين شهيداً
ومن صام شهر رمضان في إنصات وسكوت وكف سمعه وبصره ولسانه ويديه وجوارحه
عن الكذب والحرام والغيبة تقرباً قربه الله منه حتى تمس ركبتاه ركبتي إبراهيم خليل
الرحمن ومن احتفر بئراً للماء حتى استنبط ماءها فبذلها للمسلمين كان له أجر من توضأ
منها وصلى وكان له بعدد كل شعرة من شرب منها من إنسان أو بهيمة أو سبع أو طير عتق
ألف رقبة وورد يوم القيامة في شفاعته عدد النجوم حوض القدس فقلنا يا رسول الله
وما حوض القدس قال حوضي حوضي ثلاث مرات ومن احتفر لمسلم قبراً محتسباً
حرمه الله على النار وبوأه بيتاً من الجنة وأورده حوضاً فيه من الأباريق عدد النجوم
السماء عرضه ما بين أيلة وصنعاء ومن غسل ميتاً فأدى فيه الأمانة كان له بكل
شعرة منه عتق رقبة ورفع له به مائة درجة فقال عمر بن الخطاب يا رسول الله كيف
يؤدي الأمانة قال يستر عورته ويستر شينه وإن لم يستر عورته ويستر شينه حبط
أجره وكشف عورته في الدنيا والآخرة ومن صلى على جنازة من ميت صلى عليه جبريل
وسبعون ألف ملك وغفر له ما تقدم من ذنبه وإن أقام إليه عليه حتى يدفن وحثى عليه من التراب
انقلب من الجنازة وكان له بكل قدم من حيث تبعها حتى يرجع إلى منزله قيراط من الأجر والقيراط
مثل جبل أحد يكون في ميزانه من الأجر ومن ذرفت عيناه من خشية الله كان له بكل قطرة
من دموعه مثل جبل أحد يكون في ميزانه من الأجر وكان له بكل قطرة عين من الجنة على
حافتيها من المدائن والقصور ما لا عين رأت ولا أذن سمعت ولا خطر على قلب
بشر ومن عاد مريضاً فله بكل خطوة خطاها حتى يرجع إلى منزله سبعون ألف ألف
حسنة ويمحى عنه سبعون ألف ألف سيئة ويرفع له سبعون ألف ألف درجة ووكل به سبعون
ألف ملك يعودونه في قبره ويستغفرون له إلى يوم القيامة ومن شيع جنازة فله
بكل خطوة حتى يرجع مائة ألف حسنة ويمحى عنه مائة ألف سيئة ويرفع له مائة ألف درجة

فإن صلى عليها شيعها في جنازته مائة ألف ملك كلهم يستغفرون له حتى يرجع فإن شهد دفنها
وكل الله به المائة الألف ملك كلهم يستغفرون له حتى يبعث من قبره ومن خرج
حاجاً أو معتمراً فله بكل خطوة حتى يرجع ألف ألف حسنة ويمحى عنه ألف ألف سيئة ويرفع له
ألف ألف درجة وكان له عند الله بكل درهم ألف ألف درهم وبكل دينار ألف ألف دينار وبكل
حسنة عملها في وجهه ذلك ألف ألف حسنة حتى يرجع وكان في ضمان الله فإن توفاه أدخله
الجنة وإن رجع رجع مغفوراً له مستجاباً له فاغتنموا دعوته إذا قدم قبل أن يصيب
الذنوب فإنه يشفع في مائة ألف رجل يوم القيامة ومن خلف حاجاً أو معتمراً في
أهله بخير بعده كان له أجراً كاملاً مثل أجره من غير أن ينتقص من أجره شيء ومن خرج
مرابطاً في سبيل الله أو مجاهداً فله بكل خطوة سبعمائة ألف حسنة ويمحى عنه سبعمائة
ألف سيئة ويرفع له سبعمائة ألف درجة وكان في ضمان الله حتى يتوفاه بأي حتف كان
فكان شهيداً وإن رجع رجع مغفوراً له مستجاباً دعوته ومن زار أخاه فله
بكل خطوة حتى يرجع إلى منزله عتق مائة ألف رقبة ويرفع له مائة ألف درجة ويمحى عنه
مائة ألف سيئة ويكتب له مائة ألف حسنة فقيل لأبي هريرة أليس قال رسول الله صلعم
من أعتق رقبة فهي فداؤه من النار قال بلى ولكن قلنا لرسول الله صلعم قال بلى ولكن
يرفع درجات عند الله في كنوز عرشه ومن تعلم القرآن ابتغاء وجه الله
وتفقهاً في الدين كان له من الثواب مثل جميع ما يعطى الملائكة والأنبياء والمرسلون
ومن تعلم القرآن يريد به رياء وسمعة ليماري به السفهاء ويباهي به العلماء
ويطلب به الدنيا بدد الله عظامه يوم القيامة ولم يكن في النار أشد عذاباً منه
وليس نوع من أنواع العذاب إلا سيعذب به من شدة غضب الله عليه وسخطه
ومن تعلم القرآن وتواضع في العلم وعلم عباد الله وهو يريد ما عند الله لم يكن في
الجنة أعظم ثواباً منه ولا أعظم منزلة منه ولم يكن في الجنة منزلة ولا درجة رفيعة
ولا نفيسة إلا كان فيها أوفر النصيب وأشرف المنازل ألا وإن العلم خير من العمل

فلا يك الذين الورع الا ولكن العالم من يعمل بالعلم ولو كان قليل العلم الا ولا تحقرون من المعاصي شيأ ولو صغرت في اعينكم فانه لا صغيرة بصغيرة مع الاصرار ولا كبيرة بكبيرة مع الاستغفار الا ولكن الله سايلكم عن اعمالكم حتى من ادهدكم ثوب لغيره بين اصبعيه فاعلموا عباد الله ان العبد يبعث يوم القيامة على ما مات وقد خلق الله الجنة فلا يعلمها الله والنار لمن لم يضاد النار على الجنة ما يعلمه الله الا ولكن بحق امرني ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله فاذا قالوها عصموا مني دماءهم واموالهم الا بحقها وحسابهم على الله الا ولكن الله لم يدع شيأ مما يحبه الا وقد بينه لعباده ولم يدع شيأ يكرهه الا وقد بينه للعباد ونهاهم عنه ليهلك من هلك عن بينة ويحيى من حي عن بينة الا وان الله جل ثناؤه لا يظلم ولا يجاوزه ظلم وهو بالمرصاد ليجزي الذين اساؤا بما عملوا و يجزي الذين احسنوا بالحسنى من احسن فلنفسه ومن اساء فعليها وما ربك بظلام للعبيد يا ايها الناس لقد كبرت سني ودق عظمي وانهدم جسمي ونعيت الى نفسي واقترب اجلي واشتد شوقي الى لقاء ربي ولا اظن الا ان هذا آخر العهد مني ومنكم ما دمت حيًا فقد تروني فاذا امتنا الله فخليفتي على كل مؤمن والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته فابتدر اليه رهط من الانصار قبل ان ينزل من المنبر فكلهم قالوا يا رسول الله جعلني الله فداك بابي انت وامي ونفسي لك الفداء يا رسول الله ومن يقوم لهذه الشدائد وكيف العيش بعد هذا اليوم قال علي وانتم فداكم بابي وامي فما زلت ترى في امتي فقال الناس باب التوبة مفتوحًا حتى ينفخ في الصور ثم اقبل علينا رسول الله صلى الله عليه واله فقال انه من تاب قبل موته بسنة تاب الله عليه ثم قال والسنة كثيرة من تاب قبل موته بشهر تاب الله عليه ثم قال والشهر كثير من تاب قبل موته بجمعة تاب الله عليه ثم قال والجمعة كثيرة من تاب قبل موته بيوم تاب الله عليه ثم قال واليوم كثير من تاب قبل موته بساعة تاب الله عليه ثم قال والساعة كثيرة من تاب وقد بلغت نفسه هذه واومأ الى حلقه تاب الله عليه قال ثم نزل وكان آخر خطبة خطبنا رسول الله صلعم حتى لحق بالله عز وجل تمت الخطبة

تمت بعون الله علی يد العبد ... حسن بن ... على ... عبد الله ... ادام ... المعروف ... يوم السبت ... بعد العصر ... الحرام ... سنة ...

ـــــــــــــــ

105

خطبة ... طبحه

الحمد لله المتفرد بكمال البهاء المتوحد بجميل السناء المتعزز برداء الكبرياء الفاطر العرش من الياقوتة الحمراء وخالق الكرسي من الدرة البيضاء الرافع من الدخان افلاك السماء ومنورها بالشمس والقمر والذكاء ومزينها بالكواكب السيارة في الجوزاء ومدبر مواقيت الازمنة ما بين الصباح والمساء المنزه عن ان تنقطع والفناء المحض الذي تقدست ذاته عن مشابهة الاشياء الباقي الواجب له دوام البقاء القادر على الممكنات الاختراع لا بالمماسة والالتقاء السميع لا بآلة السمع البصير لا بانفتاح الشعاع والاصغاء الخبير بخفيات الامور ومقاصد العبيد كما قال عز من قائل ان الله لا يخفى عليه شيء في الارض ولا في السماء المتكبر بتكبر العظمة والجلال اللطيف لا بالاجرام والاعضاء الخبير لا بتعليم والاعلام المتصور لا بتمثيل والاشكال المنور بنور العرفان قلوب الاخيار والابرار الموصوف بصفات المحمدة والافضال الكريم بجوامع الكرم والاحسان الرحمن باعطاء العطية في الجنان الرحيم برحمة الخلايق والانام العليم بسراير الخفيات والاعلان الرزاق لكل دابة في الاوكار والاكنان المسبح بلسان كل شيء حتى الحجر والرمال المتعالي عن نقص وتعب وكلال نحمده على الائه ونستغفره مما احاط به علمه واحصاه كتابه من شرور انفسنا وسيئات اعمالنا ونؤمن به ايمان من عاين الغيوب ووقف على الموعود ايمانا نافيا اخلاصه الشرك ويقينه الشك ونشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له شهادتين تصعدان القول وترفعان العمل لا يخف ميزان توضعان فيه ولا يثقل ميزان ترفعان عنه ونشهد ان محمدا صلى الله عليه واله عبده ورسوله ونبيه وصفيه وحبيبه ارسله الى الكافة بشيرًا ونذيرًا وداعيًا الى الله باذنه وسراجًا منيرًا صلى الله عليه وعلى اله المعصومين المنصوصين خصوصًا على الخير وابن عمه ووزيره ومستودع علمه وباب حكمته وناطق بحجته الذي ارسله الله مع الانبياء سرًا ومع نبينا جهرًا اخ الرسول وزوج البتول وسيف الله المسلول غالب كل غالب ومطالب كل سالب ليث بني غالب والله ذاك مولانا ومقتدانا وامامنا ومولى الثقلين امير النحل علي بن ابي طالب عليه شرايف الصلوة واكمل التحيات الى الامام الهمام محمد بن علي عليه السلم

رباعي

لي دل ... هوا و هوس ... كاه ...

... دوست ... نفس

بسم الله آمنت بالله وبعظمة الله وكفرت بالجبت والطاغوت
واسلمت وجهي للذي خلق الملك والملكوت وتوكلت على الحي الذي
لا يموت وادخلت كل عدو لي في سلمي ولا حول ولا قوة الا بالله
العلي العظيم وجعلت لكل هول لا اله الا الله ولكل غم ما شاء الله
لن يغلب الله شي وهو غالب على كل شي فان تولوا فقل حسبي
الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم ما من
دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم حسبي
الله وكفى سمع الله لمن دعا ليس وراء الله منتهى لا غاية
له في البلاغة ... الرحمن على العرش استوى له ما في السموات
وما في الارض وما بينهما وما تحت الثرى وان تجهر بالقول فانه يعلم
السر واخفى الله لا اله الا هو له الاسماء الحسنى قال الله تعالى ولله الاسماء
الحسنى فادعوه بها هو الله الذي لا اله الا هو الرحمن الرحيم الملك القدوس
السلام المؤمن المهيمن العزيز الجبار المتكبر الخالق البارئ المصور
الغفار القهار الوهاب الرزاق الفتاح العليم القابض
الباسط • الخافض • الرافع • المعز • المذل • السميع • البصير
الحكم • العدل • اللطيف الخبير • الحليم • العظيم • الغفور • الشكور
العلي • الكبير • الحفيظ • المقيت • الحسيب • الجليل • الجليل
الكريم • الرقيب • المجيب • الواسع • الحكيم • الودود • المجيد
الباعث • الشهيد • الحق • الوكيل • القوي • المتين • الولي
الحميد • المحصي • المبدئ • المعيد • المحيي • المميت •

الحي • القيوم • الواجد • الماجد • الواحد • الاحد •
الصمد • القادر • المقتدر • المقدم • المؤخر • الاول •
الآخر • الظاهر • الباطن • الوالي • المتعالي • البر •
التواب • المنتقم • العفو • الرؤوف • مالك الملك
ذو الجلال والاكرام • المقسط • الجامع • الغني • المغني •
المانع • الضار • النافع • النور • الهادي • البديع •
الباقي • الوارث • الرشيد • الصبور • الصبور •
توكلت عليك وفوضت امري اليك •

مولانا ... قدس سره •

ای عاشقان ای عاشقان پیمانه را گم کرده‌ایم • از جی که در پیمانه‌ها اندر تکند خورده‌ایم •
مستیم خرابیم ... • ... عاشقی آورده‌ایم •
... • ...
با دلبران ... • با شکران ... •
... • ...
... اندیشه را اندیشه هشیار کند • اندیشه ... •
ای یار ان طلب ... • ... •

سعدی

... • ...
... • ...
... • ...
... • ...
... • ...

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين كتاب الاربعين الاحاديث

الحديث الاول عن انس بن مالك قال خطبنا رسول الله صلعم على ناقته الجدعاء فقال
ايها الناس كان الموت فيها على غيرنا كتب وكان الحق فيها على غيرنا وجب وكان الذين
يشيع من الاموات سفر عما قليل الينا راجعون نبوئهم اجداثهم ونأكل تراثهم
كانا مخلدون بعدهم نسينا كل واعظة وامنا كل جائحة طوبى لمن شغله عيبه عن
عيوب الناس طوبى لمن انفق مالا اكتسبه من غير معصية وجالس اهل الفقه والحكمة
وخالط اهل الذلة والمسكنة طوبى لمن ذلت نفسه وحسنت خليقته وصلحت
سريرته وعزل عن الناس شره طوبى لمن انفق الفضل من ماله وامسك الفضل
من قوله ووسعته السنة ولم تستهوه البدعة الحديث الثاني عن عاصم
المنقري يقول وفدت الى النبي صلعم في وفد بني تميم فقال لي اغتسل بماء وسدر فغسلت
ثم عدت اليه فقلت يا رسول الله عظنا موعظة ننتفع بها فقال علم
واعلم ان مع العز ذلا وان مع الحيوة موتا وان مع الدنيا اخرة وان لكل شيء حسيبا
وعلى كل شيء رقيبا وان لكل حسنة ثوابا وان لكل سيئة عقابا وان لكل اجل كتابا
وانه لا بد من قرين يدفن معك وهو حي وتدفن معه وانت ميت فان كان كريما
اكرمك وان كان لئيما اسلمك ثم لا يحشر الا معك ولا تبعث الا معه ولا تسأل الا عنه فلا
تجعله الا صالحا فانه ان كان صالحا لم تانس الا به وان كان فاحشا لم تستوحش الا
منه وهو فعلك الحديث الثالث عن ابي الدرداء قال خطبنا رسول
الله صلعم يوم الجمعة فقال ايها الناس توبوا الى الله قبل ان تموتوا
وبادروا بالاعمال الصالحة قبل ان تشغلوا وصلوا بالذي بينكم وبين الله
تسعدوا واكثروا الصدقة ترزقوا وامروا بالمعروف تخصبوا وانهوا عن المنكر
تنصروا ايها الناس ان اكيسكم اكثركم للموت ذكرا واحزمكم احسنكم له استعدادا
الا وان من علامات العقل التجافي عن دار الغرور والانابة الى دار الخلود والتزود لسكنى

القبور

القبور والتأهب ليوم النشور الحديث الرابع عن ابن عباس قال سمعت
رسول الله صلعم يقول في خطبته ايها الناس ان لكم معالم فانتهوا الى معالمكم
وان لكم نهاية فانتهوا الى نهايتكم ان المؤمن بين المخافتين بين اجل قد مضى
لا يدري ما الله صانع فيه وبين اجل قد بقي لا يدري ما الله قاض فيه فليأخذ
العبد لنفسه من نفسه ومن دنياه لاخرته ومن الشبيبة قبل الكبر ومن الكبر
ومن الحيوة قبل الموت فوالذي نفس محمد بيده ما بعد الموت من مستعتب ولا بعد
الدنيا دار الا الجنة او النار الحديث الخامس عن ابي سعيد الخدري
قال خطبنا رسول الله صلعم فقال في خطبته لا خير في العيش الا لعالم
ناطق او لمستمع واع ايها الناس انكم في زمان هدنة وان السير بكم سريع
وقد رأيتم الليل والنهار كيف يبليان كل جديد ويقربان كل بعيد ويأتيان
بكل موعود فقال له المقداد يا نبي الله ما الهدنة قال دار بلاء وانقطاع فاذا
التبست عليكم الامور كقطع الليل المظلم عليكم بالقرآن فانه شافع مشفع و
شاهد مصدق من جعله امامه قاده الى الجنة ومن جعله خلفه ساقه الى النار
وهو اوضح دليل الى خير سبيل من قال به صدق ومن عمل به اجر ومن حكم
به عدل الحديث السادس قال رسول الله صلعم لا يكمل الايمان
العبد حتى يكمل فيه خمس خصال التوكل على الله تع والتفويض الى الله تع
والتسليم لامر الله تع والرضا بقضاء الله تع والصبر على بلاء الله تع وانه
من احب لله وابغض لله واعطى لله ومنع لله فقد استكمل الايمان
الحديث السابع عن ابي هريرة قال سمعت رسول الله صلعم يقول في خطبته
ايها الناس ان العبد لا يكتب في المسلمين حتى يسلم الناس من لسانه
ويده ولا ينال درجة المؤمن حتى يأمن جاره بوائقه وبوادره والاقدام المتقين
حتى يدع ما لا بأس به حذرا مما به البأس ايها الناس ان من خاف البيات

ادلج ومن ادلج بلغ المسير وصل وانما تعرفون عواقب اعمالهم لو قد طويت صحايف
اعمالهم ايها الناس ان نية المؤمن خير من عمله ونية الفاسق شر من عمله
الحديث الثامن عن ابن عباس رحمه الله قال قال رسول الله صلعم
من انقطع الى الله كفاه الله كل مؤنة فيها ومن انقطع الى الدنيا وكله الله اليها ومن حاول
امرا بمعصية الله كان ابعد له مما رجا واقرب مما اتقى ومن طلب محامد الناس بمعاصي الله
عاد حامده ذاما ومن ارضى الناس بسخط الله وكله الله اليهم ومن ارضى الله بسخط الناس
كفاه الله ما بينه وبين الناس ومن اصلح سريرته اصلح الله علانيته ومن عمل لآخرته
كفاه الله امر دنياه **الحديث التاسع** عن ابي عمر قال قال
رسول الله صلعم رحم الله عبدا تكلم فغنم او سكت فسلم ان اللسان املك شيء للانسان
الا وان كلام العبد كله عليه الا ذكر الله تعالى او امرا بالمعروف او نهيا عن المنكر او اصلاحا
بين المؤمنين فقال له معاذ بن جبل يا رسول الله انؤاخذ بما نتكلم به
قال وهل يكب الناس على مناخرهم في النار الا حصائد السنتهم فمن اراد السلامة
يوم القيامة فليحفظ ما جرى به لسانه وليحرس ما انطوى عليه جنانه وليحسن عمله
وليقصر امله ثم لم يمض ايام حتى نزلت هذه الاية لا خير في كثير من نجويهم الاية
الحديث العاشر عن ابي موسى قال قال رسول الله صلعم لا تسبوا الدنيا
فانها نعمت المطية للمؤمن عليها يبلغ الخير وبها ينجو من الشر انه اذا قال العبد لعن الله
الدنيا قالت الدنيا لعن الله من اعصانا لربه **الحديث الحادي عشر** عن ابن عباس
قال قال رسول الله صلعم اكثروا ذكر هادم اللذات فانكم ان ذكرتموه في ضيق وسعه
عليكم وان رضيتم به فاجرتم وان ذكرتموه في غنى بغضه اليكم فجدتم به فاثبتم ان المنايا
قاطعات للآمال والليالي مدنيات للآجال وان المرء بين يومين يوم
مضى قد احصي فيه عمله فختم ويوم قد بقي لا يدري لعله لا يصل اليه وان العبد عند
خروج نفسه وحلول رمسه يرى جزاء ما اسلف وقلة غناء ما خلف ولعله

من باطل جمعه ومن حق منعه **الحديث الثاني عشر** عن ابن عباس قال قال
رسول الله صلعم ايها الناس ان الرزق مقسوم لن يعدو امرؤ ما كتب له
فاجملوا في الطلب وان العمر محدود لن يتجاوز احد ما قدر له فبادروا قبل نفاد الاجل والاعمال
محصاة لم يهمل منها صغيرة ولا كبيرة فاكثروا من صالح الاعمال ايها الناس ان
في القنوع لسعة وان في الاقتصاد لبلغة وان في الزهد لراحة ولكل عمل جزاء
وكل ما هو آت قريب **الحديث الثالث عشر** عن انس قال سمعت رسول الله صلعم
يقول في بعض خطبه ومواعظه اما رأيت المأخوذين على الغرة والمزعجين بعد
الطمانينة الذين اقاموا على الشبهات وجنحوا الى الشهوات حتى اتتهم رسل ربهم
فلا ما كانوا املوا ادركوا ولا الى ما فاتهم رجعوا قدموا على ما عملوا وندموا على ما خلفوا
ولم يغن الندم وقد جف القلم فرحم الله امرءا قدم خيرا وانفق قصدا وقال صدقا
وملك دواعي شهواته ولم تملكه وعصى امرة نفسه فلم تملكه **الحديث الرابع عشر**
عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلعم ايها الناس لا تعطوا الحكمة غير
اهلها فتظلموها ولا تمنعوها اهلها فتظلموهم ولا تعاقبوا ظالما فيبطل فضلكم
ولا تراءوا الناس فيحبط اعمالكم ولا تمنعوا المستحق حقه فتبطل خيركم ايها
الناس ان الاشياء ثلثة امر استبان رشده فاتبعوه وامر استبان غيه
فاجتنبوه وامر اختلف عليكم فردوه الى الله ايها الناس الا انبئكم بامرين
خفيفة مؤنتهما عظيمة اجورهما يلقى الله بمثلهما الصمت وحسن الخلق
الحديث الخامس عشر عن ابن عمر قال خطبنا رسول الله صلعم خطبة
ذرفت منها العيون ووجلت لها القلوب فقال ايها الناس ان افضل الناس
من تواضع عن رفعة وزهد عن غنية وانصف عن قوة وحلم عن قدرة
الا ان افضل الناس عبد اخذ من الدنيا الكفاف وصاحب فيها العفاف وتزود
للرحيل وتأهب للمسير الا ان اعقل الناس عبد عرف ربه فاطاعه

امر

وعوفي عاده فعصاه وعوفي دار اقامته فاصلحها وعلم سرعة رحلته فتزود لها الا ان
خير الزاد ما صحبه التقوى وخير العمل ما تقدمته النية اعلى الناس منزلة عند الله اخوفهم
منه **الحديث السادس عشر** عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلعم
يؤتى الناس يوم القيامة من الشدة ثلاثة اما من شبهة في الذين ارتكبوها او شهوة
اللذة اثروها او غضبة الحمية اعملوها فاذا لاحت لكم شبهة فاجلوها باليقين واذا عرضت
شهوة فاقمعوها بالزهد فاذا عنت لكم غضبة فادرؤوها بالعفو انه ينادي مناد
يوم القيامة من له على الله اجر فليقم فيقوم العافون عن الناس الم تر الى قوله تعالى
فمن عفا واصلح فاجره على الله **الحديث السابع عشر** عن ابن مسعود قال قال
رسول الله صلعم يا ابن ادم يؤتى كل يوم رزقك وانت تحزن وينقص كل يوم
من عمرك وانت تفرح انت فيما يكفيك وانت تطلب ما يطغيك لا بقليل تقنع
ولا بكثير تشبع **الحديث الثامن عشر** عن ابي هريرة قال بينا رسول الله صلعم
ذات يوم جالسا اذ رأيته ضحك حتى بدت ثناياه فقيل يا رسول الله مم ضحكك
قال رجلان من امتي جثوا بين يدي ربي جل وعز فقال احدهما يا رب
خذ لي مظلمتي من اخي فقال الله تعالى اعط اخاك مظلمته فقال يا رب ما بقي من حسناتي
شيء فقال يا رب فليحمل من اوزاري وفاضت عينا رسول الله ثم قال ان ذلك
اليوم ليوم يحتاج الناس الى من يحمل عنهم اوزارهم ثم قال الله تع للطالب حقه
ارفع بصرك فانظر الى الجنان فرفع رأسه فرأى ما اعجبه من الخير والنعمة
فقال لمن هذا يا رب فقال لمن اعطاني ثمنه قال ومن يملك ذلك يا رب قال انت
قال بماذا قال بعفوك عن اخيك قال يا رب فاني قد غفرت عنه قال خذ بيد اخيك
فادخله الجنة ثم قال رسول الله فاتقوا الله واصلحوا ذات بينكم **الحديث التاسع
عشر** عن انس بن مالك قال قيل لرسول الله صلعم من اولياء الله الذين لا خوف
عليهم ولا هم يحزنون فقال الذين نظروا الى باطن الدنيا حين الناس نظروا الى

ظاهرها واهتموا بآجل الدنيا حين الناس اهتموا بعاجلها فاماتوا منها ما خشوا
ان يميتهم وتركوا منها ما علموا ان سيتركهم فما عرض لهم منها نائل عارض الا رفضوه
ولا خادعهم من رفعتها خادع الا وضعوه خلقت الدنيا عندهم فما يجددونها وخربت
بيوتهم فما يعمرونها وماتت الشهوات في صدورهم فلا يحيونها بل يهدمونها
فيبنون بها اخرتهم ويبيعونها فيشترون بها ما يبقى لهم ونظروا الى اهلها دنيا
صرعى قد حلت بهم المثلات فما يرون امانا دون ما يرجون ولا خوفا
دون ما يحذرون **الحديث العشرون** عن ابي هريرة يقول سمعت في
النبي صلعم يقول انما انتم خلف ماضين وبقية متقدمين كانوا اكثر منكم بسطة
واعظم سطوة ازعجوا عنها اسكن ما كانوا اليها وغدرت بهم اوثق ما كانوا بها
فلم تغن عنهم قوة عشيرة ولا قبل منهم فدية بذل فدية فارحلوا نفوسكم بزاد
مبلغ قبل ان تؤخذوا على فجاءة وقد غفلتم عن الاستعداد **الحديث الحادي
والعشرون** عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلعم كن في الدنيا كانك
غريب او كانك عابر سبيل واعدد نفسك من اهل القبور واذا اصبحت
نفسك فلا تحدثها بالمساء واذا امسيت فلا تحدثها بالصباح وخذ من صحتك
لسقمك ومن شبابك لهرمك ومن فراغك لشغلك ومن حياتك
لوفاتك فانك لا تدري ما اسمك غدا **الحديث الثاني والعشرون**
عن ابن عباس رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم يقول في خطبته
ومواعظه ايها الناس لا تشغلكم دنياكم عن اخرتكم ولا تؤثروا اهواءكم على طاعة
ربكم ولا تجعلوا ايمانكم ذريعة الى معصية ربكم وحاسبوا انفسكم قبل ان تحاسبوا
فانما موقف عدل واقتضاء حق وسؤال عن واجب والقلا ابلغ في
الاعذار من تقدم بالانذار **الحديث الثالث والعشرون** عن ابي
سعيد الخدري قال سمعت رسول الله صلعم يقول في منصرفه من احد والناس محدقون به
مجتمعون محيطون

ايها الناس اقبلوا على ما كلفتموه من اصلاح اخرتكم واعرضوا عما ضمن لكم من امر دنياكم
ولا تستعملوا جوارح غذيت بنعمة الله في التعرض لسخطه بمعصيته واجعلوا
شغلكم التماس مغفرته واصرفوا هممكم الى التقرب اليه بطاعته انه من بدأ بنصيبه
من الدنيا فاته نصيبه من الاخرة وصل اليه من الدنيا وادرك من الاخرة ما يريد

الحديث الرابع والعشرون عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلعم
اياكم وفضول المطعم فان فضول المطعم يسم القلب بالقسوة ويبطئ بالجوارح عن
الطاعة ويصم الهمم عن سماع الموعظة واياكم وفضول النظر فانه يبذر الهوى
ويولد الغفلة واياكم واستشعار الطمع فانه يشرب القلوب شدة الحرص واستشعار
ويختم القلوب بطابع حب الدنيا وهو مفتاح كل سيئة وسبب احباط كل حسنة

الحديث الخامس والعشرون عن عبد الله بن عمر قال سمعت رسول
الله صلعم يقول انما هو خير يرجى او شر يتقى وباطل عرف فاجتنب وحق
يتيقن فطلب واخرة اظل اقبالها فسعى لها ودنيا ازف نفادها فاعرض
عنها وكيف يعمل للاخرة من لا ينقطع عن الدنيا رغبته ولا ينقضي فيها
شهوته ان العجب كل العجب لمن صدق بدار البقاء وهو يسعى لدار الفناء
وعرف ان رضاء الله في طاعته وهو يسعى في مخالفته

الحديث السادس والعشرون عن ابي ايوب الانصاري قال سمعت رسول الله صلعم
يقول حلوا انفسكم بالطاعة والبسوها قناع المخافة واجعلوا اخرتكم لانفسكم
وسعيكم لمستقركم واعلموا انكم عن قليل راحلون والى الله صائرون
ولا يغني عنكم هنالك الا عمل صالح قدمتموه او حسن ثواب حزتموه
انكم انما تقدمون على ما قدمتم وتجازون على ما اسلفتم فلا تخدعنكم زخارف
دنيا دنية عن مراتب جنات علية فكان قد كشف الغطاء القناع وارتفع
الارتياب ولاقى كل امرء مستقره وعرف مثواه ومقيله

الحديث السابع والعشرون
عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلعم في خطبته خطبها لا تكونوا ممن خدعته
العاجلة وغرته الامنية واستهوته الخدعة فركن الى دار سريعة الزوال وشيكة
الانتقال انه لم يبق من دنياكم هذه في جنب ما مضى الا كاناخة راكب او صر حالب
فعلام تعرجون وماذا تنتظرون فكانكم والله بما قد اصبحتم فيه من الدنيا
كان لم يكن وما تصيرون اليه من الاخرة كان لم يزل فخذوا الاهبة لازوف النقلة
واعدوا الزاد لقرب الرحلة واعلموا ان كل امرئ على ما قدم قادم وعلى ما خلف نادم

الحديث الثامن والعشرون عن ابن عباس رضي الله عنه
قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله يقول ايها الناس ببسط
الامل متقدم حلول الاجل والمعاد مضمار العمل فمغتبط بما احتقب
غانم ومبتئس بما فاته من العمل نادم ايها الناس ان الطمع
فقر واليأس غنى والقناعة راحة والعزلة عبادة والعمل كنز والدنيا
معدن والله ما يسرني بما مضى من دنياكم هذه

مولانا جلال الدين

می جویم می جویدم بیمار جسم او می کنم | مستانه ام مستانه ام بیمار حلوا می کنم
دیوانه ام دیوانه ام از عشق او بیگانه ام | در کوی او دردانه ام بیمار جرا وا می کنم
عاشق منم عاشق منم در راه او صادق منم | وامق منم عذرا منم بیمار جرا وا می کنم
با حسن منم بیچون منم لیلی منم مجنون منم | الکون منم فرد ام منم بیمار جرا وا می کنم
با الانبوم با الانبوم ما لا فراز با الانبوم | لا لاهم لولو شادم بیمار جرا وا می کنم
بس کز اما مانرم لیجانه راهست رم | او سنه عمه او سنه عمه بیمار جرا وا می کنم
از شمس تبریزی بیمار کو برده رکاری عیان | جانم بتن در می دهد بیمار جرا وا می کنم

دعا شیخ اویس قرنی قدس الله سره و نور مرقده

بسم الله الرحمن الرحیم اللهم انک حی لا تموت و غالب لا تغلب و بصیر لا ترتاب و سمیع لا تشک
و بدیع لا تنفد و صادق لا تکذب و قاهر لا تقهر و قریب لا تبعد و قادر لا تضاد
و عافر لا تظلم و صمد لا یطعم و قیوم لا تنام و مجیب لا تسام و جبار لا تظلم و عظیم لا ترام و عالم
لا تعلم و قوی لا تضعف و علیم لا توصف و وفی لا تخلف و عدل لا تحیف و غنی لا تفتقر
و کبیر لا تغادر و حکیم لا تجور و منیع لا تقهر و معروف لا تنکر و وکیل لا تحقر و وتر لا تستامر
و فرد لا تستشیر و وهاب لا تمل و سریع لا تعجل و جواد لا تبخل و عزیز لا تذل و علیم
لا تجهل و حافظ لا تغفل و قائم لا تلهو و محتجب لا ترى و دائم لا تفنى و باق لا تبلى و واحد
لا تشبه و مقتدر لا تنازع یا کریم الجواد المتکرم یا قریب المجیب المتعالی یا جلیل الجبار
المتجبر یا سلام المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر یا طاهر الطهر المطهر یا قادر المقتدر
یا عزیز المعز المتعزز یا من ینادی من کل فج عمیق بالسنة شتى و لغات و حوائج اخر
یا من لا یشغله شیء عن شیء و لا شأن عن شأن انت الذی لا یغیرک الازمنة و لا یحیط
بک الامکنة و لا تأخذک سنة و لا نوم یسر لی من امری ما اخاف عسره و فرج عنی
ما اخاف کربته و سهل علینا ما نخاف لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین سبحانک
اللهم و بحمدک لا اله الا انت ذو الجلال و الاکرام یا بدیع السموات و الارض اللهم انی اسئلک و لا اسئل
غیرک و ارغب الیک و لا ارغب الى غیرک و اسئلک یا امان الخائفین و یا جار المستجیرین الفتاح
الى الخیرات مقیل العثرات ماحی السیئات کاتب الحسنات رافع الدرجات و اسئلک بافضل
الاسماء کلها اعظمها و انجحها الذی لا ینبغی للعباد ان یسئلوا کلها بها یا الله یا الله
یا رحمن یا رحیم و اسئلک باسمائک الحسنى و امثالک العلیا و بنعمتک التی لا تحصى و باکرم اسمائک
علیک و احبها الیک و اشرفها عندک منزلة و اقربها منک وسیلة و اجزلها منک ثوابا
و اسرعها منک اجابة و باسمائک المکنونة المخزونة الجلیل الاجل العظیم الاعظم الذی تحبه
و ترضیه عمن دعاک و تستجیب له دعاءه و حق علیک ان لا تحرم سائلک و بکل اسم هو
لک فی التوریة و الانجیل و الزبور و الفرقان و بکل اسم هو لک علمته احدا من خلقک و لم تعلمه
احدا و بکل اسم دعاک به حملة عرشک و ملائکتک و اصفیائک من خلقک و بحق السائلین

علیک و الراغبین الیک و المتعوذین بک و المتضرعین الیک و بحق کل عبد متعبد لک فی بر
او بحر او سهل او جبل و ادعوک دعاء من قد اشتدت فاقته و عظم جرمه و اشرف على
الهلکة و ضعفت قوته و من لا یثق بشیء من عمله و لا یجد لفاقته و لا لذنبه غافرا
غیرک و اهب تغیثنا بسؤالک هدیت الیک معترفا غیر مستنکف و لا مستکبر عن
عبادتک یا ایس فقیر مستجیر و اسئلک بانک انت الله لا اله الا انت الحنان المنان
بدیع السموات و الارض ذو الجلال و الاکرام عالم الغیب و الشهادة الرحمن الرحیم
انت الرب و انا العبد انت الملک و انا المملوک و انت العزیز و انا الذلیل و انت
الغنی و انا الفقیر و انت الحی و انا المیت و انت الباقی و انا الفانی و انت
المحسن و انا المسیء و انت الغفور و انا المذنب و انت الرحیم و انا الخاطی و انت
الخالق و انا المخلوق و انت القوی و انا الضعیف و انت المعطی و انا السائل
و انت الامن و انا الخائف و انت الرزاق و انا المرزوق و انت احق من
شکوت الیه و استغثت به و اسئلته و رجوته لانک کم من مذنب قد غفرت له
و کم من مسیء قد تجاوزت عنه فاغفر لی و تجاوز عنی بالرحم الراحمین و صلی الله على

ترجیعات قطب السالکین فخر الدین عراقی رحمه الله

اکؤوس تلالات بمدام • ام شموس تهللت بغمام • از صفای می و لطافت جام • درهم آمیخت رنگ جام و مدام •
همه جامست و نیست گویی می • یا مدامست و نیست گویی جام • تا هوا رنگ آفتاب گرفت • هر دو یکسان شدند نور و ظلام •
روز و شب با هم آشتی کردند • کار عالم از آن گرفت نظام • گر ندانی که این چه روز و شب است • یا کدامست جام و گل کدام •
سریان حیات در عالم • چون شب و روز فرض کن والسلام • انکشاف حجاب علم یقین • چون می و جام فهم کن والسلام •
در شد زین بیان ترا روشن • جمله آغاز کار تا انجام • جام گیتی نما را طلب • تا ببینی بچشم دوست تمام •

که همه اوست هرچه هست یقین •
جان جانان و دلبر و دل و دین •

آفتاب رخ تو پیدا شد • ذره در جهان هویدا شد • وام کرد از جمال تو نظری • حسن رویت بدید شیدا شد •
عاریت بستد از لبت شکری • ذوق آن چون بیافت گویا شد • شب نمی بر زمین چکید سحر • روی خورشید بدید دریا شد •
بر هوا شد بخار از دریا • باز چون جمع شد دریا شد • غیرتش غیر در جهان نگذاشت • لاجرم عین جمله اشیا شد •
نسبت آنند از فعل ما • همه از آن زمی بود گویا شد • جام گیتی نمای او ماییم • که بما هرچه هست پیدا شد •
تا با کنون نبود مرا خبر • بر من امروز آشکارا شد •

که همه اوست هرچه هست یقین •
جان جانان و دلبر و دل و دین •

ما چنین تشنه و زلال وصال • همه عالم گرفته مالامال • غرق آبیم و آب می‌جوییم • در وصالیم و بی‌خبر ز وصال
آفتاب اندرون خانه و ما • در بدر می‌دویم ذره مثال • گنج در آستین و می‌گردیم • گرد هر کوی بهر یک مثقال
چند گوییم چیست کار جهان • چند باشیم اسیر ظن و خیال • بده ای ساقی از لبت جامی • که نهاد خدم گرفت ملال
آفتاب رخت نماید • تا چو سایه رخ آوریم بزوال • تا ازل با ابد ببینیم کمال • می و فیض دای عشق جمال
در چنین حال شاید ار گوییم • گرچه باشد بنزد عقل محال

که همه اوست هرچه هست یقین
جان جانان و دلبر و دل و دین

ای بنور روز شب جهان روشن • بر رخت چشم عاشقان روشن • بحدیث تو کام دل شیرین • بجمال تو چشم جان روشن

شد بنور جمال روشن تو • عالم تیره ناگهان روشن • آفتاب رخ جهان گیرت • می‌کند دم بدم جهان روشن •
می‌نماید ز روی هر ذره • آفتاب رخت عیان روشن • می‌توان دید در خم زلفت • خوبی راز خط نهان روشن •
ای دل ار نیست گر گشت ترا • سر توحید ازین بیان روشن • اندر آیینه جهان بنگر • تا ببینی همی ز جان روشن

که همه اوست هرچه هست یقین •
جان جانان و دلبر و دل و دین

مطرب عشق می‌نوازد ساز • عاشقی کو که بشنود آواز • هر نفس پرده دگر سازد • هر زمان زخمه کند آغاز •
همه عالم صدای نغمهٔ اوست • که شنید این چنین صدای دراز • راز او از جهان برون افتاد • خود صدا کی نگه دارد راز •
سر او از زبان هر ذره • خود تو بشنو که من نیم غماز • چه حدیث است در جهان که شنید • سخن سر از سخن پرداز •
خود سخن گفت و خود شنید از خود • گردم برت اینک سخن اعجاز • عشق مشاطه ایست رنگ آمیز • که حقیقت کند برنگ مجاز •
تا بدام آورد دل محمود • بطراز دو شانه زلف ایاز • نه باندازهٔ منست این سخن • عشق می‌گوید این سخن را باز •

که همه اوست هرچه هست یقین •
جان جانان و دلبر و دل و دین •

عشق ناگاه برکشید علم • تا بهم بر زند وجود و عدم • بی‌قراری عشق شورانگیز • شر و شور فکند در عالم
در هر آیینه حسن دیگرگون • می‌نماید جمال او هر دم • گه برآید بکسوت حوا • گه برآید بصورت آدم
گاه خرم کند دل غمگین • گاه غمگین کند دل خرم • گو کند عالم خراج باک • همه را از ملک یک شبنم
می‌نماید نیست هست جهان • جز خطی در میان نور و ظلم • گر بخوانی تو این خط موهوم • بشناسی حدوث را ز قدم
معنی حرف این گونه روشن کن • تا بدانی بقدر خویش توهم • که همه اوست هرچه هست یقین
جان جانان و دلبر و دل و دین

ای رخت آفتاب عالم تاب • در فضای تو با نبات سراب • در نیابد بچشم تو در جهان • کسی بچشم تو اندر آید خواب

مه خضاب

پیش ازین می رفت جو بود جهان سایه در عدم سرای خراب . بر تفی مه طلعت تو بتافت سایه از نور مه بلند خضاب

مه چون سایه از میان برداشت ماه باشیم در میان دریاب . اول آخر اینست در همه حال ظاهر باطن اینست در همه باب

از صد سنت از مراد از جمله یکیست در نیاید بجز یکی در حساب . برف خوانند ابر را چو بیست باز همه جان شوهر جه گویند آب

ابر چون بنگری یکی باشد لاجرم نام او کنند کلاب . بر زبان فصیح هر ذره می کند عشق لحظه لحظه خطاب

که همه اینست هرچه هست یقین

جان جانان دلبر و دل و دین

روی جانان بچشم جان دیدن خوشی بود خاصه ناگهان دیدن . خوشی بود در صفا رخسارش آشکارا همه نهان دیدن

خود در آیینه رخش بتوان عکس رخسار او عیان دیدن . روی او را بدو توان دریافت روی او را بدو توان دیدن

دیدن روی دوست خوشی باشد خاصه رخساره جهان دیدن . می توان انجه هست بی دل و جان درخ او یکان یکان دیدن

در خم زلف او چه خوشی باشد دل گم گشته ناگهان دیدن . خط کردند گی در صفا رخش نتوان همه جهان دیدن

اندر آیینه جهان بالای می توان بچشم جان دیدن

که همه اینست هرچه هست یقین

جان جانان دلبر و دل و دین

یارب آن لعل شکرین چه خوش است یارب آن غمزه نازنین چه خوش است . بالبش ذوق همنشینی چه نکوست با رخش همنشینی چه خوش است

از خط عنبرین او خواندن سخن لعل شکرین چه خوش است . وز رخش باد زلف می آید بوسه دادن بر آن نگین چه خوش است

مه جانان میان جان بنگر در میان کمان ببینی چه خوش است . آنکه اندر جهان نمی گنجد در میان دل حزین چه خوش است

نازنانند هو اشان دو شی جان عاشقت را ببینی چه خوش است . در جهان غیر او نمی بینم دلم امروز همین یقین چه خوش است

که همه اینست هرچه هست یقین

جان جانان دلبر و دل و دین

دل ما عشق بنوازد جان او را جلوه گاه خود سازد . دل او را از غم جان ارد تن او را بغصه بگدازد

خویش را جان کند مشغول که بمعشوق همه بپردازد . چون کند خانه خالی از اغیار آنگهی عشق با خود آغازد

چون خود را بدو نیاید روی خود را چنین طرازد . ولب خویش بوسه اش مرا . بار خ خویش عشقها بازد

چند چون همه پرده گیرد از درون ناگهی بیرون تازد . با عراقی کرشمه بکند دل او را بلطف بنوازد

تا ببینی ز خویشتن برود بجهان این حدیث در اندازد

که همه اینست هرچه هست یقین

جان جانان دلبر و دل و دین

مولانا رومی قده — از مقامات بلند اولیا / اولا شعر است آخر عمیا

مطرب طرب منم زهره زند نوای من — عشق میان عاشقان شیوه کند برای من

عشق چو مست خوش شود بیخود و سرکشی شود — فاش کند چو بیدلان بر همگان هوای من

ناز مرا بجان کشد بر رخ من نشان کند — چرخ فلک حسد برد زانک کند بجای من

من سر خاک کر نهم فر و بهار فی نهم — ذره بذره می زند دبدبه فنای من

ای که روز دیو شد امهی لطف پیش شد — دلبر یاد سیر شد از سخن و دعای من

یار برفت و ماند دل شب همه شب در این گله — تلخ و خمار می طپم تا بصبوح وای من

تا که صبوح دم زند شمس فلک علم زند — باز جوان ز شهایش خم دو تای من

باز شود دکان گل ناز کنند جزو و کل — نای عراق با دهد شرح دهد ثنای من

ساقی جان خوب روی باده دهد سبو سبو — تا سر و پای کم کند زاهد و مرتضی من

بهر خدا ساقیا آن قدح شکرف را — بر کف پیر من بنه از جهت رضای من

گفت که باده دادمش در دل و جان نهاده مش — بال و پری گشاده مش از جهت صفای من

پیر کنون ز دست شد تخته خراب مست شد — نیست در این زمین گاو گوید و نکته های من

ساقی آدمی کشی گر بکشد مرا خوشم — راح بود عطای او روح بود بهای من

باده تو ای سبو منم لب تو وجو منم — مست میان کوی منم پیش تو من شمار من

[illegible]

جل جلاله

خطبة ... الحمد لله خالق الارض والسماوات وفاطرها ما ... ركز الارض ... الجبار
فاجرى ... جلوا ... ذكر ... ملامح ... حجر ...
اليها نظر فذابت وماعت ... ولم تعد هيبة ... وبقية الماء في جوف
... مواد ... اجاجها ... مقر ... دخانا
و ... اخرج ... ولا ... ولا حجاب
مرفوع ... الملائكة ... الجو على عنبر ...
بعطفه ... بحر ... ومنشره ... فلما اراد الله بد
خلقه ليكون لتوحيده ... خلق من الدخان السماء ... رفع سمكها فسواها
اغطش ليلها واخرج ضحاها ودحى الارض بعد ذلك دحيها اخرج منها ماءها ومرعاها
والجبال ارساها ثم بلا علاقة ولا عماد بل بقدرة امسكها ثم خلق سبع سموات
وسبع ارضين فاستقرت الارضون السبع على الصخرة والصخرة على الثور والثور على الحوت
والحوت على الماء والماء على الهواء والهواء على الظلمة والظلمة على الثرى والثرى على الظلمة
والظلمة على الرعد والرعد على البرق والبرق على الخشية والهيبة على العزة والعزة على
العظمة والعظمة على العلم فاستقر جميع ذلك بلطف سبحانه وجعل كرسيه
... سبحانه ... العرش
العظيم فتبارك الله احسن الخالقين

[illegible]

ومن خطبة مولانا امير المومنين علي ابن ابي طالب عليه افضل الصلوات
ليس فيها حرف منقوطة وسمي الخطبة المهملة على الوقف
لانها تقسم ... عند الوقف ...

الحمد لله اهل الحمد ومأواه وله اوكد الحمد واعلاه واسعد الحمد واسراه واطهر الحمد واسماه
واكرم الحمد واولاه الواحد الاحد الصمد لا والد له ولا ولد له ملك الملوك واعطاها واهلك الفراعنة
وارداها وسمك السماء واعلاها وسطح المهاد وطحاها ووطدها ودحاها ومدها وسواها
ومهدها ووطاها واعطاكم ماءها ومرعاها واحكم عدد الامم واحصاها وعدل الاحكام
وارساها واولاكم الكرامة واعطاها ووسع كل حلم حلمه وعدل كل علم علمه ورد كل
حكم حكمه لا اله الا الله لا اضداد له ولا راد لحكمه ولا اله الا الله الملك السلام المصور العلام الحاكم
الودود والطاهر المحمود المعهود حرمه المحمود امره الماهر كرمه علمكم كلامه واراكم
اعلامه وحد لكم احكامه واحل لكم حلاله وحرم حرامه وحمل محمد الرسالة رسوله المكرم
لكمال امركم واسعاد دهركم واصلاح حالكم وطهارة اعمالكم ودحر عادلكم المسود المسدد
الطاهر المطهر اسعد الله الامه لعلو محله وسمو سؤدده وكمال سداده وسداد مرامه
اطهر ولد ادم مولودا وارسا هم موطودا واولاهم عهدا واكرمهم محتدا واحصاهم عددا
واوردهم عودا وامدهم عمودا واسطعهم سعودا واسمحهم وعدا وادعاهم عهدا واصحهم
ودا واطولهم رصدا واردهم مددا واكملهم محلا واكرمهم امرا وكهلا صلوة الله
وسلامه وآله الاطهار مكملة ولهم محصلة ولا هل ودهم الكرامة موصلة والدعاء عهدهم
مسلمة ومكرمة مرددة ممهلة موكدة ما دام للسماء امر موسوم وحد معلوم وطاعة
الله لكم عصمة ورحمة اسمعوا واعوا امره وحللوا حلاله وحرموا حرامه واعلموا اكرمكم الله
مداومة العمل ودعوا الطمع والسامة والملل والحرص والكسل واسعوا واطاعوا اعداد
الحول الطامة ووردد الساعة ودوعها وهلع الصدور لها وطول كلها وهمها هلك والله
اهل الاصرار وعصوا عالم الاسرار اللهم لك الحمد ودوامه والملك وكماله لا اله الا الله الملك
الصمد الواحد الاحد لا معادل له ولا راد لحكمه عصمكم الله واولاكم وادام سلامه واولاكم ولطف
سدادكم وسمع دعاكم وسهل امركم واعطاكم امالكم واصلح اعمالكم واحوالكم والمطاهرة
دعاكم الله رحمة لكم ووصله لارحامكم وسداد احلامكم ودوام عهدكم وكمال ودكم ووعدكم
مراعاة امركم ودوام سرودكم وطهركم هؤلاء بمال الحرة الصالحة لمو ملهم ومكرمهم
الطاهرة اعماله الصالحة احواله حرمه اكدها وصهره عهدا والها وعمله اداء صودها
وحملوا امهدها ومدد واهم معلهم ... ودها وردها مودود وصدرها لكم محمود اسال الله لكم
دوام السلامة وكمال السعادة والاحوال الساره ولا الاء الدارة وكلاكم ودعاكم وحاطكم الله واولكم وردا
الكرامة ودكم واعطاكم امالكم وسرودكم والحمد لله اهل الحمد وحده لا معادل له ولا راد لحكمه وهو العالم
الودود ورسوله المحمود والسلام تمت الخطبة بلا حروف المنقطية بعون الله وحوله وقوته

ومن خطبة له عليه السلام خالية من الألف

حمدت من عظمت منته وسبغت نعمته وسبقت غضبه رحمته وتمت كلمته ونفذت مشيئته
وبلغت قضيته حمدته حمد مقر بربوبيته متخضع لعبوديته متنصل من خطيئته معترف
بتوحيده مؤمل من ربه رحمة تنجيه يوم يشغل عن فصيلته وبنيه ونستعينه
ونسترشده ونستهديه ونؤمن به ونتوكل عليه وشهدت له شهود مخلص موقن
وفردته تفريد مؤمن متيقن متقن ووحدته توحيد عبد مذعن مغفرة متوكل ليس
له شريك في ملكه ولم يكن له ولي في صنعه جل عن مشير ووزير وعن عون معين ونصير ونظير وتقدس عن
عون ومعين علم فستر وبطن فخبر وملك فقهر وعصي فغفر وحكم فعدل
لم يزل ولن يزول ليس كمثله شيء وهو قبل كل شيء وبعد كل شيء رب متفرد بعزته متمكن
بقوته متقدس بعلوه متكبر بسموه ليس يدركه بصر ولم يحط به نظر قوي منيع عليم
سميع بصير رؤوف رحيم عجز عن وصفه من يصفه وضل عن نعته من يعرفه
قرب فبعد وبعد فقرب يجيب دعوة من يدعوه ويرزقه ويحبوه ذو
لطف خفي وبطش قوي ورحمة موسعة وعقوبة موجعة رحمته جنة عريضة
مونقة وعقوبته جحيم ممدودة موبقة وشهدت ببعث محمد عبده ورسوله
وصفيه وخليله ونبيه وحبيبه بعثه في خير عصر وحين فترة وكفر رحمة لعبيده
ومنة لمزيده ختم به نبوته ووضح به حجته فوعظ ونصح وبلغ وكدح رؤوف بكل مؤمن
سخي رضي ولي زكي عليه رحمة وتسليم وبركة وتكريم من رب غفور قريب مجيب
وصيتكم معشر من حضرني بوصية ربكم وذكرتكم بسنة نبيكم فعليكم برهبة تسكن
قلوبكم وخشية تذري دموعكم وتقية تنجيكم قبل يوم تذهلكم وتبليكم يوم يفوز فيه
من ثقل وزن حسنته وخف وزن سيئته ولتكن مسألتكم وتملقكم مسألة ذل وخضوع
وشكر وخشوع وتوبة ونزوع وندم ورجوع وليغتنم كل مغتنم منكم صحته قبل سقمه
وشبيبته قبل هرمه وسعته قبل فقره وفرغته قبل شغله وحضره قبل سفره
قبل تكبر وتهرم وتسقم يمله طبيبه ويعرض عنه حبيبه وينقطع عمره
ويتغير عقله ثم قيل هو موعوك وجسمه منهوك ثم جد في نزع شديد وحضره كل
قريب وبعيد فشخص ببصره ورشح جبينه وخطف عرنينه وسكن حنينه
وجذبت نفسه وحضرت منيته وبكته عرسه وحفر رمسه ويتم منه ولده

وتفرق عنه عدده وقسم جمعه وذهب بصره وسمعه ولقن ومد ووجه وجرد وغسل
وعري ونشف وسجي وبسط له وهيئ كفنه وشد منه ذقنه وقمص وعمم
وودع وعليه سلم وحمل فوق سرير وصلي بتكبير ونقل من دور مزخرفة وقصور
مشيدة وحجر منضدة فجعل في ضريح ملحود ضيق مرصود بلبن منضود مسقف بجلمود
وهيل عليه عفره وحثي عليه مدره فتحقق حذره ونسي خبره ورجع عنه وليه
وصفيه ونديمه ونسيبه وتبدل به قرينه وحبيبه فهو حشو قبر ورهين قفر يسعى في
جسمه دود قبره فيسيل صديده من منخره يسحق تربه لحمه وينشف دمه ويرم عظمه
حتى يوم حشره فنشر من قبره وينفخ في صور ويدعى بحشر ونشور فثم بعثرت قبور
وحصلت سريرة صدور وجيء بكل نبي وصديق وشهيد وتوحد للفصل قدير
بعبيده بصير خبير فكم من زفرة تضنيه وحسرة تنضيه في موقف مهول ومشهد
جليل بين يدي ملك عظيم بكل صغيرة وكبيرة عليم فحينئذ يلجمه عرقه ويحصره
قلقه عبرته غير مرحومة وصرخته غير مسموعة وحجته غير مقبولة وزالت
صحيفته وتبين جريرته نظر في سوء عمله وشهدت عليه عينه بنظره ويده ببطشه
ورجله بخطوه وفرجه بلمسه وجلده بمسه وتهدده منكر ونكير وكشف له عن
حيث يصير فسلسل جيده وغلت يده وسيق فسحب وحده فورد جهنم بكرب وشدة
فظل يعذب في جحيم ويسقى شربة من حميم تشوي وجهه وتسلخ جلده تضربه زبنيته
بمقمع من حديد ويعود جلده بعد نضجه كجلد جديد يستغيث فيعرض عنه خزنة جهنم
ويستصرخ فيلبث حقبة بندم نعوذ برب قدير من شر كل مصير ونسأله
عفو من رضي عنه ومغفرة من قبل منه فهو ولي مسألتي ومنجح طلبتي
فمن زحزح عن تعذيب ربه جعل في جنته بقربه وخلد في قصور مشيدة
وملك بحور عين وحفدة وطيف عليه بكؤوس وسكن حظيرة قدس وتقلب في نعيم
وسقي من عين سلسبيل ممزوجة بزنجبيل مختومة بمسك وعبير مستديم للملك
مستشعر للسرور يشرب من خمور في روض مغدق ليس يصدع من شربه وليس
ينزف هذه منزلة من خشي ربه وحذر نفسه وتلك عقوبة من عصى منشئه
وسولت له نفسه معصيته ذلك قول فصل وحكم عدل خير قصص قص
ووعظ نص تنزيل من عزيز حميد نزل به روح قدس مبين على قلب نبي مهتد رشيد
صلت عليه رسل سفرة مكرمون بررة عذت برب رحيم عليم من شر عدو لعين
فليتضرع متضرعكم ويبتهل مبتهلكم ويستغفر رب كل مربوب لي ولكم

ومن خطبة مولانا ابي عبد الله الحسين بن علي عليهما السلام لما اصيب بكربلا قام بين الصفين خطيبا فحمد الله واثنى عليه ثم قال

تبا لكم ايتها الجماعة وترحا احين استصرختمونا والهين فاصرخناكم موجفين سللتم علينا سيفا كان في ايماننا وحششتم نارا اقتدحناها على عدونا وعدوكم فاصبحتم البا على اوليائكم ويدا عليهم مع اعدائكم من غير عدل افشوه فيكم ولا امل اصبح لكم فيهم ومن غير حدث كان منا ولا راي تفيل منا الا فهلا لكم الويلات والسيف مشيم والجاش طامن والراي لم يستحصف بلى ولكنكم اسرعتم اليها كطيرة الذباب وتداعيتم كتداعي الفراش فكاهة وهلوعا فسحقا لطواغيت الامة وشذاذ الاحزاب ونفثة الشيطان ومطفئي السنة وملحقي العهرة بالنسب ومؤسعي المؤمنين ومصارخ المستهزئين الذين جعلوا القرآن عضين لبئس ما سولت لهم انفسهم ان سخط الله عليهم وفي العذاب هم خالدون افهؤلاء تعضدون وعنا تتخاذلون اجل والله فيكم معروف نبتت عليه اصولكم وتازرت عليه عروقكم فكنتم اخبث ثمرة شجا للناظر واكلة للغاصب فلعنة الله على الناكثين الذين ينقضون الايمان بعد توكيدها وقد جعلوا الله عليهم كفيلا الا وان الدعي ابن الدعي قد تركني بين اثنتين بين السلة والذلة وهيهات ذلك له مني يابى الله ذلك ورسوله والمؤمنون وانوف حمية ونفوس ابية وحجور طابت وجدود طهرت ان نؤثر طاعة اللئام على مصارع الكرام الا واني زاحف بهذه الاسرة على قلة العدد وخذلة الناصر ثم تمثل بقول فروة بن مسيك المرادي

شعر

فان نهزم فهزامون قدما ⁂ ولن نهزم فغير مهزمينا ⁂
وما ان طبنا جبن ولكن ⁂ منايانا ودولة آخرينا ⁂
اذا ما الموت رفع عن اناس ⁂ كلاكله اناخ بآخرينا ⁂
فقل للشامتين بنا افيقوا ⁂ سيلقى الشامتون كما لقينا ⁂

الشامتون

ثم قال الا وانكم لن تلبثوا بعدها الا ريث ما يركب الفرس حتى يدور بكم الدور دور الرحا وتقلق بكم قلق المحور عهد عهده الي ابي فاجمعوا امركم وشركاءكم ثم لا يكن امركم عليكم غمة ثم اقضوا الي ولا تنظرون اني توكلت على الله ربي وربكم ما من دابة الا هو آخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم ⁂ تمت الخطبة

هو المعز

دلبر [illegible] ... [illegible] غار تو
[illegible] ... [illegible]
[illegible] ... [illegible] و دار تو

[illegible]

سر از خرابات [illegible] شوم ... [illegible] شوم
[illegible] خرابات [illegible] ... [illegible] خمار شوم
خرقه [illegible] ... [illegible] شوم
[illegible] ... با حریفان صبوحی [illegible] شوم
[illegible] خرابات [illegible] ... [illegible] شوم
[illegible] ... [illegible] شوم
[illegible] ... [illegible] شوم
[illegible] ... [illegible] شوم
[illegible] ... [illegible] شوم

[illegible] جانه
[illegible] خمخانه
[illegible]
الى علی [illegible]
[illegible]

فهد

[illegible] ناگاه آید
[illegible] آید

خوش

یک سجده کرده زانکه ترا با تو کذارند | بس قصه و بیداد تو کز بهر کارند

بس بی گنهان کز تو سحرگاه بنالند | بس بیوه زنان کز تو شبانگاه بزارند

بس خاک کی از دست تو زیر تو بسر بود | بس آب کی از چشم تو از دیده ببارند

غافل مشو ای خفته کی از ظلم تو هر شب | در حضرت ایزد ز تو در سجده هزارند

کیم کی ز کس شرم نداری و نترسی | با این همه عیب تو می گفت نیارند

باری ز خدا هم بنترسی کی در حشر | این کاه و این کفته تو بر تو شمارند

بس شرم و خجالت کی ترا خواهد بود آن | کز آینه معاینه در پیش تو دارند

زین بیش [illegible] کی تو کی کر [illegible] | بر نعم و تکبیر کلاه [illegible] برارند

این ناز و نعیم کی تو در پیش گرفتی | مشکل [illegible] خوش [illegible] کذارند

مولانا رومی فرماید

برون مرکب جو تا بو [illegible] روان باشد | همان [illegible] در این جهان باشد

برای من [illegible] دریغ دریغ | بذوق [illegible] در بغداد باشد

جنانه [illegible] فراق فراق | [illegible] وصال [illegible] ان زمان باشد

[illegible] وداع وداع | [illegible] جمعیت جنان باشد

مرا جنان بنماید کی من بخاک شدم | بزیر پا منشس ان نعت اسمان باشد

ترا غروب نماید ولی شروق بود | لحد چو حبس نماید خلاص جان باشد

کدام دانه فرو رفت در زمین که نرست | ترا بدانه انسان این کمان باشد

کدام دلو فرو رفت و پر برنامد | [illegible] یوسف جان را چرا فغان باشد

دهن جو بستی ازین سو [illegible] بکشای | [illegible] هوای تو در جهان [illegible] باشد

[illegible]

حرره العبد

علی [illegible]

خاقانی

[illegible] عشاق چیست برک عدم ساختن | کوهر جان را ز تف مجمر غم ساختن

بدرقه جنت عشق کشت از بن سر ناختن | نقد غم جنت جمع کران کم ساختن

[illegible] نوا جهان خارج پرده رو | جنت [illegible] مجلس باهم [illegible] ساختن

پیش پیر بوسیران ار [illegible] باش | تا [illegible] بهر پیشش بحکم ساختن

نزد فسرده دلان تا [illegible] | باد [illegible] آتش فشان جهره دژم ساختن

نتوان در خط [illegible] خط و نایافتن | نتوان بر سطح آب نقش قلم ساختن

عروه [illegible] صبح | از پی یک روز ملک [illegible] علم [illegible]

تا کی [illegible] خار مغیلان زدن | تا کی [illegible] باغ ارم ساختن

نقش [illegible] زر بردن و [illegible] دیو | پس [illegible] مرکب [illegible] ساختن

دل [illegible] کی نه [illegible] | مصحف [illegible] جلد و [illegible] ساختن

بر در [illegible] عقل [illegible] | بر سر زند مغان [illegible] ساختن

چند [illegible] کاه دیو بر در دل داشتن | چند [illegible] بیت حرم ساختن

بر سر خوان جهان چند جو [illegible] | سینه و تن را [illegible] شکم ساختن

چند جو [illegible] باد زبان [illegible] | چند جو [illegible] درم ساختن

[illegible] بلا جز صنم [illegible] خدای | دل کی نظرگاه او [illegible] جای صنم ساختن

[illegible] در دل [illegible] | کوشش [illegible] ساختن

زین دم معجز نما [illegible] تو خاقانیا | [illegible] ساختن

[illegible] | جز [illegible] ساختن

یوسف [illegible] | پیش [illegible] دلان [illegible] ساختن

چون [illegible] | نام [illegible] ساختن

چند [illegible] | [illegible] ساختن

[illegible]

کتاب اللمعات للشیخ فخر الدین العراقی قدس سره

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله الذی نوّر وجه حبیبه بتجلیات الجمال فتلألأ نوراً وابصر فیه غایات الکمال
ففرح به سروراً فصدّره على یده فصافاه وآدم لم یکن شیئاً مذکوراً فهو کنز الغنی ومفتاح خزاین الجود قبله
الواجد المطلق وصاحب لواء الحمد والمقام المحمود الذی بلسان مرتبته یقول وانّی وان کنت ابن آدم صورةً
فلی فیه معنى شاهد بابوّتی شعر گرچه بصورت از بنی آدمم از روی مرتبت بهمه حال برترم

چون بنگرم در آینهٔ عکس جمال خویش ** گردد همه جهان بحقیقت مصوّرم
خورشید آسمان ظهورم عجب مدار ** ذرّات کاینات اگر گشت مظهرم
ارواح قدس چیست نمودار معنیم ** اشباح انس چیست تن کالبد پیکرم
بحر محیط رشحهٔ از فیض فایضم ** نور بسیط لمعهٔ از نور ازهرم
از عرش تا بفرش همه ذرّه بود ** در نور آفتاب ضمیر منوّرم
روشن شود ز روشنی ذات من جهان ** گر پرده صفات خود از هم فرو درم
آبی که زنده گشت از او خضر جاودان ** آن آب چیست قطرهٔ از حوض کوثرم
آن دم که مرده زنده همی کرد ** یک نفخه بود از نفس روح پرورم
فی الجمله مظهر اشیاست ذات من ** بل اسم اعظم بحقیقت منم منم

[illegible] کلمهٔ چند در بیان [illegible] عشق بر سنن سوانح [illegible] [illegible]

بشنو عزت محتجب است و بکمال استغنا منفرد حجب ذات صفات اوست و صفاتش مندرج در ذات
و عاشق جمال او جلال اوست و جمالش مندرج در جلال على الدوام خود با خود عشق بازد با غیر خود نپردازد

شعر
هر لحظه از روی معشوقی پرده برندازد هر نفس از راه عاشقی پرده آغازد
عشق در پرده می نوازد ساز ** عاشقی کو که بشنود آواز
هر نفس نغمهٔ دگر سازد ** هر زمان زخمه کند آغاز
همه عالم صدای نغمهٔ اوست ** که شنید این چنین صدای دراز
راز او از جهان بیرون افتاد ** خود صدا کی نگاه دارد راز
سرّ او از زبان هر ذرّه ** هم تو بشنو که من نیم غمّاز

هر زمان بهر زبان راز خود با سمع خود گوید هر دم بهر گوش سخن خود از زبان خود شنود
هر لحظه بهر دیده حسن خود را بر نظر خود عرضه کند هر لحظه بهر روی صاحب خود را اظهار
خود جلوه دهد و وصف او از من بشنو که شعر

حوتنی فی صفاتنا ثم ناظر و عن عیون ثم کسو حواجب ** دانی چه حدیث می کند هر گوشم
عشقم که در دو کون مکانم پدید نیست ** عنقای مغربم که نشانم پدید نیست
ز ابرو و غمزه هر دو جهان صید کرده‌ام ** منگر بدان که تیر و کمانم پدید نیست
چون آفتاب در رخ هر ذرّه ظاهرم ** از غایت ظهور عیانم پدید نیست
گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم ** وین طرفه تر که گوش و زبانم پدید نیست
چون هرچه هست در همه عالم همه منم ** مانند در دو عالم از آنم پدید نیست

مقدمه بدانکه در اثنای هر لمعه ایمائی کرده می آید بحقیقتی منزّه از تعیّن خواه عشق اذ لا مشاحة
فی الالفاظ و اشارتی بکیفیت سیر او در اطوار و ادوار و سفر او در مراتب استیداع و استقرار
و ظهور او بصورت معانی و حقایق و بروز او بکسوت عاشق و معشوق و باز انطوای عاشق در معشوق عیناً
و اثراً و انزوای معشوق در عاشق حکماً و اندراج هر دو در سطوت وحدت جمعاً و هنالک اجتمع الفرق و ارتتق
الفتق و استتر النور فی النور و بطن الظهور فی الظهور و نودی من وراء سرادقات العزة الا کل شیء ما خلا الله باطل
و کل نعیم لا محالة زایل و غایة العبی لا رسم و لا اثر بود الله الواحد القهار لمعهٔ اولی
اشتقاق عاشق و معشوق از عشق است عشق در مقر عز خود از تعیّن منزّه است و در حریم عین
خود از بطون و ظهور مقدّس تا به اظهار کمال از آنروی که عین ذات خود است و صفات خود را در آینهٔ
عاشقی و معشوقی بر خود عرضه کند حسن خود را بر نظر خود جلوه داد از روی ناظری و منظوری
نام عاشقی و معشوقی پیدا شد نعت طالبی و مطلوبی ظاهر گشت ظاهر را بباطن نمود از عاشقی آوازه
باطن را بظاهر بیاراست نام معشوقی آشکار شد

شعر
یک عین متفق جز وی که نبود ** چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده
ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت ** مطلوب را که دید طلبکار آمده

عشق از روی معشوقی آینهٔ عاشق آمد تا در وی مطالعهٔ جمال خود کند و از روی عاشقی آینهٔ معشوق
تا در وی اسما و صفات خود بیند هر چند در دیده شهود یک مشهود بیش نیاید اما چون یک روی بدو آینه
نماید هر آینه در هر آینه روی دیگر پیدا آید وما الوجه الا واحد غیر انه ** اذا انت اعددت المرایا تعددا
لمعهٔ ثانیه
غیری چگونه روی نماید چو هرچه هست ** عین دیگر یکیست بدید آمده

سلطان عشق خواست که خیمه بصحرا زند در خزاین بگشاید گنج بر عالم پاشد چتر برداشت شعر
چتر برداشت برکشید علم تا بهم برزند وجود و عدم ٭ بی قراری عشق شور انگیز شر و شوری فکند در عالم
ورنه عالم با بود و نابود خود آرمیده بود و در خلوتخانه شهود آسوده آنجا که کان الله و لم یکن معه شیئا
آن دم که ز دو کون نشان نبود بر لوح وجود نقش اغیار نبود ناگاه عشق بی قرار از بهر اظهار کمال
مرتبت مصون بیرون [illegible] کار بکشید و از روی معشوقی خود را بر عین عالم جلوه داد شعر
پرتو حسن تو چو هویدا شد عالم اندر نفس هویدا شد ٭ وام کرد از جمال تو نظری حسن رویت بدید و شیدا شد
عاریت بستد از لبت شکری ذوق آن چون بیافت گویا شد ٭ و فروغ جمال او عین عاشق را
لمس نام نهی بنمود که دل را تا بر لطف نور از جمال ابدی چه او را جز دید [illegible] بدیع الجمال عطایا هم
مطایا هم عاشق چند لذتی شهود دریافت ذوق طلب بچشید زمزمه قول کن بشنید رقص کنان
بر در میخانه عشق دوید و می گفت لیتی ساقی از لذتی که دل و دین منست بر کن قدحی که جان من مست
گر هست شرابخوری جدا این کیفی معشوق بجام خود صدا این منست ساقی یک لحظه
چند لذت شرب مستی در جام بنشینی که صفای می و لطافت جام در هم آمیخت یک جام مدام
همه جام است و نیست گویی می ٭ یا مدام است و نیست گویی جام ٭ تا هوا رنگ آفتاب گرفت
مضمحل شد در آفتاب ظلام ٭ روز و شب با هم آشتی کردند کار عالم از آن گرفت نظام
صبح ظهور نفس زد آفتاب عنایت بر آمد و باد سعادت بر وزید دریا جود در جنبش آمد
سحاب فیض چندان باران رش علیه من نوره بر زمین استعداد بارید که و اشرقت الارض
بنور ربها عاشق سیراب حیوة شد از خواب عدم برخاست قبای وجود در پوشید
کلاه شهود بر سر نهاد کمر شوق بر میان بست قدم در راه طلب نهاد و از علم بعین آمد از گوش بآغوش
نخست باد که دیده بگشاد نظرش بر جمال معشوق آمد گفت ما رایت شیئا الا و رایت الله
قبله نظر هر خود میکرد همکی خود را دریافت فلم انظر بعینی غیر عینی من حیث معه معشوق
قدم عاشق گفت اینجا عاشق عین معشوق آمد چه او را از خود برون نبود (بیرون) تا عاشق بود
بود او هنوز طلکی بر لد و قدم بر تر از خود است و الآن کما علیه کان معشوق عاشق
و عشق هر سه یکی است اینجا چون وصل درنگنجد همه لن چه کار دارد لمعه ثالثه

عشق هر چند دایم خود را بخود میدید خواست تا در آیینه نیز جمال مطلق معشوق خود مطالعه کند نظر
در آیینه عین عاشق کرد صورت خودش در نظر آمد گفت أ انت ام انا هذا العین فی العین شعر
حاشاکه من اثبات اثنین ٭ عاشق صورت خود گشت و پدید [illegible] اندلخت
صنعتی همی کرد بر نقش خود فتنه است نقاش کز نقش هر زمان تو خوش باش ماه آیینه
افتاب چنانکه ز دل [illegible] ذلک لیس فی ذاته من معلوم شیء و الافتقار
ذات شیء چنانکه بعد ماه را ماه نسبت کنند صورت محبت را محب اضافت کنند لو
هر نفس برتحم مستی پیداست ٭ لو صورت لکسی است کز نقش آراسته است ٭
دریا کهن چو بر زند موج نو ٭ موجش خوانند و در حقیقت دریاست ٭
کثرت و اختلاف صور امواج بحر را متکثر نکرد اند اسماء مسمی را از جمیع الوجوه متعدد نکند
دریا نفس زند بخار گویند متراکم شود ابر گویند فرو چکد باران نام نهند جمع شود و بدریا
پیوندد همان دریا بود ٭ البحر بحر علی ما کان فی قدم ٭ ان الحوادث امواج و انهار ٭
لا یحجبنک اشکال تشاکلها ٭ عمن تشکل فیها فهی استار ٭ قعر این بحر ازلست ساحلش
ابد ساحلش تعواست و قعرش بی کران دیرو زفقی تو بحر بحر یک نیست از نفی
دم می نماید اکنون خود را فالیف دمی بود خم کان نقش قسمت از میان بر خیزد بحر از ابحر ابد بیا
میز داود لغیر یکی بود ٭ امروز و پریروز دی و فردای هر جا دیگر بود چو تو فردا لی انکه
جو دیده بگشایی همه تو باشی و تو در میان نه ٭ خواهی که باشی همه او باش ٭
و بند دیگر خویش همیم مباش ٭ لمعه رابعه غیرت معشوق از آن اقتضا کرد
که عاشق غیر او را دوست ندارد و بغیر او محتاج نشود لاجرم خود را عین اشیا کرد
تا هر چه دوست دارد او را دوست داشته باشد و در هر چه محتاج شود او را بود لا جرم
هیچ چیز را جز او دوست ندارد و محتاج نبود اینجا بدانست تو کمتری شعر
تا ظن نبری که هست این رشته دو تو ٭ یک تو است خود اصل و فرع بنگر نیکو ٭
را ز معه و لیک پیدا است نه من ٭ شک نیست اینجا منم لیک بعد ٭ چند انتقاب در آیینه ناید

خود را آینه پندارد لاجرم خود را دوست گیرد چه همه چیز مجبول است بر دوستی خود و در حقیقت
او می او آفتاب است چه ظل نور او است آینه تا بلی پیش نیست که خود را دوست می‌دارد
در تو او دینجا معلوم می‌شود که لا یحب الله الا الله چه معنی دارد منهم کما لا یری الله
الا الله چه اشارتست روشن شود که لا یذکر الله الا الله چرا گویند سر معنی کما لا
مصطفی صلعم بهر چه می‌گوید اللهم متعنی بسمعی و بصری کی کو می‌فرماید متعنی بک هم بصر
من تیبی و التجیبی الوارثین اظهار چنین اسرار هر چند باده کی دارد اما فرا گفت چنین
دفرا شنید و لذوقی که خود مطهر فهادید جنید گنبدی سالست تا با حق حق می‌گویم
و خلق پندارند با ایشان می‌گویم سی سال موسی می‌شنید که بزبان بحر می‌گفت شعر

لمعه خامسه محبوب در آینه هر لحظه روی دیگر می‌نماید هر دم بصورتی
دیگر بر آید زیرا که صورت بحکم اختلاف آینه هر دم دیگر می‌شود و آینه هر جا بسبب اختلاف احوال
هر نفس دیگر می‌گردد **شعر** در هر آینه روی دیگرگون می‌نماید جمال او هر دم
که بر آید بکسوت حوا که بر آید بصورت آدم از اینجاست که هرگز در یک صورت دوبار
روی ننماید و در دو آینه بیک صورت پیدا نیاید ابو طالب مکی می‌فرماید لا یتجلی بصورة مرتین
و لا یتجلی بصورة لاثنین جهت جمال تو صد هزار لمعه روی داشت بود در هر ذره دیدار دگر
لاجرم هر دم آن را بنمود باز از جمال خویش رخسار دیگر خود یکیست اصل عدد
لیک بهر آنکه تا بود هر دم گرفتار دیگر لاجرم هر عاشقی از وی نشان دیگر دهد
و هر محبی عبارتی دیگر گوید و هر محققی اشارتی دیگر کند **شعر**
عباراتنا شتی و حسنک واحد و کل الی ذاک الجمال یشیر
نظارگیان روی خوبت چون در نگرند از کرانها در روی تو روی خویش بینند
زینجاست تفاوت نشانها دانی که بدین شمه کما اطلاع دهند لمکان لیتقلب انوا
ی بتقلیب خود دلها را بتقلیب او در صور مظاهر در انداخته و لذلک مطالعه
منه گرفت مصطفی صلعم چرا می‌فرماید من عرف نفسه فقد عرف ربه و جنید گفت لون الماء

بهر چه می‌گوید لون الماء لون انائه بمعنی می‌گوید صورت بحکم اختلاف آینه هر دم بصورتی دیگر
متبدل می‌شود چنانکه دل بحسب تنوع احوال هر خبر ست مثل القلوب کمثل ریشة
بفلاة تقلبها الریاح ظهرا لبطن اصلا این معلول دیگر است که مصطفی صلعم می‌فرماید لا
تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن اگر خواهی که این نفحات این نفس بمشام تو رسد در
کارستان کل یوم هو فی شان نظاره شو تا عیان ببینی که تنوع تو در احوال از تنوع اوست
در شئون و افعال پس معلوم کن که لون الماء لون انائه اینجا همان رنگ دارد که لون المحب لون
محبوبه **شعر** رق الزجاج و رقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر
فکانما خمر و لا قدح و کانما قدح و لا خمر **لمعه سادسه** عشق
در همه ساریست ناگزیر جمله اشیاست و کیف ینکر الحب و ما فی الوجود الا هو نهایت
این کار آنست که محب محبوب را آینه خود بیند و خود را آینه او **شعر**
هر دم که در صفا رخ یار بنگرد که الا همه جهان حقیقت مصور شود
چون یار در فضاء دل خود نظر کند بیند چو آفتاب رخ خوب سکرش
گاه این شاهد او آید و مشهود گاه او ناظر این گاه این منظور او گاه این برنگ او بر آید گاه او برنگ
این در آید **شعر** عشق مشاطه ایست رنگ آمیز که حقیقت کند برنگ مجاز
تا بدلالت دل محمود بطراز د بشانه زلف ایاز گاه عاشق را حله بها و کمال در پوشاند
و حلی حسن و جمال خویش بیاراید تا چون در خود نظر کند همه رنگ معشوق بیند بلکه خود را
همه او بیند گوید سبحانی ما اعظم شانی و هل فی الدارین غیری و گاه لباس عاشقی در
معشوق پوشد تا از بام کبریا نزول فرماید و با عاشق لابه گری کند لیتی و حتی لکم
محبت فحق علیک کن لی محبا گاه این بدام او و او بدو که الا طال شوق الابرار الی لقائی و کاه
شوقا و از گریبان این سر بر می‌زند که انی الیهم لاشد شوقا گاه این بینایی او شود تا
گوید رایت ربی بعین ربی فقلت من انت قال انت گاه گویایی این آید تا هر چه
بسمع کلام الله هر عشق از این بوالعجبیها باشد **لمعه سابعه** عشق همه
سریان دارد لولا الحب ما ظهر ما ظهر

وما ظهر فمن الحبّ ظهر وبالحبّ والحبّ لا مشارکة فیه بل هو الحبّ کلّه
کلّ اشیا محبّ محبوب است وعین او همه اوست جون مرتفع شود بلی تعلّق او نقل
شود از محبوب به محبوب نقّل فؤادک حیث شئت من الهوی ما الحبّ الّا للحبیب الاوّل
هر کرا دوست داری او را دوست داشته باشی و بهر جه روی او را بدو اکرام باشی
واکرجه ندانی وکلّ معزّی بمحبوب یدین له ۞ جمیعهم لک قد دانوا او ما فطنوا اشیا جمله خلق
عالم تا ابد کو شناسند و کو نه سعی نیست غیری او را نشاید که دوست دارند بلکه محالست
زیرا که هر کرا دوست دارد محبّت بعد از محبّت ذاتی که موجبش معلوم نبود تا بهر
حسن یا بهر احسان واین هر دو غیر او را نیست ۞ وکلّ ملیح حسنه من جماله **شعر**
معار له او حسن کلّ ملیحة ۞ کلّا انست که پس بر اه اسباب وجمله احباب محتجب است
نظر مجنون هر جند جمال لیلی است اما لیلی این بیش نیست ولهذا قال من عشق وعفّ
وکتم ومات مات شهیدا نظر مجنون در جهان لیلی بر جمالست که جز ان جمال نیست
لان الله جمیل یحبّ الجمال غیر او را نشاید که جمال باشد جز غیر او را حقیقت خود طاقت بینش ظاهر
جمال او که تواند بود وهو یحبّ الجمال جه جمال محبوب لذاته است اوست که بجشم مجنون نظر بجمال
خود می کند جه لیلی مجنون خود را دوست می دارد که لیلی ۞ مرد عشق تو هم نئی
که نئی دایما جمال خود نکرد پس بر مجنون ظلم انکه نرود اکر نظرش را ببینی جز لیلی
بجمال مطلق امد شعر این جنین علی شترخ می شنوه که در همه افتاب کردش نیست
دعوی عشق مطلق مشنو ز نسل ادم ۞ کاینجا که شمع عشقست انسان جه کار دارد
هر جه بینی جمال اوست پس همه جمیل باشد لاجرم همه را دوست دارد و جز نکی
نکرد همه را دوست داشته خود او دوست داشته باشد خود هر عاشق که بینی جز خود را
دوست نکیرد المؤمن مرآة المؤمن والله المؤمن بیان این همه می کند **شعر**
نزدیک بدست ادب هر ذرهٔ خاک ۞ جا میست جهان نمای جون در نکری انک بینی
که محبّ در اینه ذات خود صورت محبوب بیند لازم محبوب باشد که صورة خود در اینه
بیند

زیرا که شنود محبّ بصر بود و بصر او مقتضای کنت سمعه وبصره ویده ولسانه که عین محبوب است پس
هر جه عاشق بیند و داند و کوید و شنود همه عین محبوب امد تا ناغرّ به دله پس محبّ محبوب طالب و مطلوب
مسمع و سمیع مطاع و مطیع از ذهنی ظاهر همه یکی امد اما فهم هر کس اینجا کجا رسد **شعر**
هر کدای مرد سیمرغ کی شود ۞ پشّه اخر سلیمان کی شود ۞ نه عجب نیست کان کدا
جون سلطان نشست سلطان شود ۞ پس عجب کادمی بسر نامه ی ۞ کنج در عین لیک بود لیک عین کی شود

لمعه ثامنه محبّ یا در اینه صورت رخ نماید یا در اینه معنی یا در اینه صورت معنی اکر
جمال را بر نظر محبّ در کسوت صورت جلوه دهد محبّ از شهود لذت تواند یافت از ملاحظه قوت تواند کرفت
اینجا سرّ رأیت ربّی فی احسن صورة با او بکوید که فاینما تولّوا فثمّ وجه الله جه معنی دارد فحوی الله نور
السموات والارض با او در میان نهد که عاشق جرا کوید ۞ یارکی دارم که جسم جان صورتش از اوست
جون جسم و جه جان جمله جهان صورت اوست ۞ هر صورت خوب معنی پاکیزه کند نظر در اینه
لن صورت اوست واکر جلال او از در معنی بر و تاختن ارد محبّ را از او وجود جنان بستاند که
از و نه اسم ماند و نه رسم اینجا محبّ نه لذت شود یابد نه ذوق وصل اینجا فنا لم یکن وتعالیم یزل
باقی نماند که ۞ ظهرت لمن ابقیت بعد فنایه ۞ فکان بلا کون لانک کنته جکونه باشد اکر
محبوب حجاب صورت و معنی از پیش جمال وجلال بر فکند سطوت ذات اینجا با محبّ می کوید
در شهر بکوی یا تو باشی یا من ۞ رخت بر بند که اذا جاء نهر الله بطل نهر عیسی پیش سلیمان
از باد بفریاد امد فرمود که خصم را حاضر کنید پشه کفت اکر مرا طاقت مقاومت او بودی از باد
بفریاد نیامدمی که کدام اینه در اید او **لمعه تاسعه** محبوب اینه محبّ است
در و بجشم خود جز خود را نبیند و محبّ اینه محبوب که در و اسما و صفات و احکام او بیند جمعت
محبّ اسما وصفات او داغیش او یابد شهدت نفسک فینا فهی واحدة کثیرة ذلک اوصاف
و اسماء و نحن فیک شهدنا بعد کثرتنا ۞ عینا بها اتّحد المحبوب والمحبّ **شعر**
جان جهان نمای من روی طرب فزای تو ۞ کرجه حقیقت منست جام جهان نمای تو
که او را اینه او بود که او را اینه این انکه محبوب اینه بود محبّ نظر کند اکر در صورت محبوب

باطن و معانی خود بیند متشکل بشکل ظاهر او نفس خود را دیده باشد بچشم خود و اگر
صورتی بیند غیر شکل و وای خبری که یکدر اندر هست صورت محبوب دیده باشد بچشم
محبوب اما اگر محب آیینه بود نظر کند صورت مقید است بشکل آیینه حکم او را باشد انه لله انعدایه
والخارج از شکل خود بیند بداند که از مقصود است محیط است همه صورت والله من ورائهم
محیط و خود محبوب غیر از عالم صورت که فراتر بند ممتنش محبوب متعالی صفت و اهل بو المحبوبی
فرا نباید مقید بود بقید شکل و مثال بقید علم و مثال جمله از شهود او محو شود محبوب را
بی واسطه صورت و معنی بیند چه انما یتبین الحق عند اضمحلال الرسم **شعر**

در تنگنای صورت معنی چگونه گنجد ∴ در بنگه گدایان سلطان چه کار دارد ∴
صورت پرست غافل بر درجه کار دارد ∴ کو با جمال جانان پنهان چه کار دارد ∴

لمعه عاشره ظهور دایم صفت محبوب است و خفا صفت محب چون محبوب در آیینه
عین محب ظاهر شود آیینه بحسب حقایق خود ظاهر را حکمی بخشد چنانکه مظهر ظاهر را
اسم اینجا بی و جا بی بیند آید تنگی دامن اشکال را که ما دام که محب را شهود جمال محبوب در آیینه
صورت معنا میآید که والصحو صورت بند اندو و شاهی ظاهر شود خوف و رجا و قبض
و بسط دامن گیرد اما چون لباس صورت برکشید و در محیط احدیت غوطه خورد او را
نه از عدل خبر بود نه از نعیم نه امید داند نه بیم نه خوف شناسد نه رجا چه تعلق دارد
خوف و رجا بماضی و مستقبل بود و او در بحری غرقست که انجا همه حال در حالست
کس کند دنگ سادا انده کمالاً اندر هی ∴ من بن دریا برشده از یک کیترمی دانم ∴
و نهایت خوف از حجاب بود یا از دفع حجاب اینجا از هر دو امنیست زیرا که حجاب میان
دو کس بود تو از کجا و اینجا جز یکی نتواند بود داد دفع حجاب هم پاک ندارد چه از دفع حجاب
کس را باک بود که ترسد که از تاب سبحات سوخته شود و سبحات کیف تحرق یبنت
وا لعبه و لستبت یک سنت سایه را بهشت و دوزخ یکیسته **شعر**
اذا اطلع الصباح لنجم راح ∴ تساوی فیه سکران و صاح لعد را انور نشود بلکه

مساء واوخ وهست ...

در نور مندرج شود پس اهل الحقیقت را نه خوف باشد و نه رجا نه نعیم نه عذاب ابو یزید
سلام الله علیه گفته اند کیف اصبحت گفت لا صباح عندی و لا مساء **شعر**

اینجا کی منم نه بامداد است نه شام ∴ نه بیم نه امید نه رجا و نه مقام

انما الصباح والمساء لمن یتقید بالصفة و لا صفة لی چون غیرت مراد آن صفت غیر باشد **لمعه حادیه عشر**
بدانکه میان صورت و آیینه هیچ وجه نه اتحاد بود نه حلول گویند انکس در بی مقام فضول
که تجلی نداند اتحاد و حلول ∴ حاشا اتحاد در دو ذات صورت بند و در جسم تو در حقیقه
جز یک ذات مشهود نتواند بود العین واحدة والحکم مختلف و ذلک سر لاهل العلم ینکشف صاحب
کشف چون کثرت در احکام بیند نه در ذات داند تغیر احکام در ذات اثر نکند چه
ذات را کمالیست که قابل تغیر و ثانی نیست لون آب الوان آبگینه مصبغ نشود اما
چنان نماید ∴ لا لون للنور لکنه الزجاج بدا ∴ شعاعه نثر الذی فیه الولن و الکدر
بدانی که چه میگویم در چشم من آی و بس نظر کن تا بینی ∴ **شعر**

آفتاب در هزاران آبگینه تافته ∴ پس برنگ هر یکی تابی عیان انداخته
جمله یک نور است لکن رنگهاء مختلف ∴ اختلافی در میان این و آن انداخته

لمعه ثانیه عشر هر که بر حقیقت این در بگشاید در خلوت
خانه بود و نابود خود نشید و خود را و دوست را در آیینه خود می بیند پیش سفر
نکند لا هجرة بعد الفتح ایشان صورت از سفر دو راست کان بد یرا صورت از نور است
از این خلوت خانه سفر نتواند کلی تا تن مرتبت از اینجا غیبت مکن نکالا سباحة فی افق
اینجا راه بسر شود طلب نماند فلق بیاد آمد ترقی تمام شود اضافت ساقط افتد
اشارات مضمحل گردد کلام منطوی الی طرح افتد چه و صل ابتدا و انتها نیست تا طرف
تواند بود و اینجا زبان حال صاحب خلوت همه این گوید ∴ خلقت بنی اصبی فلم یک غیرنا ∴
فلو کان غیری لم یصح وصالها ∴ بل بعد از این اگر سفری بود در خود بود و در صفات خود
ابو یزید سلام این آیت بشنید که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا گفت انکس که بود او باشد
بکجا حشر شود

لمعه ثالثه عشر الرحیم ومن القهار الی اسم الرحمن ومن اسم الجبار الی او کفت در جواب دیگری
محجوب بهفتاد هزار حجاب نور وظلمت بهرامن برتنی فروکذاشت تا محبت حسن فرا کند وا او را بس
پرده می بیند تا چون دیده اشنا شود وعشق سلسله شوق بجنباند عذر عشق قوة
شوق پرده ها یکان یکان فرو کشاید برتو سبحات جلال غیرت وهمه را بسوزد و او
بجای او بنشیند و متملی عاشق شود چنانک کوید هرچه کیرد از و بدو کیرد هرچه بخشد
از و بدو بخشد اشارت مصطفی صلی الله علیه واله درین حقیقت صلوة بسوا کیر
من سبعین صلوة بغیره سواک بچنین چیزی بود یعنی یک نماز تو بی تو به از هفتاد نماز تو
با تو زیرا که با تو تو ای بن هفتاد حجاب مسدول بود وچون بی تو باشی این هفتاد حجاب
کشاده محجوب کرده اند کفته اند این حجب صفات ادمیست نورانی چنانک علم ویقین واحوال
ومقامات وجمله اخلاق حمیده وظلمانی چنانک جهل وکفران وشرم وجمله اخلاق ذمیمه
ومیه پردهای نور ظلمت را از عجز دیکاب ودر یقین دانسته اند اینجا اکرچه چنانک
حجاب بن صفات بودی سوخته شدی زیرا که لو کشفها لاحترقت سبحات وجهه ما انتهی
الیه بصره من خلقه ها بیصر عابد یا خلق فیه نظر یعنی آلو خلق اوصاف خلق
ادراک سبحات کند سوخته شود می بینم که نمی شود حجاب دایم مسدول می یابم بل این
حجاب اسما وصفات او تواند بود حجب نوری چنانک ظهور لطف وجمال وظلمی چنانک بطون
وقهر وجلال نشاید که این حجب مرتفع شود که دلالت بر عزت بتا بدا شیا باکلی
متلاشی شود چه اتصاف اشیا بطون بواسطه اسما تواند بود هرچند ظهور اشیا بتجلی ذات باشد
اما تجلی ذات بس بر قع اسما وصفات اثر کند پس حجب اسما وصفات او امد چنانک صاحب
قوت القلوب فرمود حجب الذات بالصفات وحجب الصفات بالافعال اکر بتحقیق نظر کنی
حجاب همه او تواند بود بشدة ظهور محتجب است و ببطون نور مستتر لقد ظهرت
فلم تظهر لذی بصر فکیف یدرک من بالعین مستتر هر دو انهم که چه می بینم که هم کس نیز هم
حجاب روی تو هم روی تست در همه حال نهانی از همه عالم ز بسکه پیدائی ز بسکه
می نکم ضعفی ...

اذین جهان همه در چشم من تو می ایی ز رشک تا نشناسد کسی ترا همه جمال خود بلباس دیکری بیارایی
شاید که او را غیری حجاب اید چه حجاب محدود را باشد واو را حد نیست هرچه بینی در عالم
صورت ومعنی صورت او بود واو بهیچ صورت مقید نه که درهرچه او نباشد ودرهرچه او باشد
از چنین هم نباشد ای جهانی بکیک ضد او جو بدید جمله جانی لیک ضدی نیست پنهان جز شمی پیدا چو پنهانی مدام
چون نهان کهی جو جاودیدی عیان هم عیانی هم نهان هم هردو می هم نه اینی هم نه انی هم این ولک

لمعه رابعه عشر محب ومحبوب یکیست این فرض کن که اتو اخطی بود نیمه
کنی بشکل دو کمان ظاهر کردد اکر این خط که می نماید هست ونیست وقت منازله
ازمیان محو شود دایره انچنانک هست یکی نماید سر قاب قوسین پیدا اید **شعر**
می نماید هست ونیست جهان جز خطی درمیان نور وظلم کر بخوانی تو این خط موهوم
بشناسی حروف ذات قدم هرکه این خط بخواند بداند هیچ اندر هیچ اوست که اوست
اما اینجا هرفیست بدانک اکرچه خط ازمیان خط وطرح افتد صورت دایره چنان شود که
اول بود وحکم خط زایل نشود اکرچه خط زایل شود اثرش باقی ماند خیال کز مبر اینجا بشناس
که انکو درخور الم شد خداست زیرا که هو واحد انیست که از اعداد وکانک حاصل اید فردا
نیتش نکداند که کل سرایر الصفات کلا ومن بعد هذا ما یذوق صفاته الصفات ازین
اسما الصفات کثرت تواند بود واز دوی دلالت الصفات عین وکر درهردو صورت اسم
او و الصفات احد را اشیا همچنان ساریست که واحد در اعداد اکر واحد نباشد اعداد
اعداد ظاهر نشود واعداد را اسم نبود واکر واحد باسم خود ظاهر شود عدد را عین
ظاهر نشود قطعه که جمله توئی همه جهان چیست ودهیچ نیم که این نشان چیست
همه جمله وهم همه تو لذ چیست که غیر نیست لذ چیست چون هست یقین که چیز چیز تو
لا واله این همه کمان چیست وحدت اوالحضرت تو تو لت شناخت زیرا که تو یکی
واو اندانی جز بدلی یکی ای پسر یکی نفس خو شناخت باشد وتو واو درمیان نه یکی
اندر یکی باشد ازین حرحرف تصید معلوم شود که کس داند **لمعه خامسه عشر**

محب سایهٔ محبوبست هر جا که رود در پی او رود سایه از شخص کی جدا باشد بحکم
در پی او رود بحکم لکن ربی علی صراط مستقیم گر بود ناصیه او بدست او سنت جز
براه نتواند رفتن شعر عنی لی حت تبلی وعینیت کل الغنا :: وکنا اجینا علیها و کانو اجینا کلنا
از عاشقی ترسید زحد برجه مذهبی گفت برمذهب خدا شعر
آنکس که هزار عالم از رنگ نگاشت :: رنگ من و تو کجا برد لی ناداشت ::
این رنگ همه هوس بود یا بنداشت :: او بی رنگست رنگ او باید داشت ::
والله الذی نا معلوی زمین سایه کنند نماید لیکن کدی عینی راستی او بود داستی کن لیرا بود احد
و اگر کژی راستی نمان احد :: آفتاب محبت بتافت سرا بهر سایه خود بر صحرا ظاهر
گشید آنکه محب دگفت نما شما سایه هر نکلی الم ترالی ربک کیف مد الظل در اضداد
از مد بنبینی :: لاخانه بکل خدای ماند همه جیز اعتبار رنگی که حرکتی شخص نبا
شد سایه متحرک نبود ولو شاء لجعله ساکنا اگر خود آفتاب حقیقت ما از مشرق
عزت بتابد از سایه اثر نماند چه هر سایه آفتاب احد افتابش عکم قبضناه الینا
د در بر گیرد شعر دمی صحرا جو همه پر نفی خورشید گرفت نتواند نفس سایه بر اش محو آنشد
عجب کاریست هر جا که آفتاب بتافت بکد سایه نماند و سایه را بی آفتاب وطاقت نیست
چه هر چیزی را ذاتی است و سایه را ذلت جز شخص نیست حرکت سایه
بحرکت شخص باشد :: تا جلبش دست هست مادام :: سایه مختصر گشتن پا گام
چون سایه ز دست یافت مایه :: پس نیست خود اندر اصل سایه ::
چیزی که جدا ز خود نیست :: هستیش جهانکه لاجرم نیست ::
هستی که بحق قوام دارد :: او نیست و لیکن نام دارد شیخ الاسلام
گفت هر که که مخلوق بنا مخلوق قایم کرد مخلوق مخلوق در انبار مخلوق [illegible]
حقیقت صافی شود منی عاریت بود من جهت کو منی و تو اگر نفی کنیت پس
حق گو و اگر وقت بود حق بکی بود نه در لمعه سادسه عشر

یکی استاد از پس خلق خیال چندین صور مختلف و اشکال متضاد می نماید حرکات و سکنات
و احکام و تصرفات همه بحکم او و او پس پرده پنهان چون پرده برندارد تو امعلوم شود
که چه صور و افعال شخص است فکذالک شاهدته فعل الواحد :: ولکن محب لا اکثره ::
اذا ما زال الستر لم تر غیره :: ولم یبق بالاشکال اشکال و بینه :: اشارت که بکرد اسم
للغیرة که اقتضای کند که جمله کاینات ستر او باشد شعر
آفتابیست حضرتش که وکنه پیش او سایه بان همی یابم وارد انا علی بس لقد سایه
وهم لا یشعرون که الرسل و الله خلقکم و ما تعملون با ایشان عز راه جبر او
قهر را همه را معلوم شد نسبت افتد از فعل با :: هم که از عین بود گو جا است
و کلان را که بخود طلب بود فعل چگونه بود اقتدار همی کی تواند بود همه از و بود که جان نحو کند
ابرهیم آفتاب چه کند اصل فعل یکیست لا انیست که در هر محلی رنگی دیگر نماید
و نامی دیگر گیرد بیست هار و الهد و نفضل بعضها علی بعض ۱۲ کل لمعه سابعه
عشر معشوق هر لحظه از خلوتکده صفتی با عاشق دمی در دیگر نماید عین
عاشق از پرتو نور دمی اگر هر دم در شناسایی دیگر آید هر چند جمال بخش عرضه کند
عشق غالبتر آید و هر چند عشق مستولی تر گردد جمال خوب تر نماید بیگانگی
بیشتر شود تا عاشق از جفاء معشوق در عشق گریزد آنچه گفته اند ظاهر
انوار بقدر استعداد است و فیض بقدر قابل گر ز خورشید بقدم بینی و ست
از بی ضعف خود از پی اوست هر چه در من خلق مصنعا تر دو تجلی تو محیا ست
این خود لطیفست آنا یا مبتلا بالنعم تبک استغفارها بیان می کند جون محبوب
می خواهد که خود را بر عین عاشق جلوه دهد نخست از پرتو جمال خود عین او را
نوری عاریت دهد تا بدان نور جمال بیند و از تمتع گیرد باز فروغ او عین او را نوری
دیگر دهد تا بدان نور ملاحظه نوری روشن تر از آن کند و علی هذا بر فشال تشنه
که بحر با خورد تشنه تر گردد هر چند یافت بیش طلب بیش همه چیز را انا بحر و لی نیابی
جز دوست را تا نیابی نجوی

لیر لیر ... سیر ... شعر ما یرجع الطرف عنه عند رؤیته حتی یعود الیه الطرف مشتاق مشتاقا

مشتاقی عشق انجام کی ازین یکی که در غم دلبر از خم نیست شعر یا زید ... شربت الحب کاسا بعد کاس

فما نفد الشراب وما رویت شعر ... بار ... در ارزو بار دگر ... و وراق گفت

لیس بینه وبینه فرق الا انی تقدمت بالعبودیة گفت افتقار استعداد ... مفتاح جود اوست دیگران

بشنید گفت وما اعلمک الا ... گفت مفتاح جود ... چه بود عندنا مفاتح الغیب ... اینجا

رسید گفت انا اقل ... بوطالب گفت هو خالق العدم کما هو خالق الوجود و حاصل این حکایت

انست که حق تعالی در علم غیب حکم تجلی بالمعنی را در حقیقت بنده بصورت استعداد اصل ظاهر کرد ... قابلیت

تجلی وجودی قبول کند بعد ازین بحسب احوال ... استعداد دیگر می یابد و بدین سبب در تجلیات ... نهایت

بود ... تجلیات را نهایت نیست و هر تجلی مستلزم علمی باشد پس علم را غایت نباشد لاجرم

... علما گویند اصحاب ... غرض حاصل ... بغایت رسیدند بالیه توجه

... منازل الطریق ... لا ینقطع ابدا ... رجوع ... انجا بود ...

سلوک منقطع شود راه کی برسد اگر رجوع هم از آنجا ... ازو دل

... غایتی این راه چنین خبر داد که شهدت ... و حافظ شاهد غیر مشهود

اگر واصلان را شوق باعث نباید بر طلب او ... اقتصار کنند در مقام مقصود ...

الی قصوره بمانند خالدین فیها لا یبغون عنها حولا لمعه ... عشق عاشق ...

آرامیده بود در خلوت خانه شهود ... معشوق ... نغمه ... از ... عدم ...

از سماع این نغمه ... وجد ... نغمه ... بیت

[illegible]

[illegible]

... عاشق ... بیت

تا چشم باز کردم نور رخ تو دیدم تا گوش بر گشادم آواز تو شنیدم پس عاشق دایم در ...

... الجبال تحسبها جامدة وهی تمر مر السحاب ...

هر ذره دالند ذرات کاینات مظهر کل اوست هر ذره را زبانی دیگر است و هر زبانی را

قولی دیگر و هر قولی را ... سمعی و حضرت نیک بشنوی قایل و سامع یکی یابی زیرا

که السمع طیر یطیر من الحق الی الحق جنید با شبلی عتاب کرد که ... ما در بیش

پرده ها پنهان می کنیم تو بر سر منبر اشکارا ... شبلی گفت انا اقول وانا اسمع وهل فی

الدارین غیری هر لفظ کو مشک و قرنفل شنیدی از دولت آن زلف چو سنبل شنیدی

لمعه تاسعه عشر

عاشق را ...

است و مجمع بحر غیب و شهادت و این ... اگر ... هزار ...

همت او باشد ... لاجرم وسعت او ... عالم ... جمله

عالم در قبضه او ناپدید بود ... فردانیت در ساحت وحدانیت او زند بارگاه

سلطنت اینجا سازد کارها ... قبض و بسط تلوین و تمکین همه اینجا

بود فاذا قبض اخفی ما ابدا واذا بسط اعاد ما اخفی شعر

بی تو ... عالم نمی گنجد عجب دارم ... دل تنگم ... جان داد

ابو یزید از وسعت دایره دل ... خبر داد که اگر عرش و صد هزار ... در گوشه ...

... عارف ... جنید گفت ... المحدث اذا قورن بالقدیم

لم یبق له اثر ...

[illegible]

فی الدارین غیر ... القلب بین اصبعین من اصابع الرحمن ...

قبضه او ... ترجمان بیان این حال ... گر چه در زلف ...

[illegible]

... فردانیت ... وحدانیت ...

لمعه العشرین

حقیقت ...

لطف ... معشوق داد ... عاشق ...

کند ... معشوق ...

معشوق آمد و فقر صفت عاشق پس عاشق فقیر بود که محتاج الی کل شیء ولا یحتاج

الیه شیء او به همه اشیا محتاج بود و هیچ چیزی بدو محتاج نه آنکه او به همه اشیا محتاج بود

چنانکه ... حقیقت اشیا ... لاجرم به همه

اشیا محتاج بود

الفقر احتیاج ذاتی من غیر تعین و اما آنکه هیچ چیز محتاج نبود سبب آنکه احتیاج بوجه تواند بود و عاشق
در حال تجرید و مقام تفرید خلعت هستی و توابع آنک نزد او امانت بود بحکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها
بمحبوب باز گذاشته است و او با سرخرقه تا یافت خلاد فقد و صلوا لا زمن الفقد کمن الا الرحال اذ
امله در چنین حال هیچ چیزی بر محتاج نتواند بود چنانکه فقیر گفت و فقر چه در عرف
غوطه خورد احتیاجش با ند فقرش تمام شود اذا تم الفقر فهو الله زیرا که الشی اذا جاوز
حدّه انعکس ضدّه و الله سبحانه و تعالی در هیچ چیز هیچ چیز محتاج نیست هیچ باشی خوف
نرهی نومه باشی هیچ کرهی تو پس ثبت فقیر محتاج الی کل شیء و لا یحتاج الیه شیء چیز
آنک محتاج است همه اشیا مطلوب را پس بدو اشیا می باید و اگر در خلعت آنه بود و نابود
و یافت و نایافت نشناخت فهو کال قال الجنید سلم لا یفتقر الی نفسه و لا الی ربه
در نیز حال فقیر از سر خرد بر خاست و با عدم خود بساخت اگر بچشم خود نظر بر جمال دوست کند
عکس ظلمت نابود خودش در نظر آید خود را بیند لباس الفقر سواد الوجه فی الدارین بپوشیده نه
در سوای ظلمت کفر اندر بیند که بدلک نفس بیدک دعی الا دنه در سوای عدم خلعت کی
از سبب وی خلاص یابد کاد الفقر ان یکون کفراً ادرمرهب ما سواد اعظم است که سواد فقر
در پوشد بدانک تو انگر غالبا در غایت قرب بعید بود و درویش در غایت بعد قریب
متی عصفت ریح الولاء قصفت اخاعنا و لو بالفقر هبت لربت لمعة المحاکی و العرب
عاشق باید که بی غرض با معشوق صحبت دارد خواست از میان بر دارد چه طلب عاشق
سبد راه اوست زیرا که هر مطلوب پس از طلب یافت نبذد حوصلهٔ طالب باشد ترک
طلب مراد خود گیرد و کار با مراد او گذارد هر چه در عالم واقع شود مراد خود انگارد تا اسوله
و نفاد دلش طاند شعر تا ترک مراد خود نگیرد صد بار یکبار مراد دل کنادش نباید
و اگر واقع نا مرضی باید در دفع تغییر آن چند آنکه تواند جهد کند که واقع بتغییر آن نبود که
محبوب آن را خواسته باشد و اگر محبت مکاشفه بود چنانکه در هر شخص نی رضی دوست
عیان بیند باید که در صورتی نا مرضی اگر چه وجه او بیند رضا ندهد چه اورد ر
نا مرضی انست که راضی نیست و لا یرضی لعباده الکفر محبتی که خود اگر بیند در عالم همه
او بیند بر منکر آن انکار کند تحت برحق برای حق و خشنش قایم بود زیرا که هر چه
شرعا حرام است وجه حق بیند لا جرم از آن اجتناب نماید بلکه از آن طبعاً دعنت نش
نبرد اینجا شهیتی رحمت فی دهدجب او حکیم بحکم تجلی ست و تجلی همه اشیا را شامل است
پس تجلی و الذ نظر چگونه دفع تواند کرد کریم تجلی دو نوع است یکی تجلی ذات و دوم
یکی تجلی اسما و صفات تجلی صفات تجلی ذات را دفع نتوانند کرد اما در تجلی اسما از آن که تجلی
من این را تجلی لطفی دفع کند و در هر چه باشد و ع باشد نشان قهر و جلال بیند و در هر
چه مرضی باشد نشان لطف و جمال اینجا اعوذ برضاک من سخطک و انجا اعوذ بک منک کرد از مقوبتو
در دلم بر حکم بیرنج دوم قرة پر سرزنجد هم

[illegible]

لمعة الثانی و العشرون عاشق انست که هر چه دوست
دوست دارد تو نیز دوست داری و اگر خود همه بعد و فراق بود و غالبا محبوب بعد و فراق
محب خواهد تا از جفاء او پناه با عشق برد که الفاد سوط یسوق اهل الله الی الله پس محب
را نفور دستی باید داشت و بفراق تن در داد شعر ارید وصاله و برید هجری فاترک ما ارید لما یرید
محب مسکین چکند جز آنکه گوید خواهی بفراق کش خواهی بوصال من فارغم از هر دو مرا عشق تو بس
بلی باید که فراق را دوست تر دارد از وصال داند و بعدش خوشتر از قرب زیرا چه در آن دوست
از دوستی مراد خود بعدش مقرب تو بود از قرب و هجرش سود مند تر از وصل زیرا که
در قرب و وصال بصفت مراد خود است و در بعد و فراق بصفت مراد محبوب
هجری که بود مراد محبوب از وصل هزار بار خوشتر لانی فی الوصال عبید نفسی و فی الهجران مولی للموالی
و شغلی بالحبیب بکل وجه احب الی من شغلی بحالی اگر محبتی بود که محبوب صفت او بود اگر
بعد دوست دارد محبوب را دوست داشته باشد و از غایت وصل او در عین قرب و هجر
کل ایجاد آن نبرد و عجب بعد اوصاف محب است و اوصاف او عین محبوب فقتضاء کنت سمعه
و بصره لا جرم منش چه از بعد سنت بگذشتم دست او اندر آستین دیدم اعوذ بک منک لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک طلب وجستن وجوی عاشق از آن طلب محبوب است خواهر
صورت که محب محب بر آن محبوب است باصالت صفت محبوب تواند بود بیش محب را
تقسیک اد دلش هیچ شرکتی نیست چه مشارکت در صفات دلیل کند بر مباینت در ذات
و در چشم شهود در همه وجود جز یکی نتواند بود اشیا اگر یکیست و اگر هست صد هزار
جمله یکی بود بحقیقت چو بنگری پس صفات جملهٔ محبوب را بود محب را الذخود هیچ
وجودی نتواند بود عدم را صفتی شطوحی چگونه بود اما اگر از راه کرم محبوب در خانه محب
قدم نهد و خانه را بجمال خود منقش کرداند و صاحب خانه را بکسوت صفات خود
مشرف کند و خود را در لباس محب بر خود جلوه دهد محب را در خود بغلط بیاید افتاد
که همه هیچ اند و هیچ انست که ابیات شیخ الاسلام گفته است حق نیز خواسته است هیچ وجود ا
ظاهر کرد اند عالم از بهر بود خواسته هو که خود را ظاهر کند ادم آفرید لمعة الثالث
و العشرون محب خواسته است بعین الیقین جمال دوست ببیند عمری در این طلب
بسر گذشته می گشت تا که بسمع پیش او ندا آمد از چشمه خضر خضر از دلیل حیوان
مدر زیست لیکن از آن باشد چه بعین الیقین در خود نظر کن تا خود را کلم یافت چه
بیک نکته کرا عین یقین بود

نو دوست ترا به هر مکان می جستم ∴ هر دم خبرت از این و آن می جستم

دیدم بتو چشم خود ترا خود من بودم ∴ خجلت زده ام کز تو نشان می جستم این دیده معرد دیده مردی را حاصل است

لا انست که هرج اندر جهان می بیند هر ذره که در خانه بتصور آرد در بصر و رب افتاب را ببیند آفتاب را

در جهان می بیند لاجرم لذت نیابد که حق الیقین آنست که هر چه می بیند و لکن لیطمئن قلبی اشارت بچنین

یقینی بود اطمینان و سکون نفس جز حق الیقین حاصل نیاید از سمعک برسید تا ما الیقین قال

من الله تو بنی و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین ∴ در بینه که تو بنو کار خود بکنی پیش کلاه تو اگر تو توانی

لمعة الرابعة والعشرون محب موافق را چاره نبود از محبوب را بهر

چشمی موافق باشد بهر نظر ناظر چه او را در همه عالمی صورتیست که در هر صنعتی دعوی که در

همه اشیا ظهور او را مراتب باشد چه ظاهر اشیا چنانک باطن اوست هو الظاهر و الباطن

هیچ چیز نبیند که اول اینش از پس یا پس از این یا در این یا با او نبیند محب اینجا بیش در خلوت نتواند

نشستن و عزلت نتواند گزید چه محبوب را بعین اشیا می گزیند می بیند مقامی بر مقامی نگزیند و از

هیچ عزلت نتواند گرد چه غایت عزلت آن بود که در خلوت خانه بود تا بود نخ نشیند و از

جمله اسما و صفات خلق تخلق عزلت گزیند لیکن ۲ بر او آنک ناظری او خود او منظور که در

وست امر و د انست که مرتبه معشوقی او را با عاشق او تعلق که نه هست عزلت چگونه کند

اینجا عاشق هم بجایی در می اید چه آگر عاشق کرشمه معشوقی ره اقبالک نیاید تهی ماند

حصل آن للربوبیة سر لو ظهر لبطلت الربوبیة وهر چند معشوق را حسن و ملاحت

بکمال است لیکن کمال هیچ در نیاید اما از وی معشوق نظاره کی عاشق در باید از سال

پوشیده ماند مراد للحق من الخلق گفت ما منم علیه حریف آن جانب متعذر نیست هر جای نسیف

امد حریف رفت **شعر** از ای عشق عجز نمی اید راست ∴ بنده شدم و نهادم از یک سو راست

حریت طاق در مقام غنا مطلق یافت شود و الا از وی معشوقی متحمنا نیاز و عجز عاشق

ق ذا محب دا ناز و کرشمه معشوقی در باید کرشمه و ناز او را نیز نیاز و طلب عاشق

با در اید و این کار در یک دیگر راست نیاید اینجا ناز و کرشمه و دلال معشوق با ناز و تذلل

و انکسار عاشق همه این گوید نحن فی اکمل السرور ∴ و لکن لیس الا بکم یتم السرور

لمعة الخامس والعشرون عشق انتیسیت که جمله در دل افتد

هرچه در دل باید جمله را بسوزد تا حدی که صورت معشوقی نیز از دل محو کند

مجنون در بن سوزش گفتند لیلی امد گفت من خود لیلی ام سر بکو بیان فرو برد لیلی گفت

سر بر اور که منم محبوب تو و مطلوب تو اخر بنگر که من که می باز گفت الیک عنی

فان شغلک حبک شغلنی عنک ∴ دولت شده بدیدار تو می بودم شاد از عشق

تو پروای تو نیست کنون ∴ در دعای مصطفی از این سبب گفت اللهم اجعل حبک

احب الی من نفسی و بصری هم در این مقام نداند

بود دگر کی کو یدای انک شناولی و بینایی من تبقی ∴ خواهم که چنان تکی که عشقم مشغول است

که عشق تیم با تو نپردازم من ∴ محب تو انک محبوب نیز حکم او را اشارة فیسمیم اینجا

شاید خود را فراموش کند نصیب من فهم و من لم یذق لم یعرف جملگی شرح این رموز انست

که عشق علم احببته سر از گریبان عاشقی سر بر زد انکه بدامن معشوقی در او برد چه هر

در اسمی دیدن که از صفت شوق یابد در عاشق از معشوق بگرد اند و در معشوق از عاشق

و لباس دیدی او سر هر دو بر کشد و هر دو را یک خود که یکی ایست بر او رد عاشق را طلب شهود

بهر فنا است از شهود ایم از عدم بر او ان زمان که در حال عدم استطاعت بود هم شاهد بود هم مشهود

زان قبل بود شاهد و مشهود ∴ که بنزدیک خویش هیچ نبود ∴ چون تجلی شد غطای بصر خود گشت

و از شهود محروم گشت بصر او عین محبوب امد بدلیل لغت سمعه و بصره و او غطا این بصر

اگر این غطا از وی او سنت از پیش این بصر کشف شود محب محبوب را ببیند محب در میان نه

انکه یسمع سر او ندا الیه عند کل ستر طال عنک اکتتامه ∴ و لاح صباح کنت انت ظلامه

فانت حجاب القلب عن سر غیبه ∴ و لولاک لم یطبع علیه ختامه

دیرت بسنودم و نمی دانستم ∴ شبی با تو غنودم و نمی دانستم

انجا دعا عاشق همه این تواند بود که اللهم اجعلنی نورا مراد در مقام شهود بدان با بیتم در مقام

انکه او هم در خود انی نقد دلی نیست اگر من باشم نتوانستم الجرم کویم نورا این اراه خلق ازمی که نماید او گر کلام

این ببینه در داید او و ما قدر و الله حق ان الله لغنی عزیز لمعة سادس و عشرون

محبوب چون خواهد که محب را بر کشد نخست هر لباس که از عالمی یا هستی هم را او باشد از وی برکند

و بدل آن خلعت صفات خویش در پوشد پس همه نام های خویش بخواند و بجای خویش بنشاند اینجا

در موقف متوقفش متوقف کرد اند یا بعالمش باز گرد اند چون تکمیل ناقصان وصف عالمش ذکر الا

با سر این عالم که از وی بر گشته باشد آن نیف بر تنکر چون در تنی بو نشاند عاشق چون هر کس نکرده جز او

بر تنی دیگر ببیند خبر ان تواند ∴ این چه رنگیست بدین زیبایی ∴ چه لباسست بدین یکتایی

از خود بینی دیگر باید گوید ∴ انتم منک بینما لست اعرفه ∴ اظن لیا جرت فیک اردانا در خود نگرد

همه خود او را باید گوید ∴ انا من اهوی و من اهوی انا ∴ در هر چه نگه کند وجه دوست ببیند مبتهجانه

الوان تلالات لمدامم ∴ ام شموس تهللت بغمام ∴ اینجا معلوم کند که کل شیء هالک الا وجهه جه وجه دارد

چرا اشیا بود هاء وجهه عابد باشد باشی هر چه هر شی ها گلست از وی صورت و از روی معنی باقی چرا

از وجه ظهور چیزی لیست که وسق وجه دیگر بجز معنی و حقیقت اشیا او سبب اولی اشیا

کما هی کو کیم تا عیان بیند ربی کل شی لها ایة تدل علی انه واحد قال من الارض و من علیها الیه کنتم فقلمنه

ستتر لون الله فا ما نخز به و له نحن متنا نه می زود ∴ من کرد معنی لطیف اهتنی بدها ∴ دگر ناطقه کالعود فطر بنی

مرا چرد ز خرابات می زود مردم ∴ بکود اهل مناجات و زهد کرا کم ∴ در کوی افتاده که گر افتش بر بد سنتر

حو لیبی می کنم با هفت در بام ∴ و لیکن روز دیگر شب نم ∴ ندارم ∴ این اگرچه معنی این کتاب

نیست بعضی فهم مکر دمی نماید معنی در اوارد هر چند قصد می کنم که خود را با ساحل اندازم تنها

طلب یافت می شود ربا خبر نیست با زم موج در رود اسنت و لجه افکنده ∴ الحمد لله علی انی لضعفی یسلکن الیم

لا زمی با هفت ملاقت قاها ∴ او سکنتی جانت من الغم وجند انکه همه الاحق من کیم که اینجا هم تنها

منتا هست موج زن ∴ شاید که شب هی نکنند اشنا و دی ∴ اندرین بحر بی کرانه چو غوک دست و پایی بزنم و ای

جعفر صادق علیه السلام ∴ اویس قرنی ∴ مالک دینار ∴ محمد واسع ∴ حبیب عجمی ∴ ابو عثمان مکی
عتبة ابن الغلام ∴ رابعة العدویه ∴ فضیل عیاض ∴ ابراهیم ادهم ∴ بشر حافی ∴ ذالنون مصری
ابو یزید بسطامی ∴ عبد الله مبارک ∴ سفیان ثوری ∴ ابو علی ∴ شقیق بلخی
داود طایی ∴ حارث محاسبی ∴ ابو سلیمان دارانی ∴ محمد سماک ∴ محمد بن اسلم الطوسی
احمد حرب ∴ حاتم اصم ∴ سهل بن عبد الله ∴ سری سقطی ∴ فتح موصلی
احمد خواری ∴ احمد خضرویه بلخی ∴ ابو تراب نخشبی ∴ یحیی معاذ رازی ∴ شاه شجاع کرمانی
یوسف بن حسین ∴ ابو حفص حداد ∴ حمدون قصار ∴ منصور عمار ∴ احمد بن العاصم
عبد الله خفیف ∴ جنید بغدادی ∴ عمرو بن عثمان مکی ∴ ابو سعید خراز ∴ ابو الحسین نوری
ابو عثمان حیری ∴ ابو عبد الله بن الجلا ∴ ابو محمد رویم ∴ ابن عطا ∴ ابراهیم بن داود رقی
یوسف اسباط ∴ ابو یعقوب بن اسحق ∴ سمنون محب ∴ ابو محمد مرتعش ∴ ابو عبد الله
محمد فضل ∴ ابو الحسین بوسنجی ∴ محمد بن علی حکیم الترمذی ∴ ابو بکر وراق ∴ عبد الله منازل
شیخ علی اصفهانی ∴ خیر نساج ∴ ابو حمزه خراسانی ∴ عبد الله مغربی ∴ ابو علی جرجانی
ابو بکر کتانی ∴ عبد الله محمد خفیف ∴ محمد جریری ∴ منصور حلاج ∴ ذکر امام

جعفر الصادق علیه السلام نقلست که جعفر صادق مدتی خلوت گرفت و بیرون نیامد سفیان ثوری قدس الله سره بدر خانه او آمد و گفت مردمان از فواید انفاس تو محرومند چرا عزلت گرفتی صادق علیه السلام جواب داد که اکنون چنین روی می داند فسد الزمان وتغیر الاخوان وانی ثبت بگفت ذهب الوفا ذهاب امس الذاهب والناس بین مخایل ومآرب یعفون بینهم المودة والوفا وقلوبهم محشوة بعقارب نقلست که جعفر صادق علیه السلام را گفتند همه هنرها داری کرم و باطن و قرة العین خانه دانی و لکن بس متکبری گفت من متکبر نیم و لکن من کبر کبریاییست که من از کبر خود برخاستم کبریای او بیامد و بجای کبر من بنشست بکبر خود کبر نشاید کرد اما بکبریای او کبر شاید کرد نقلست که جعفر صادق علیه السلام از ابو حنیفه پرسید که عاقل کیست گفت آنکه تمیز کند میان خیر و شر صادق گفت بهایم تمیز توانند کرد میان آنکه او را بزنند و میان آنکه او را علف دهند ابو حنیفه گفت عاقل نزد تو کیست گفت آنکه تمیز کند میان دو خیر و میان دو شر تا از دو خیر خیر الخیرین اختیار کند و از دو شر شر الشرین بر گزیند نقلست که یکی پیش صادق آمد و گفت خدا را بمن نمای گفت آخر نشنوده که موسی را گفتند لن ترانی گفت این ملت محمد است یکی فریاد می کند که رای قلبی ربی و دیگر بانگ می کند که لا اعبد ربا لم اره جعفر صادق علیه السلام گفت او را ببندید و در دجله اندازید ببستند و در دجله انداختند چون در میان آب رسید گفت یا ابن رسول الله الغیاث الغیاث صادق گفت ای آب فرو بر دیگر باره فرو برد و باز بر آورد گفت یا ابن رسول الله الغیاث الغیاث صادق دایم می خواند و او می گفت فرو بر تا دفعتی که از همه نومید شد و چون همه غرق شد امیدش از خلق منقطع شد گفت الهی الغیاث الغیاث گفت بیارید بیاوردند و بعد از ساعتی که باز آمد صادق گفت حق را دیدی گفت تا دست در غیر می زدم در حجاب می بودم چون بکلی پناه با او جستم مضطر شدم روزنه در دلم گشاده شد

فرو نگرستم بدیدم و تا اضطرار نبود آن نبود که امن یجیب المضطر اذا دعاه صادق گفت تا صادق را هر آنکه صدق بود اکنون آن روزنه را نگه دار که جهان خداوند چاه مردم است و گفت علم آن هر که مجاهده کند بنفس برای نفس برسد بکرامات خداوند و هر که مجاهده کند بنفس برای خداوند برسد بقرب او گفت علم است سبب معاینه مواثقه مسلم شود و گفت درویش صابر بود توانگر شاکر گفت درویش صابر فاضل تر که درویش صابر دل با او بود ذکر اویس قرنی گفت من عرف الله لا یخفی علیه شئ و السلامة فی الصلاة ذکر مالک دینار گفت در بعضی کتاب منزل است که حق تعالی می گوید هر عالمی که دنیا دوست دارد کمترین چیزی که با وی کنم آن بود که حلاوت ذکر خویش و مناجات خویش از دل وی ببرم ذکر محمد واسع گفت ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه ذکر حبیب عجمی روزی بر دجله بگذشت او را پرسیدند گفت من دل سپید کردم شما آب سیاه کردید ذکر ابو عثمان مکی گفت روزی بقصاب بگذشت گفت گوشت بستان گفت سیم ندارم گفت ترا زمان دهم گفت من خود را زمان دهم به از آنکه تو مرا زمان دهی قصاب گفت این خلق سهل و پر اصله است گفت کوهانی که در این بس بود ذکر عتبة الغلام شبی تا روز نخفت همی گفت اگر عذاب کنی ترا دوست می دارم و اگر عفو کنی ترا دوست می دارم ذکر رابعه عدویه او را پرسیدند که کجا می آیی گفت از آن جهان گفتند کجا خواهی رفت گفت بدان جهان گفتند بدین جهان چه می کنی گفت افسوس دارم گفتند چگونه گفت نان این جهان می خورم و کار آن جهان می کنم گفتند محبت چیست گفت از ازل آمده است و بر ابد گذشته و در هجده هزار عالم کسی نیافته که یک شربت از وی درکشید که با خر بحق شد و از وی این عبارت آمد که یحبهم و یحبونه گفتند تو او را می بینی گفت اگر ندیدمی نپرستیدمی و گفت عارف آن است که دل خواهد از خدای چون دلی دهد در حال دل بخداوند باز دهد که در قبضه او محفوظ باشد و در ستر او از خلق محجوب بود نقلست که در وقتی بهار در خانه شده بود و سر فرو برده خادمه گفت یا سیده بیرون آی تا آثار صنع صانع بینی رابعه گفت تو در آی تا صانع بینی شغلنی مشاهدة الصانع عن مطالعة الصنع نقلست که یکی گفت ادب دل حاضر کن با ناز نبی در ذنب کن ذکر فضیل عیاض او را پرسیدند که مرد چه وقت بدوستی حق بغایت رسد گفت چون منع و عطا در و ثنا بر وی یکسان بود او بغایت محبت رسیده بود پرسیدند که اصل دین چیست گفت عقل گفتند اصل عقل چیست گفت حلم گفتند اصل حلم چیست گفت صبر گفت دنیا بیمارستان است مردمان چون دیوانگان دیوانگان را در بیمارستان غل و بند باید گفت هیچ چیز از دنیا بکس نداده اند تا از آخرتش کم نکردند تا بنده را یک لقمه نرم و طعام و فرش لذت می گیرد فردا از آن لذت طعام و جام نیابد و گفت هر که از یکدیگر بدیده شوند نیکلف هر گاه که تکلف از میان برخیزد

یک دیگر را گفتند تو انند دید گفت لی بساعت در طهارت جادوها و پاکی بدین ابدو بنیاد
در کعبه دود و پلیدیش فزاید و گفت جنگ کیمیا خرد منولان اسان تر لیست
حلوا خوردن با این خرد لیت نقلست سی سال هیچ کس لب او را خندان
ندید مگر آن روز که پسرش نماز بود تبسم کرد گفتند خواجه وقت لعنت کردن است
خرد این دانی بود که این پسر نیز موافقت رضای او را تبسم کردم ذکر
ابرهیم ادهم نقلست که جنید را هیچ از عیب بر و فرو املی گفتی ابن ابنا الانبیاء هلی
الکتاب گفت چون در دل خود حاضر نیابد در سه موضع نشان آنست که در بروی بسته
ابد یکی در وقتی خواندن قرآن دوم در وقتی ذکر گفتن سیم در وقتی نماز کردن
گفت علامت عارف آن بود که بیشتر خاطر او در تفکر بود و در عبرت و بیشتر سخن او
ثنا بود و مدحت حق و بیشتر عمل او طاعت بود و بیشتر نظر او در لطایف صنع و قدرت بود
و گفت در این وقت طریق هیچ چیز بر من سختتر از مفارقت کتاب نبود که فرمودند
که مطالعه مکن و گفت کولان تزیین اعمال دنیا از دل خواهد بود فردا که امروز بر توکل
ترا لت نقلست که گفتند کوشت گرانست گفت تا ارزان کنیم گفتند چگونه گفت
نخریم و نخوریم نقلست که روزی دعوتی ساخت از یاران کسی را می طلبید یکی گفت
او را کرانست ابرهیم گفت مرا با آن بینوا کوشت خورید شما کوشت پیش از ما
می خورید نقلست که با بزرگی بر کوهی نشسته بود و سخن می گفت از آن بزرگ پرسید که
نشان مرد بکمال چگونه بود گفت آنکه کوه را گوید برو در رفتن آید چنانکه کوه در رفتن آمد ابرهیم
گفت ای کوه من ترا نمی گویم برو لکن بر تو مثل می زنم ارام گیر چنانکه ارام گرفت و ساکن شد
ذکر بشر حافی نقلست که احمد حنبل بسیار بنزد او رفتی و در حق او ارادت تمام داشتی
تا بحدی که شاگردان گفتند که این ساعت تو عالمی در احادیث و فقه و تفاسیر و اجتهاد
و انواع علوم نظیر نداری هر ساعتی از پس شوریده می روی چه لایق بود احمد گفت اری
از همه که بر شمرید بهتر بدانم اما او خدا را به از من داند بس بر وقتی رفتی
و گفتی حدثنی ربی ذکر ذوالنون المصری نقلست که جوانی بوده که پیوسته
بر صوفیان انکار کردی ذوالنون انگشتری بدو داد که پیش خباز بر و بیک
دینار رهن کن بس آن جوان برفت و انگشتری بخباز داد بدرمی بیش نمی گرفت
جوان خبر باز آورد ذوالنون گفت بباز ار جوهر فروشان بر تا چه می خواهند جوهر
فروشان بود هزار دینار خواستند خبر باز آورد شیخ جوان را گفت که علم تو
بحال صوفیان چنانست که علم آن خباز بدین انگشتری و الله اعلم

علم فواید
فوائد جراة و حبک عاقل و حسن سوالکم للاداة حایل فلما صنت تابلنا ا مجلیا فاید ...

عن ابی یزید قدس الله سره یقول الدنیا للعامة والاخرة للخاصة ثم زاد لعلکم الخاصة
فحکمه لان لا یشاد که العامة فی دنیاهم و انما جعلت الدنیا مزرعة للاخرة ثم نظر منها الی
الاخرة نجا و من شغل بها عن الاخرة هلک والظلم موانه عن ابی موسی الدیبلی قال
قال رجل لابی یزید ارید ان اجلس معک فی مسجدک الذی انت فیه قال لا تطیق ذلک قال
ان رایت لی ذلک فجلس یوما فلم یطعم و صبر فلما کان یوم الثانی قال له یا استاذ لا بد
القوت قال یا غلام القوت عندنا الله قال یا استاذ ما لا بد له قال یا غلام فلا بد
من الله قال یا استاذ ارید شیا یقیم به جسمی فی طاعة الله قال یا غلام ان الاجسام
لا تقوم الا بالله عز و جل و عنه قال صلی ابو یزید خلف امام فی بعض المساجد
فلما کان بعد ساعة سال له الامام من این تاکل فقال له اصبر ابو یزید اصبر حتی اعید
الصلوة التی صلیت خلفک فانه لا یجوز الصلوة خلف من لا یعرف الرازق
و عنه قال سیل عن ابی یزید عن رفع الیدین فی الصلوة فقال سنة من
سنن رسول الله صلی الله علیه و سلم و لکن اجتهد ان ترفع قلبک الی الله فانه اولی
اول ذلک قطعه چه جای بحث که بیند جواست خود را نخ بیند چون که علما و نحلیا
از ما لا ینتاهی و عین شد این مقام را تعین اول گویند و مقام او ادنی که سر محمد صلعم تا اینجا
محقق شد اینجاست بر نشان کلی که کلی اعیان خلق را دانجا مستهلک بود
چنانکه قطره در دریا مستهلک بود بر که جزئی بمرد در تعین اول و تو اینجا بزبان
استعداد سوال کرده بزبان حال و خواستند که پیدا شوند از پیدائی مطلق
بر وصف مطلق را نام ظهور کرده و ان الله است و رحمن و رحیم و جبار و ودود منتقم
بحسب ظهور هر تابلی چنانکه مظهر قهری را که کفار گویند آید منتقم و قهار
پیدا شد و مظهر مومن را رحمن و علی هذا بس رحمن نفس بود نفس رحمن
حقایق خلق و صف بهم پیوستند و جنین هر ما بظهور آمد
وصیة مولانا جلال الدین الرومی قدس الله سره اوصیکم بتقوی الله فی السر والعلانیة
و قلة الطعام و قلة المنام و هجر المعاصی و الاثام و ترک الشهوات علی الدوام و الفرار
الجفاء من الانام و المواظبة علی الصیام و دوام القیام و ترک مجالس السفهاء والعوام
والمصاحبة مع اهل التقوی و الکرام

همام هم برین قافیه

عاشقم جمع جان بخش جانان بودن .. کو لعلش جان طلبد دادن و خندان بودن
باغ فردوس جو عکس تو ببیند که کافی .. ز غبغبت جمع پریشان دل و دولت بودن
سعی زلفش نظری کی [illegible] .. گاه گاه تو شدن گاه مسلمان بودن
هست در چشمه خورشید روشن اثری .. خنده لبت بنگر خورشید بوستان بودن
عکس روی تو [illegible] افلا .. دسم شد شیفته طلعت جانان بودن
گرنه روی تو بود [illegible] باغ بهشت .. [illegible] بودن
با نسیم بوزلفت صبا بشنید هم .. کار هست جو زلف تو پریشان بودن
روی بنمای که صاحب نظران مشتاقند .. تا بکی زیر نقاب از همه پنهان بودن
هر یکی [illegible] سودا [illegible] .. [illegible] لعلت [illegible] بودن

هی جو نظری کردم در آینه جانی .. وز صورت [illegible] آینه مثال
جز عکس رخ خویش در آینه ببیدم .. کردم ز ره صدق بر آینه سوال
دیدم [illegible] .. گفتم که تو [illegible] از و هست مثال
گفت آینه را [illegible] .. نه صورت حقی نه [illegible] خیال
لذ حسن تو [illegible] بسیار ندیدم .. از [illegible] بصر [illegible] جه هلال
اجزای وجودم همه نور تو گرفتست .. [illegible] وصف تو صفا ل
هستم همه جز [illegible] .. [illegible] در [illegible] وصال
جز آینه [illegible] .. حالیم [illegible] خیال
[illegible] آینه [illegible] .. ولت [illegible] خدا [illegible]
[illegible] آینه [illegible] خورشید پیدا .. خالی [illegible] آینه [illegible] هلال
واز آینه [illegible] انا الحق پیدا .. در نطق [illegible] محال
زین [illegible] حلاج [illegible] انا الحق .. [illegible] دلش [illegible] ل
زنهار [illegible] .. [illegible] عقل [illegible]
منسوخ کند این همه [illegible] التناسخ .. [illegible] بضلال
[illegible] امروز .. از [illegible] جزا [illegible]

سنایی گوید
در حسن [illegible] گوی دو سکت [illegible] پروای
[illegible] هر [illegible]

مولانا جلال الدین [illegible] قدس الله سره

ای طایر قدسی را عشقت فزوده بالها .. در حلقه سودای تو روحانیان را حالها
در لا احب الآفلین پاکی ز صورتها یقین .. در دیده ما غیب بین هر دم ز نو تمثالها
افلاک از تو سرنگون خاک از تو چون دریا خون .. ما مست [illegible] ای فرد [illegible] و سالها
[illegible] .. یک قطره خونی یافته .. از فضلت این افضالها
سازی ز خاکی سیدی .. بر قی [illegible] .. یا نور تو جان [illegible] .. پامال کشته حالها
انک تو با نو [illegible] .. ای دفعت اجلال او .. انکه [illegible] .. بر [illegible] حالها
[illegible] .. [illegible] زند .. [illegible] زند .. جو بر سر [illegible] ها
[illegible] .. خالی [illegible] .. قالی [illegible] .. حالی [illegible]
اغاز عالم غلغله .. انجام عالم زلزله .. عشقش [illegible] .. ادام باز لزالها
ترقیع [illegible] فلک .. طغوی [illegible] .. فال [illegible] .. [illegible]
از رحمة للعالمین .. اقبال [illegible] .. جون [illegible] .. [illegible]
عشق امر [illegible] .. او قلزم [illegible] .. او [illegible] .. و [illegible] کاها
از عشق [illegible] .. ای عشق [illegible] .. از عشق [illegible] .. [illegible] عشق [illegible]
ای جین [illegible] .. کابد ز علم [illegible] .. جانرا [illegible] .. تا بود [illegible]
بر اهل معنی [illegible] .. اجمالها تفصیلها .. بر اهل صورت [illegible] .. تفصیلها اجمالها

ول

هر [illegible] .. هر [illegible] نام [illegible]
هر [illegible] خوش [illegible] .. هر [illegible] دم زند [illegible]
هر [illegible] .. عرض [illegible] جانی [illegible]
[illegible] .. [illegible]
هر [illegible] .. ابرو [illegible]
هر [illegible] .. باز [illegible]
[illegible] .. بر کف هر یکی [illegible]
هر طرف [illegible] عاشقان ها .. [illegible]
خانه [illegible] .. جنتم [illegible]
[illegible] .. تا [illegible]
جان [illegible] .. این [illegible]
از [illegible] .. از سر لطف [illegible]

من کلام سلطان العارفین ابی یزید البسطامی قدس الله سره

انا من ذاق ومن ذاق انا | نحن فیما انا والحق لنا | انا فیما نحن والامر بنا | ... فیما ... الحق بنا
فاذا ابصرتنی ابصرته | واذا ابصرته شاهدنا | فاذا افرقنی ... | واذا ابعدته ... الفتنا
صار روحی روحه ... | ... | ... | ناظر ... ناظر له ...
نظرة فی لحظة تعطی بها | وفی لحاظ العین ... | ... | ابدا فیما ... عشقنا
عینه فی عینه من عینه | ... | ... | ... حبنا ...
انا من ادنو ومن ادنو انا | نحن ... | ... | ... العکس ...
... | ... | ... | ...
... | ولولا ... | ... | ...
استغنا ... | ... | انا من اهوی ومن اهوی انا | نحن روحان حللنا بدنا
فاذا ابصرتنی ابصرته | واذا ابصرته ابصرتنا

جلال الدین ...

این بار ... عاشق ... ام | انیما ... ام
دل از جان ... ام ... ام | عقل ... اندیشه ... ام
... | دیوانه ... ام
دیوانه ... | ... ام
این بار ... | خواهد ... ام
... | ... ام
... | ... ام
در ... | ... ام
چند ... | زیرا ... ام
در دیده ... | زیرا ... ام
مانند طفل ... ادم ... | ... ام
... | ... ام
... | تو عاشق ... ام
من ... | ... ام
زیرا ... | ... ام
... | ... ام
پوشیده ... | از ... ام

[illegible]

... العارف ... عراقی ... رحمه الله

در جام جهان نمای اول | شد نقش همه جهان ... | جام ... | کشتیت این همه ...
... از ... اشکال | ... جهان ... | یک جرعه ... | یک قطره ...
با ... این نقوش اشکال | ... | ... | نقش ...
... | ... نقش ... اول | معلوم ... | ...
... | ... | اخلاق ... | ...
... | ... | از ... ساقی | ...
... | از هر چه ... | ... ساقی | ...

می ریز درخ جان فزای ساقی در جام جهان نمای باقی

... جام عشق ... | از جام جهان نمای اول | عکس ... این جام
... | ... | ...

می ریز درخ جان فزای ساقی در جام جهان نمای باقی

...

می ریز درخ جان فزای ساقی در جام جهان نمای باقی

...

[illegible]

کردن نظوی تو کثرت امد وحدت انلر در اطوار جمله بر کثیر جمع دیلی کثرت نعمه نقش صدر افکار
تا اجله جنبود بوده وف اینت تکون اهل انوار

می بنوش رخ جانان فزای ساقی در جام جهان نمای باقی

عشق ایله سر کوی جو سفر کرا هر کیم عدم جیقی سیر کرا
[illegible]

می بنوش رخ جانان فزای ساقی در جام جهان نمای باقی

عشق ایله بس بیقه [illegible]
[illegible]

می بنوش رخ جانان فزای ساقی در جام جهان نمای باقی

[illegible]

می بنوش رخ جانان فزای ساقی در جام جهان نمای باقی

[illegible]

خالیست جهان [illegible] ظاهر کر لا تر التفصیل [illegible]
دیدی جو بیلغ می تولندر بد بس تو [illegible]

می بنوش رخ جانان فزای ساقی در جام جهان نمای باقی

عشق ایله بنو رخ عیان نماید در اینه جهان نماید این اینه [illegible] هر دم بنو ایکان نماید
[illegible]

می بنوش رخ جانان فزای ساقی در جام جهان نمای باقی

[illegible]

خواجه عبدالله انصاری قدس سره

[illegible]

مولانا جلال الدین رومی قدس الله سره

ای قوم بحج رفته کجایید کجایید — معشوق همین جاست بیایید بیایید
معشوق تو همسایه و دیوار بدیوار — در بادیه سرگشته شما در چه هوایید
گر صورت بی صورت معشوق ببینید — هم خواجه و هم خانه و هم کعبه شمایید
ده بار ازان راه بدان خانه برفتید — یکبار ازین خانه برین بام برآیید
آن خانه لطیفست نشانهاش بگفتید — از خواجه آن خانه نشانی بنمایید
یک دسته گل کو اگر آن باغ بدیدیت — یک گوهر جان کو اگر از بحر خدایید
با این همه آن رنج شما گنج شما باد — افسوس که بر گنج شما پرده شمایید

فرید الدین عطار قدس الله سره

[illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی نبیه محمد وآله الطیبین الطاهرین شکر و سپاس
فراوان بعدد ستارگان آسمان و قطرهای باران و برگ درختان و ریگ بیابان و ذرهای زمین و آسمان مر آن خدای را که
یگانگی صفت اوست و جلال و کبریا و عظمت و علا و مجد و بها خاصیت اوست و از کمال و جلال وی هیچ آفریده را
خبر نیست و جز وی هیچ کس را بحقیقت معرفت وی راه نیست بلکه اقرار دادن بعجز از معرفت وی منتهای معرفت
صدیقانست و اعتراف آوردن بتقصیر در حمد و ثنای وی نهایت ثنا فرشتگان و پیغمبرانست غایت عقل
عقلا در مبادی اشراق جلال وی حیرت است و منتهای سالکان و مریدان در طلب تقرب بحضرت جمال وی
دهشت است و گسستن امید از اصل معرفت وی تعطیل است و دعوی کمال معرفت وی از خیال تشبیه و تمثیل
است نصیب همه چشمها از ملاحظه جمال ذات وی خیرگی است و ثمره همه عقلها از نظر بعجایب صنع وی
است [illegible] هیچ کس را [illegible] در عظمت ذات وی تا بحکم که چیست و هیچ کس را [illegible] ادراکی از
معرفت [illegible] هیچ کس [illegible] نیک است تا [illegible] درجه شناسد که همه آثار قدرت وی و همه انوار
عجایب صنع وی غافل نباید بود تا هستی [illegible] چیست و همه پرتو جمال حضرت اوست و همه از وست
عظمت اوست و همه بدایع و غرایب حکمت اوست که هیچ چیز را الحقیقة جز وی هستی بحقیقت نیست بلکه همه
و همه باوست بلکه همه خود اوست و درود بر محمد مصطفی که سید پیغامبرانست و رهنما و رهبر مومنانست
چیزها بر وی [illegible] اینست و درود بر [illegible] حضرت الهیت است و جمله یاران و اهل بیت وی که هر یکی از ایشان
امین اسرار ربوبیت است و گزیده و برداشته [illegible] راه شریعت است **اما بعد** بدانکه آدمی را بازی
بدرقه امت است و پیدا کننده راه شریعت است و اگر چه تن وی خاکی
بیافریده اند بلکه کار وی عظیم است و خطر بزرگ دارد که اگر چه ازلی نیست ابدی است و اگر چه تن وی خاکی
و سفلی است روح وی علوی و ربانی است و گوهر وی اگر چه در ابتدا آمیخته است بصفات بهایمی و سبعی
و شیطانی است چون در بوته مجاهدت از این آمیزش و آلایش پاک کرده شود شایسته جوار حضرت الهیت است
و از اسفل السافلین تا باعلی علیین همه فرود و بالای کار وی است و اسفل السافلین او آنست که در مقام بهایم
و سباع و شیاطین فرود آید و اسیر شهوت و غضب شود و اعلی علیین وی آنست که بدرجه ملایکه رسد چنانکه از
دست شهوت و غضب خلاص یابد و هر دو اسیر وی گردند و او پادشاه ایشان گردد چون بدین پادشاهی
رسید شایسته بندگی الوهیت گردد و این شایستگی صفت ملایکه است و کمال درجه آدمی است و چون بوی
لذت انس حضرت الهیت حاصل شد از مطالعه جمال یک ساعت صبر نتواند کردن و نظاره کردن در آن جمال
بهشت وی شود و آن بهشت که نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است نزدیک وی مختصر شود و چون گوهر
آدمی در اول آفرینش ناقص و خسیس است ممکن نگردد وی را از این نقصان بدرجه کمال رسیدن الا بمجاهده
و معالجه چنانکه کیمیا مس و برنج را بصفا و پاکی زر خالص رساند دشوار بود و هر کسی نشناسند و همچنین
آن کیمیا که گوهر آدمی را از خسیسی صفت بهیمیت بصفات و نفاست ملایکه رساند تا بدان سعادت ابدی
بابد هم دشوار بود و هر کسی نداند و مقصود از نهادن این کتاب شرح اخلاط این کیمیا است که بحقیقت
کیمیا سعادت ابدیست این کتاب را بدین معنی کیمیای سعادت نام کردیم و نام کیمیا بوی اولیتر چه تفاوت میان
زر و مس بیش از زردی و سرخی نیست و ثمره این کیمیا بیش از تنعم دنیا نیست و مدت دنیا
خود چند است و نعمت دنیا خود چیست و تفاوت میان صفات بهایم و صفات ملایکه چندانست که از اسفل
السافلین تا باعلی العلیین و ثمره وی سعادت ابدی است که مدت آن را آخر نیست و انواع نعیم آن را
نهایت نیست و هیچ کدورت را صفا نعیم آن راه نیست پس نام کیمیا جز بدین کیمیا عاریت است

فصل بدانکه کیمیا در خزینه هر پیرزنی نباید بلکه در خزینه ملکان باید و کیمیای سعادت ابدی
هم جای نباشد که جز در خزانه ربوبیت نباشد و خزاین خدای تعالی در آسمان جواهر فرشتگان است و در

زمین دل پیغمبر است پس هر کس که این کیمیا جز از حضرت نبوت جوید راه غلط کرده باشد و آخر کار وی تبه
و حاصل کار وی پنداری باشد و روز قیامت افلاس وی پیدا شود و تلبیس آن کار آشکار شود
و بنده را فقر ظاهر شود و فرا وی گویند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و از رحمت خدای بزرگ ایزد تعالی
یکی آنست که صد و بیست و چهار هزار پیغامبر را بخلق فرستاد تا این کیمیا را بخلق آموزند
و با ایشان بگویند که گوهر دل را در بوته مجاهدت چون باید نهاد و اخلاق ذمیم را که کدورت و خبث دل
از وی است چون باید زدود و اوصاف حمیده را چون باید کشید و برای این بود که حق تعالی در ملح کرد ایشان
ستایش انبیا را مدح کرد و منت نهاد گفت یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض الملک القدوس العزیز الحکیم هو الذی
بعث فی الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم ویعلمهم الکتاب والحکمة و معنی ویزکیهم آنست که از صفات ستوران
صفات ملایکه و لباس و خلعت ایشان کرد اند و مقصود این کیمیا
آنست که از هرچه نباید ازو صفات مستولی شود و سر جمله این کیمیا آنست که روی بجمله از دنیا بگرداند و بحق
تعالی دارد چنانکه بزرگ سبحانه و تعالی رسول را تعلیم کرد و گفت واذکر اسم ربک وتبتل الیه تبتیلا و معنی تبتیل
آن بود که همه چیزها گسسته گردد و همگی خود بدو دهد و تو کل این کیمیا اینست و تفصیل وی دراز است اما عنوان
آن بر معرفت چهار چیز است و ارکان وی چهار معاملت است و هر رکنی را از وی ده اصل است اما عنوان اول
آنست که حقیقت خود را بشناسد و عنوان دوم آنست که حق تعالی را بشناسد و عنوان سیم
آنست که حقیقت دنیا بشناسد و عنوان چهارم آنست که حقیقت آخرت بشناسد و این چهار معرفت عنوان
مسلمانی است حقیقت و اما ارکان معرفت مسلمانی چهار است دو بظاهر تعلق دارد و دو بباطن تعلق دارد که بظاهر
تعلق دارد یکی گزاردن فرمان حق است که آن را عبادات گویند و دیگر نگاه داشتن ادب
در حرکات و سکنات و معیشت و آن را معاملات گویند و آن دو که بباطن تعلق دارد یکی دل پاک کردن است
از اخلاق ناپسندیده چون خشم و بخل و حسد و کبر و عجب که این اخلاق را مهلکات گویند و عقبات راه
دین گویند و دیگر دل آراستن است باخلاق پسندیده چون صبر و شکر و محبت و رضا و توکل که این را منجیات
گویند و جمله این کتاب را شرح و ترتیب بسیار است و ما در وی رغبتی را در اقتصار و خود را عاجز یابیم
که جمله این کتاب را شرح و بیان کنیم و در تفصیل آریم پس از هر اصلی نوعی و از هر فصلی رمزی و از هر رکنی
شمه آن جمع کرده می آید و توفیق این از باری سبحانه و تعالی خواسته می آید انه ولی الاجابة **اصول کیمیای سعادت**
و ما در این کتاب این چهار عنوان و چهار اصل را شرح کنیم اول معرفت خود دوم معرفت حق تعالی سیم
معرفت دنیا چهارم معرفت آخرت مقصود در این کتاب اینست که معرفتها حاصل آید ان شاء الله تعالی

آغاز کتاب پیدا کردن عنوان مسلمانی عنوان اول شناختن خویشتن است بدانکه
کلید معرفت ایزد سبحانه و تعالی معرفت نفس خویش است و برای این گفت که من عرف نفسه فقد عرف ربه
و برای این گفت ایزد سبحانه و تعالی سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق حق سبحانه
و تعالی می فرماید که نشانهای خود در عالم و در نفس ایشان بدیشان نمایم تا حقیقت خود ایشان را
پیدا شود در جمله هیچ چیز بتو نزدیکتر از تو نیست چون خود را نشناسی دیگری را چون شناسی و
همانا که گویی که من خود را می شناسم و غلط می کنی که چنین شناختن کلید معرفت حق نشاید که ستور
خویشتن همین شناسد که تو از خویشتن این سر و روی و دست و پای و پوست و گوشت ظاهر بیش
نشناسی و از باطن خود جز این نشناسی که چون گرسنه باشی نان خوری و چون تشنه باشی آب
خوری و چون خشم بر کسی افتی و چون شهوت غلبه کند نکاح کنی همه ستوران با تو درین برابرند پس ترا
حقیقت خود طلب باید کرد تا خود چه چیزی و از کجا آمدی و کجا خواهی رفتن و درین منزلگاه بچه کار آمدی
و ترا برای چه آفریده اند و سعادت تو چیست و در چیست و شقاوت چیست و در چیست و این صفاتی

که در باطن تو جمع کرده اند بعضی صفات ددکان و بعضی صفات فرشتگان و تو از این جمله کدامی و کدام است
که آن حقیقت گوهر توست و دیگر غریب و عاریت اند و چون این ندانی سعادت طلب نتوانی کرد چه هر یکی را
غذاء دیگر است و سعادت دیگر است غذاء ستور و سعادت وی خوردن و خفتن و گشنی کردن است اگر ستوری
جهد کن تا کار شب و روز شکم و فرج است و غذاء دد و سعادت وی زدن و کسی را زدن
و خشم راندن است و غذاء دیو شر انگیختن و مکر و حیلت کردن است اگر تو از ایشانی بکار ایشان مشغول
شو تا براحت نیک بختی خود رسی و غذاء فرشتگان و سعادت ایشان مشاهده جمال حضرت الهیت است و آز و خشم را
و صفات بهایم و سباع را با ایشان هیچ راه نیست اگر تو فرشته گوهری در اصل خویش جهد کن تا حضرت الهیت
را بشناسی و خود را بمشاهده آن جمال راه دهی و خویشتن از دست شهوت و غضب خلاص دهی و طلب آن کنی تا
بدانی که این صفات بهایم و سباع را در تو برای چه آفریده اند ایشان را برای آن آفریده اند تا اسیر کنند و بغنیمت
خویشتن برند و شب و روز بسخره گیرند یا برای آن تا تو ایشان را بسخره گیری و از یکی مرکب خویش سازی و از دیگری
چند که در این منزلگاه باشی ایشان را نگاه داری تا تخم سعادت خویش بمعاونت ایشان صید کنی و چون تخم
سعادت بدست آوردی ایشان را در زیر پای آوری و روی بقرارگاه سعادت خود آوری و آن قرارگاه که عبارت خواص
از آن حضرت الهیت است و عبارت عوام بهشت است جمله این معانی ترا دانستنی است تا خود را چیزی از کی
شناخته باشی و هر کی این نشناسد وی از راه دین قشور بود و از حقیقت دین محجوب بود والله اعلم

فصل اگر خواهی کی خود را بشناسی بدانک ترا آفریده اند از دو چیز یکی این کالبد ظاهر
است کی آن را تن گویند و برا بچشم ظاهر بتوان دید و یکی معنی باطن کی آن را نفس گویند و جان گویند و دل گویند
و آن ببصیرت باطن توان شناخت و بچشم ظاهر نتوان دید و حقیقت تو آن معنی باطن است و هر چه
جز آنست همه تبع وی است و لشکر و خدمتکار وی است و ما آن را نام دل خواهیم نهاد و چون حدیث
دل کنیم بدانک آن حقیقت آدمی را می خواهیم کی آن را گاه روح گویند و گاه نفس گویند و بدین دل نه آن گوشت
خواهیم کی در سینه نهاده است از جانب چپ کی آن را قدری نباشد و آن ستوران را نیز باشد و مرده را باشد و آن را
بچشم ظاهر توان دید و هر چه آن را بدین چشم توان دید از این عالم باشد کی آن را عالم شهادت گویند و حقیقت
دل از این عالم نیست و بدین عالم غریب آمده است و آن گوشت پاره ظاهر مرکب آلت وی است و اعضاء تن
همه لشکر وی اند و پادشاه جمله تن وی است و معرفت خدای و مشاهده جمال حضرت وی صفت
وی است و تکلیف بر وی است و خطاب با وی است و عقاب و ثواب بر وی است و سعادت و شقاوت
اصل وی راست و تن در تبعیت و معرفت حقیقت وی و معرفت صفات وی کلید معرفت خدا است
جهد کن تا وی را بشناسی کی آن گوهری عزیز است و از جنس گوهر فرشتگان است و معدن اصلی
وی حضرت الهیت است از آنجا آمده است و بدانجا باز خواهد شد و اینجا بغریبی آمده است و بتجارت و حراثت
آمده است و پس از این معنی حراثت بشناسی انشاء الله تعالی

فصل بدانک معرفت حقیقت
دل حاصل نیاید تا آنگاه کی هستی وی نشناسی پس حقیقت وی بشناسی کی چه چیز است پس لشکر وی را
بشناسی پس علاقت وی با این لشکر بشناسی پس صفت وی بشناسی کی معرفت حق تعالی وی را چگونه
حاصل شود و بدان سعادت خویش چگونه رسد و بر هر یکی اشارت کرده آید انشاء الله تعالی اما
هستی وی ظاهر است کی آدمی را در هستی خویش شکی نیست و هستی وی بدین کالبد ظاهر است

کی مرده را همین باشد و جان مرده را نباشد و ما بدین دل حقیقت روح را میخواهیم و چون این روح نباشد تن
مرداری باشد و اگر کسی چشم فراز کند و کالبد خویش فراموش کند و آسمان و زمین و هر چه بتوان دید بچشم
فراموش کند هستی خود می شناسد و از خویشتن با خبر بود و اگر چه از کالبد و از زمین و آسمان
و هر چه در وی است بی خبر بود و هر کسی در این نیک تامل کند چیزی از حقیقت آخرت بشناسد
و بداند کی روا بود کی کالبد از وی باز ستانند و وی برجای باشد و نیست نشده باشد اما حقیقت دل کی
وی چه چیز است و صفت خاص وی چیست شریعت رخصت نداده است و برای این بود کی رسول علیه
السلام شرح نکرد چنانک حق تعالی گفت یسئلونک عن الروح قل الروح من امر ربی بیش از این دستوری نیافت کی گوید
کی روح از جمله کارهای الهیت است و از عالم امر است الا له الخلق والامر و عالم امر دیگر است و عالم خلق
دیگر است هر چه مساحت و مقدار و کمیت را بدو راه بود آن را عالم خلق گویند کی خلق در اصل لغت بمعنی
تقدیر بود و دل آدمی را مقدار و کمیت نباشد و برای اینست کی قسمت پذیر نیست و اگر قسمت پذیر بودی
روا بودی کی در یک جانب وی جهلی بودی بچیزی و بیک جانب علم بودی هم بدان چیز تا در یک حالت هم عالم بودی
و هم جاهل و این محال باشد و این روح قسمت پذیر نیست و مقدار را بدو راه نیست آفریده است و خلق
آفریدن را نیز گویند چنانک تقدیر را آفریدن گویند پس بدین معنی از جمله خلق است و بدان دیگر معنی از عالم امر است نه
از عالم خلق کی عالم امر عبارت از چیزها است کی مساحت و مقدار را بوی راه نیست پس کسانی کی پنداشتند
کی عرض است هم غلط کرده اند کی عرض را بخود قیام نبود و تبع بود و جان اصل آدمی است و همه قالب تبع وی
است عرض چه گونه باشد و کسانی کی گفتند جسم است هم غلط کرده اند کی جسم قسمت پذیر بود و جان قسمت
نپذیرد اما چیزی دیگر هست کی آن را روح گویند و قسمت پذیر است لیکن آن روح ستوران را نیز باشد اما این روح
کی ما آن را دل گوییم کی محل معرفت خداست و بهایم را این نباشد و این نه جسم است و نه عرض بلکه گوهری
است از جنس گوهر فرشتگان و حقیقت وی شناختن دشوار است و در شرح کردن رخصت نیز نیامده است و
ابتدا رفتن راه دین بدین معرفت حاجت نیست کی اول راه دین مجاهدت است چون کسی بشرط کرد خود این معرفت
حاصل شود بی آنکه از کسی بشنود و این معرفت از جمله هدایت است کی حق تعالی گفت والذین جاهدوا فینا لنهدینهم
سبلنا و کسی کی هنوز مجاهدت تمام نکرده باشد با وی حقیقت روح گفتن روا نباشد اما پیش از مجاهدت
لشکر دل را باید دانست کی کسی کی لشکر را نداند جهاد نتواند کردن

فصل بدانکه تن مملکت
دل است و در این مملکت دل را لشکرهاء مختلف است و ما یعلم جنود ربک الا هو و دل را کی آفریده اند [illegible] آفریده اند
دل را می طلب سعادت است و سعادت وی در معرفت خدا است و معرفت وی خدای را بمعرفت صنع خدای حاصل آید
و این جمله عالم است و معرفت عجایب عالم وی را از راه حواس حاصل آید و این حواس را قوام بکالبد است پس بسبب
معرفت صید وی است و حواس دام وی است و کالبد مرکب وی و حمال دام وی است پس وی را بکالبد
بسبب آن افتاد و کالبد مرکب است از آب و گل و حرارت و رطوبت و بدین سبب ضعیف است
و اندر خطر هلاک است از اندرون بسبب گرسنگی و تشنگی و از بیرون بسبب آب و آتش و بسبب
قصد دشمنان و غیر آن پس وی را بسبب گرسنگی بطعام و شراب حاجت افتاد بدین سبب
بدو لشکر حاجت بود یکی ظاهر چون دست و پای و دهان و دندان و معده و یکی باطن چون
طعام و شراب و وی را بسبب دشمنان بیرونی بدو لشکر حاجت افتاد یکی ظاهر چون دست
و پای و سلاح و یکی باطن چون خشم و غضب و چون ممکن نبود چیزی را کی نبیند طلب کردن و دشمن را
کی نبیند دفع کردن وی را با دراک حاجت افتاد بعضی ظاهر و آن پنج حواس است

چون چشم و بینی و ذوق و گوش و لمس و بعضی باطن و آن نیز پنج است و منزل گاه آن دماغ است چون قوت خیالی
و قوت تفکر و قوت حفظ و قوت تذکر و قوت توهم و هر یکی ازین قوتها کاری است خاص و اگر یکی مختل شود در دین
و دنیا و جمله این لشکرها از ظاهر و باطن همه بفرمان دل اند و وی امیر و پادشاه همه است چون زبان را فرمان دهد
در حال سخن گوید و چون دست را فرمان دهد در حال بگیرد و چون پای را فرمان دهد برود و چون چشم را
فرمان دهد بنگرد و چون قوت تفکر را فرمان دهد بیندیشد و همه بطوع و بطبع فرمان بردار وی کرده اند تا این
تن را نگاه دارد چندانی که زاد خویش برگیرد و صید خویش حاصل کند و تجارت آخرت تمام کند و تخم سعادت خویش
بپراکند و طاعت داشتن این لشکر دل را بطاعت داشتن فرشتگان ملک تعالی ماند که خلاف نتوانند کردن هر چه
فرمایند بلکه بطوع و بطبع فرمان بردار باشند **فصل** شناختن تفصیل لشکر دل دراز است و آنچه
مقصود است بمثالی معلوم شود بدانکه مثال تن چون شهری است و دست و پای و اعضا چون پیشه وران شهر
اند و شهوت چون عامل خراج است و غضب چون شحنه شهر است و دل پادشاه شهر است و عقل وزیر پادشاه
است و پادشاه را بدین همه حاجت است تا مملکت راست کند و لکن شهوت که عامل خراج است دروغ زن است
و فضولی است و تخلیط کار است و هر چه وزیر گوید بمخالفت آن بیرون آید و همیشه خواهد که هر چه در مملکت
مال است همه ببهانه خراج بستاند و این غضب که شحنه شهر است تند و تیز است و همه کشتن و شکستن
و سوختن دوست دارد و همچنانکه پادشاه شهر اگر مشاورت همه با وزیر کند و عامل دروغ زن و طمع
دار را مالیده دارد و هر چه می کند بخلاف وزیر نشنود و شحنه را بروی مسلط کند تا وی را از فضولی باز دارد و شحنه
را مالیده دارد تا پای از حد خویش بیرون ننهد چون چنین کند کار مملکت بنظام باشد همچنین
دایم گوینده و شکننده دارد تا پای از حد خویش بیرون ننهد
چون پادشاه دل همه کار باشارت وزیر عقل کند و شهوت و غضب را زیر دست و فرمان عقل دارد و عقل را اسیر
ایشان نکرده اند کار مملکت تن راست بود و راه سعادت و رسیدن بحضرت الهیت بروی بریده نشود و اگر عقل را
اسیر شهوت و غضب کرده اند مملکت ویران شود و پادشاه بدبخت شود و هلاک گردد **فصل** این جمله
سخن بدانستی است که شهوت و غضب را برای طعام و شراب نگاه داشتن تن آفریده اند پس این هر دو غلام
تن اند و طعام و شراب علف تن است و تن را برای حمال حواس آفریده اند پس تن خادم حواس است و حواس
را برای جاسوسی عقل آفریده اند تا دام وی باشد که بدو عجایب صنع خدای تعالی بداند پس حواس خادم عقل اند
و عقل را برای دل آفریده اند تا شمع و چراغ وی باشد که بنور وی حضرت الهیت را ببیند که بهشت وی است
پس عقل خادم دل است و دل را برای نظاره جمال حضرت ربوبیت آفریده اند پس وی چون بدین مشغول باشد
بنده و خادم درگاه الهیت است و آنچه حق تعالی گفت و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون معنی این است پس دل
بیافریدند و این مملکت و لشکر وی را دادند و این مرکب تن را بدو سپرده اند تا از عالم خاک سفر کند
تا باعلی علیین اگر خواهد که حق این نعمت بگزارد و شرط بندگی بجای آرد باید که پادشاه وار در
صدر مملکت بنشیند و از حضرت الهیت قبله و مقصد خود سازد و از آخرت وطن و قرارگاه سازد و از تن
مرکب سازد و از دنیا منزل سازد و از دست و پای و اعضا خدمتگار سازد و از عقل وزیر سازد
و از شحنه چاکر سازد و از غضب شحنه سازد و از حواس جاسوسان سازد و هر یکی را بر عالمی دیگر
موکل کند تا اخبار عالم جمع کنند و از قوت خیال که در پیش دماغ است صاحب برید سازد تا جاسوسان
همه اخبار نزد وی جمع کنند و از قوت حفظ که در آخر دماغ است خریطه دار سازد تا رقعه های
اخبار از دست صاحب برید می ستاند و نگاه می دارد و بوقت خویش بر وزیر عقل عرضه می کند و او
فصل بدانکه دل آدمی را با هر
این صفتها و قوتها و لشکرها همه گفتیم که بدل کس را باید که بکار شهوت و غضب نباشد که
یکی از این لشکر که در تن وی است علاقتی است و وی را از هر یکی صفتی و خلقی پدید آید بعضی از آن اخلاق
بد باشد که وی را هلاک کند و بعضی نیکو باشد که وی را بسعادت رساند و جمله آن اخلاق اگر چه بسیار است و لیکن
با چهار جنس اید اخلاق بهایم و اخلاق سباع و اخلاق شیاطین و اخلاق ملائکه چه بسبب آنکه در وی
شهوت و آز نهاده اند کار بهایم کند چون شره خوردن و مجامعت کردن و بسبب آنکه در وی خشم
نهاده اند کار سگ و گرگ و شیر کند چون زدن و کشتن و در خلق افتادن بدست و زبان و
بسبب آنکه در وی مکر و تلبیس و حیلت و فتنه انگیختن میان خلق نهاده اند کار دیو کند و بسبب
آنکه در وی عقل نهاده اند کار فرشتگان کند چون دوست داشتن علم و صلاح و پرهیز کردن از کارهای بد
و صلاح جستن میان خلق و عزیز و بزرگ داشتن خود را از کارهای خسیس و شاد بودن بمعرفت
کارها و عیب داشتن از جهل و نادانی و حقیقت آنکه گوئی که در پوست هر آدمی این چهار چیز در
است سگ و خوک و دیوی و فرشته که سگ مذموم نه بسبب آن صورت و دست و پای و پوست
می بود بلکه بدان صفت مذموم است که در مردم افتد و نه خوک بسبب صورت مذموم است
بلکه نه بسبب آن شره و آز و حرص و چیزهای پلید و زشت است که در وی است و در آدمی همین
معنی هست و همچنین حقیقت شیطانی و فرشتگی این معانی است که گفته آمد و آدمی را فرموده اند که بنور
عقل که از انوار فرشتگی است تلبیس و مکر شیطانی کشف می کند تا وی رسوا شود و هیچ
فتنه نتواند انگیخت چنانکه رسول صلی الله علیه و سلم گفت هر آدمی را شیطانی و مرا نیز هست و لکن
خدای تعالی مرا بر وی نصرت داد تا مقهور من گشت و هیچ شر نتواند فرمود و تو را فرموده اند که این خنزیر
پر حرص و آز و شره را و کلب غضب را تادب دار و زیر دست عقل دار تا جز بفرمان
نخیزد و ننشیند اگر چنین کنی وی را ازین اخلاق و صفاتی نیکو حاصل آید که این تخم سعادت تو باشند
و اگر بخلاف این کنی و در خدمت ایشان بر بندی در وی اخلاق بد پیدا آید که تخم شقاوت باشد و اگر در
حالت خواب یا در بیداری مثالی کشف کنند خود را ببینی کمر بسته خدمت پیش
خوکی یا سگی پایش دیوی و کسی که مسلمانی را اسیر کند در دست کافری معلوم است که کار وی چگونه
بود آنکس که فرشته را در دست خوکی و سگی و دیو اسیر کند بنگر که حال وی چگونه بود و بیشتر
خلق اگر انصاف بدهند و حساب برگیرند شب و روز کمر بسته اند بخدمت مراد و هوای نفس
خویش و حال ایشان حقیقت این است اگر چه بصورت با مردم می مانند و فردا در قیامت معانی
آشکارا شود و صورتها برنگ معنی باشند تا آنکس را که شهوت بر وی غالب بود فردا بصورت خوک بینند
و آنکس را که خشم بر وی غالب بود بصورت گرگ بینند

باشند

و برای اینست که کسی اگر خواب بیند تعبیر آن مردی ظالم باشد و اگر خوکی بخواب بیند تعبیر آن مرد پلید
برای آنکه خواب خود از صور است بدانکه در سبب خواب آن این عالم دورتر باشند و صورة تبع معنی
شود تا هر کسی را بدان صورة بینند که باطن وی چنان است و این رازی بزرگ است که این کتاب شرح
آن احتمال نکند **فصل** چون بدانستی که روح را باطن این جهار مرتبه [illegible] درستند و موافقت بکش
حرکات و سکنات تو [illegible] این جهار در طاعت [illegible] و حقیقت شناس که از هر حرکتی که بکنی صفتی در دل تو حاصل
صفت شود که [illegible] تو بماند و صحبت تو بدان جهان آید و این صفات را اخلاق گویند و همه اخلاق ازین جهار [illegible]
[illegible] اگر طاعت خوک و شهوة داری در تو صفتی پدید آید و پلیدی و حریصی و چاپلوسی و خسیسی [illegible]
و [illegible] و [illegible] پدید آید و اگر سگ غضب را بند داری و [illegible] داری در تو صفت [illegible]
و [illegible] پدید آید و اگر کلب غضب را طاعت داری در
داری [illegible] و [illegible] و پارسایی و [illegible] و کوتاه دستی پدید آید
تو [illegible] و ناپاکی [illegible] و بازنامه کردن و [illegible] و بزرگی خویشتن و افسوس کردن و استخفاف کردن
و خوار داشتن و در خلق افتادن پدید آید و اگر این سگ را با جسد داری در تو صبر و بردباری و عفو و ثبات
و شجاعت و سکون و شهامت و کرم پدید آید و اگر شیطان را کار دهی آنست که این سگ و خوک را [illegible]
بر [illegible] و [illegible] و مکر و [illegible] و [illegible] طاعت داری در تو صفت گربزی و خیانت و تخلیط و [illegible]
و [illegible] و تلبیس کردن پدید آید و اگر ویرا مقهور داری و بتلبیس وی فریفته نشوی و لشکر عقل را [illegible]
کنی در تو زیرکی و معرفت و علم و صلاح و حکمت و چون خلق و بزرگی در باست پدید آید و این اخلاق نیکو که با تو
بماند از جمله باقیات و صالحات باشند و تخم سعادت تو بود و این افعال که از ین اخلاق پدید آید و برا معصیت
گویند و اگر اخلاق نیکو پدید آید آنرا طاعت گویند و حرکات و سکنات آدمی ازین دو حال بیرون نبود و [illegible]
آیینه روشن است و این اخلاق زشت چون دود و ظلمتی است که بوی می رسد و ویرا تاریک می کرد اند
تا فردا حضرت الهیت نبیند و محجوب شود و این اخلاق نیکو چون نوری است که بدل می رسد و ویرا از ظلمت معصیت
می زداید و برای این گفت صلی الله علیه وسلم اتبع السیئة الحسنة تمحها از پی هر زشتی نیکویی بکن تا آنرا محو کند
و در قیامت دل باشد که صحرا قیامت اید اما روشن و اما تاریک چنانکه حق تعالی گفت الا من اتی الله بقلب سلیم
و دل آدمی را در ابتدای آفرینش چون آهن است که از وی آیینه روشن بیاید که همه عالم در وی بنماید اگر ویرا
چنانکه باید نگاه دارند و اگر نه جمله زنگار گیرد و چنان شود که نیز از وی آیینه نیاید چنانکه حق تعالی گفت
کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون **فصل** همانا که گویی چون در آدمی صفت سباع و بهایم
و شیاطین و ملایکه درست چه دانیم که اصل وی گوهر فرشته است و دیگر غریب اند و چه دانیم
که ویرا برای اخلاق فرشتگان آفریده اند تا آنرا حاصل کند نه برای دیگر صفات بدانکه بدان بشناسی که آدمی
آدمی برای کمال آفریده اند [illegible] بهایم و سباع و هر چیزی را کمالی و درجتی که [illegible] باشند که [illegible]
نشانه [illegible] را که برای آن آفریده باشند مثلا آن نشنی که اسب از خر شریف تر است که خر را برای بار کشیدن
آفریده اند و اسب را برای دویدن در جنگ و جهاد تا در زیر سوار چنانکه می باید می دود و می پوید و ویرا قوة
بار کشیدن داده اند چون خر و کمال زیادت داده اند که خر را نداده اند و اگر وی از کمال خویش عاجز آید از وی
پالانی سازند با درجه خر باز کنند و نقصان وی باشد [illegible] که گروهی پندارند که آدمی را برای خوردن
و خفتن و جماع کردن آفریده اند همه روزگار در این کنند و گروهی پندارند که ویرا برای غلبه و استیلا و مقهور
کردن دیگر چیزها آفریده اند چون [illegible] و این همه خطا است که خوردن و جماع کردن و شهوت
باشد و این خود ستور را داده اند و خوردن ستور بیش از خوردن مردم است و جماع گنجشک بیش از جماع
مردم است پس چرا آدمی را از ایشان شریف تر آفریده و استیلا و غضب باشد و این سباع را داده اند
پس آدمی را آنچه سباع و بهایم را داده است هست و [illegible] از آن و برای کمال داده اند و آن غایت
شناختن خدای تعالی است و جمله عجایب صنع وی بدانند و بدان خویشتن از دست شهوت و غضب برهانند و این صفت

فرشته است و چون بدین صفت [illegible] بر بهایم و بر سباع مستولی است و همه مسخر او اند تا هر چه بر زمینست چنانکه
حق تعالی گفت وسخر لکم ما فی السموات وما فی الارض جمیعا منه پس حقیقت آدمی اینست که کمال شرف وی بدو است و دیگر
صفات غریب و عاریتی است و ایشان را بخدمت و چاکری او فرستاده اند و برای اینست که چون بمیرد نه غضب
باشد و نه شهوة پس اما جوهر روشن و نورانی او آراسته بمعرفت حق تعالی بصفات ملایکه باشد اجرام رفیق
ایشان باشد و رفیق الملأ الاعلی این باشد والنفعان در حضرة الالهیة باشند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و اما
تا در تاریکی و ظلم و نگونساری تا وی [illegible] و غضب وی و شهوة وی بود در این جهان [illegible] باشند وی را
از سعی این جهان باشد که شهوات است و مراد وی اینجا باشد و این جهان زیر این جهان است پس وی زیر باشد
و نگونسار باشد و معنی [illegible] ولو تری اذ المجرمون ناکسوا رؤسهم عند ربهم این باشد و کسی که چنین باشد با شیاطین
در سجین باشد و معنی سجین هر کسی نداند و برای این گفت وما ادراک ما سجین **فصل** عجایب علمهای دل
را نهایت نیست و شرف وی بدانست که عجیب تر از همه است و بیشترین خلق از آن غافل باشند و شرف وی از دو وجه
است یکی از جهت علم و دیگر از جهت قدرت اما شرف وی از جهت علم [illegible] است [illegible] و هر کسی بشناسد [illegible]
اما آنچه ظاهر است آنست که ویرا قوة معرفت جمله علمها و صناعتها است تا بدان جمله صناعتها را بداند
و هر چه در کتابها است بداند و بر خواند چون هندسه و حساب و طب و نجوم و علوم شریعت با آنکه وی یک چیز
است که قسمت نپذیرد این همه علمها در وی گنجد بلکه علم در وی چون قطره باشد در دریا و در یک لحظه حرکت
خویش از ثری تا ثریا شود و از مشرق تا مغرب شود با آنکه در عالم خاک بازداشته است و همه آسمانها را
مساحت کند و مقدار هر ستاره بشناسد و مساحت بگوید که چند گز است و ماهی را بحیلت از قعر دریا
بر آرد و مرغ را از هوا بزمین آرد و حیوان با قوة را چون پیل و اشتر و اسب مسخر خویش کند و هر چه در عالم
عجایب علمها است همه پیشه وی است و این جمله علمها که هست ویرا از راه این پنج حواس حاصل شود و بدین سبب
ظاهر است و همگنان [illegible] داند و عجب تر آنست که اندرون دل روزنی گشاده است بملکوت آسمان چنانکه
از بیرون دل پنج دروازه گشاده است بعالم محسوسات که آنرا عالم جسمانی گویند و عالم ملکوت را عالم روحانی گویند
و بیشتر خلق همه جسمانی محسوس را دانند و این خود مختصر است و بر اصل است و راه علم از جهت حواس
دانند و این علوم نیز مختصر است و دلیل بر آنکه در دل در دیگر هست آنست که علوم را دریچه ایست که خواب
است که در خواب چون راه حواس بسته گردد در دل از درون گشاده گردد و عالم ملکوت و لوح محفوظ غیب فهیمه
گیرد تا آنچه در مستقبل خواهد بودن بشناسد و ببیند اما روشن همچنانکه خواهد بودن و اما
مثالی که تعبیر حاجت افتد و از آنجا که ظاهر است چون خان بیدار اند که کسی بیدار تر و اولیتر بمعرفت می بینند که
می بینند و در خواب بینند نه از راه حواس و شرح حقیقت در این کتاب ممکن نیست اما این
بیاید دانست که مثال دل چون آیینه است و مثال لوح محفوظ چون آیینه که صورت همه موجودات در وی است چنانکه
صورتها از یک آیینه در دیگر افتد چون مقابله [illegible] همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پدید آید چون صافی شود
و از محسوسات فارغ شود و با وی مناسبت گیرد و تا بمحسوسات مشغول بود از مناسبت با عالم
ملکوت محجوب بود چون در خواب بود از محسوسات فارغ شود لاجرم آنکه گوهر وی است از مطالعت
ملکوت پیدا آمدن گیرد و لکن اگر چه حواس بسبب خواب فرو ایستد خیال بر جای خویش باشد بدان سبب بود که
آنچه بیند در کسوة مثال خیالی بیند صریح و مکشوف نباشد و از غطا و پوشش خالی نبود و چون بمیرد نه خیال
ماند و نه حواس آنگاه کار بی غطا و بی خیال بیند و با وی گویند فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید و گویند ربنا
ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا و دیگر آنست که هیچ کس نباشد که ویرا فراستها و خاطرها
درست نباشد که بسبب الهام که آن از راه حواس باشد بلکه در دل پدید آید و نداند که از کجا آمد و بدین مقدار [illegible] است

که علمها همه از راه محسوسات نیست بدین بدانکه که لا این عالم غیب بملک العالم و ملکوت است و حواس را که بدان راه

این عالم امور انه جرم حجاب وی بود از مطالعه عالم تا او فارغ نشود بدان عالم راه نیابد **فصل**

این عالم ... چنین است که تا ... اشاده نکرده این چنین ... آن که دید ... الای که چنین

کمان بیری که روزن دل ملکوت الی خواب ... که غضب و شهوت و اخلاف بد از خویشتن بیرون کند و جا خالی بنشیند

دار باشد دهد و دل را از دست غضب ... دهد بد آنکه الله الله الله بر دوام می

و چشم فراز کند و حواس را معطل بکند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد بر دوام می

گوید بدل نه بزبان تا چنان شود که از خویشتن بیخبر شود و از هیچ چیز خبر ندارد مگر از خدای عز و جل

که چنین شود آن روزن دل گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند وی در بیداری بیند و ار

ارواح فرشتگان و پیغامبران علیهم السلام صورتها نیکو پدید آید و پیغامبران صلوات الله علیهم دیدن گیرد و از ایشان فایدها

کبود و ملکوت آسمان و زمین بوی نمایند کسی را که این راه گشاده شود کارها عظیم بیند که در

حد وصف نیاید و آنکه رسول صلی الله علیه وسلم گفت زویت لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و آنکه حق تعالی

گفت وکذلک نری ابرهیم ملکوت السموات والارض همه در این حال بوده است بلکه همه علوم انبیا علیهم السلام از این راه

بوده است نه از راه حواس و تعلم و بدایت همه در این مجاهده بوده است چنانکه حق تعالی گفت وتبتل الیه تبتیلا

یعنی که از همه چیزها پاک شو و گسسته شو و همگی خود را بوی ده و بتدبیرها دنیا مشغول مگرد که این کار خود

راست کند رب المشرق والمغرب لا اله الا هو فاتخذه وکیلا چون وی را بوکیل گرفتی فارغ شو و با خلق میا

میامیز و اصبر علی ما یقولون واهجرهم هجرا جمیلا این تعلیم مجاهدت و ریاضت است

و بیشتر ... تا دل صافی شود از عداوت خلق و از شهوت دنیا و از مشغله محسوسات و راه صوفیان اینست و این

راه نبوة است اما علم حاصل کردن بطریق تعلم راه علما است و این نیز بزرگ است ولیکن مختصر است

باضافت با راه نبوت و با علم انبیا و اولیا که بی واسطه تعلیم آدمیان از حضرت حق برد دل ایشان می رود

درستی این راه هم بتجربه معلوم شده است بسبب کسانی که هم ببرهان عقلی اگر توانید دل این حاصل

شده است بار که تم انکار نبوت که بدین ایمان آری و تصدیق کنی تا از سه درجه محروم نباشی و کافر نگردی

و این از عجایب عالمها و دل است و بدین شود آدمی معلوم شود **فصل** گمان مبر که این پیغامبران

مخصوص است که هر آدمیان در اصل فطرت بشایستند این است چنانکه هیچ آهن نیست که در اصل فطرت شایسته

آینه نبود و نشاید که از وی آینه سازند که صورت همه عالم در وی حکایت کند مگر آنکه زنگار در گوهر وی بعرض کند که ویرا تباه

کند همچنین هر دل که حرص دنیا و شهوت و معاصی و هوای نفس بر وی غالب شود و متمکن شود و برآن

پس نویسند وی این شایستگی در دو باطل شود و کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه

و این شایستگی در حق تعالی خبر داد و گفت الستُ بربکم قالوا بلی چنانکه اگر کسی گوید هر عاقل

عمرم این شایستگی بیشترو است که گویند بلی این سخن راست است اگرچه هر عاقل این بگوش نشنیده

و از کسی شنیده باشد ولکن در درون وی بدین تصدیق آکنده باشد همچنانکه این فطرت همه

باشد ونه بزبان نگفته باشند و ربوبیت نیز فطرت همه است چنانکه گفت ولئن سألتهم من خلقهم السموات لیقولن

ادمیانست معرفت ربوبیت نیز فطرت همه است چنانکه گفت ولئن سألتهم من خلقهم لیقولن الله و گفت فطرة الله التی فطر الناس علیها و ببرهان عقلی و بتجربه معلوم شده است که این پیغامبران

مخصوص نیست چه پیغامبر هم آدمی است قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی لیکن کسی که این راه ویرا

گشاده شد اگر صلاح خلق در وی نهایند و بدان دعوت کنند این ویرا نبوت نام کنند و شریعت گویند و ویرا

پیغامبر گویند و صالت و معجز گویند و بخلق مشغول نشود ویرا ولی گویند و آن اکرام

گویند و واجب نیست که هر کسی که این حالت بدید آید بخلق و بدعوت مشغول شود بلکه در قدرت

خدای تعالی هست که ویرا بدعوت مشغول نکند اما بدان سبب که شریعت تازه بود و بدعوت بهر

دیگر حاجت نبود و یا بدان سبب که دعوت را شرایط دیگر بود و دین ولی هرچیز نبود

پس باید که ایمان داری بولایت و بکرامات اولیا و بدانی که اول آن کار بمجاهدت تعلق دارد و لیکن نه هر کی

کار در این یابد و نه هر کی رسد بیند و نه هر که جوید یابد و لیکن هر کار ...

که عزیزتر بود شرایط آن بیشتر بود و یافتن آن نادرتر بود و این شریفترین درجات است آدمی را در مقام معرفت

و طلب کردن این بی مجاهدت و بی پیر پخته که راه رفته بود راست نیاید و چون این هردو باشد تا توفیق

مساعدت نکند و تا در ازل او را بدین سعادت حکم نکرده باشند مراد نرسد و یافتن درجه امامت در علم

ظاهر هم چنین است که در کارها اختیاری همچنین است الله یجتبی الیه من یشاء و یهدی الیه من ینیب هذا الیه در

اما کارهای اختیاری است اما اختیار در آن مشترک است **فصل** لیکن که گمان مبر که شرف و جوهر آدمی

از انوار گوید در دل معرفت شناختن آنگهی بدان که از جهت ... و برای این شرفی هست که این همه از

خاصیت ملایکه است و حیوانات دیگر را این نباشد و بدانست که عالم اجسام مسخر اند ملایکه را تا بدستور

دل این بود که چون صلاح بینند در خلق و بدان کار محتاج بینند بادها و باران بر آنکه نه بهار و بادها انگیزند تا حیوانات

را در رحم مادر و نبات در زمین صورت کنند و بیارایند و بهر جنسی از این کارها از ملایکه موکل

اند و دل آدمی نیز از جنس جوهر ملایکه است ویرا نیز قدرت داده اند تا بعضی از اجسام عالم مسخر وی اند

و عالم خاص هر کسی بدن ویست و تن مسخر دل است که معلوم است که در دل انگشت نیست و علم و اراده

در انگشت نیست و چون دل فرماید انگشت بجنبد و چون در دل صورت خشم پدید آید عرق

از همه اندام گشاده شود و این چون باران است و چون صورت شهوت در دل پدید آید بادی پدید آید که آلت شهوت

شود و چون اندیشه طعام خوردن کند آن قوتی که در زیر زبانست در خدمت وی خیزد و آب گشادن گیرد تا

طعام را تر کند چنانکه بتوان فرو برد و این پوشیده نیست که تصرف دل در تن روانست و تن مسخر دل است

و لیکن باید دانست که روا بود و بعضی از دلها شریف تر و قوی تر بود و گوهر ملایکه مانندتر بود که

اجسام دیگر بیرون تن مطیع وی گردد تا هیبت وی ... بر شیر افتد شیر زبون و مطیع وی گردد و همت

در بیماری بندد بهتر شود و هم بود که کسی را که بیمار شود در کسی بندد تا بود که وی بباید و حرکتی در باطن

آنکس پدید آید و همت در دل بندد که باران آید باران بیاید این همه ممکن است ببرهان عقل و معلوم است بتجربه

و آنکه برا چشم زدن گویند و سحر گویند همه از این ابواب است و در جمله تاثیر نفس آدمی در اجسام دیگر تا نفس

که خبیث باشد مثلا حسد برد بنعمتی که چون ببیند حسد هلاک وی تو نیز بدان شود چنانکه گفت علیه السلام

العین تدخل الرجل القبر والجمل القدر این نیز از عجایب قدرتهای دلست و این چنین خاصیتها چون کسی

را پدید آید اگر دعوت خلق باشد معجزه گویند و اگر نباشد کرامات گویند و اگر در کار خیر باشد آنکس را ولی گویند

و اگر بیدار ... و اگر در شر باشد آنکس را ساحر گویند و سحر و کرامات و معجزه همه از خواص قدرت دل آدمی است

اگرچه میان ایشان فرق بسیار است که این کتاب بیان آن احتمال نکند **فصل** کسی که این

جمله که گفتیم ... حقیقت نبوت و پیغامبری خبر ندارد از اصل ... که نبوت و ولایت یکی از درجات

شرف دل آدمی است و حاصل آن سه خاصیت است یکی آنکه عموم ... در خواب گشاده شود ویرا

در بیداری کشف شود دوم آنکه نفس عموم خلق جز در تن ایشان اثر نکند و نفس وی در اجسام که

خارج است از تن وی اثر کند بطریقی که صلاح خلق در آن باشد تا فساد نبود در آن و سیم آنکه

از علوم که خلق را بتعلیم حاصل شود ویرا بی تعلیم از باطن خویش حاصل شود و چند روا باشد

که کسی را از صفا ... باشد همه علمها بیاموزد بی آنکه بسیار آن خود بشناسد را از اعلم

لدنی گویند چنانکه حق تعالی گفت وعلمناه من لدنا علما هر کی را این هر سه خاصیت جمع باشد تا از

پیغمبران بود یا از اولیا بزرگ و هر کی را از این هر سه یکی باشد همه این درجه حاصل نشد و در هر یکی

تفاوت بسیار است که کسی باشد که از هر یکی ویرا اندکی باشد و کسی را بسیار که کمال رسول

علیه السلام در آن بود هر سه خاصیت بغایت کمال بوده و در هر یکی وقع جمت خواست که خلق را نبوت

دهد تا متابعت وی کنند و راه سعادت از وی بیاموزند این هر سه خاصیت شناختن ...

بیاد ... آن کاران یک خاصیت است و شناخت را اینست علامت کار دیگر

وخاطر او راست در علوم لوح کارکرده دیگر است و آدمی را علمی نیست کی بچیزی ایمان بود کی وی را جنس آن نباشد کی هرکه
وی را لوح کار آن نبود خود وی را اصول این علم معلوم نشود و برای اینست کی هیچ کس حقیقت الهیت بکمال نشناسد
نور الله و شرح این تحقیق دراز است و در کتاب معانی اسماء الله ببرهان روشن بگفته ایم و مقصود آنست که اگر
ما روا داریم کی از این سر خاصیت کی انبیا و اولیا را باشد کی ما را از آن خبر نیست که ما را لوح کار آن نیست چنانک کریم خدا را
بکمال نشناسد مگر خدا همچنین کی رسول صلی الله علیه وسلم بکمال نشناسد مگر رسول یا آنک بدرجه فوق وی است پس لاجرم
قدر پیغامبر هم پیغامبر شناسد و ما را این قدر بیش معلوم نیست چه اگر ما را خواب نبودی و کسی ما را حکایت کردی کی فلان بیفتد
و حرکت نکند و نبیند و نشنود و نگوید و آنگاه که خود را چه خواهد بودن و چیز نشناسد و بینا بود این نمی توانست دانست
هرگز ما را این باور نبودی و آدمی هرچه ندیده باشد باور نکند و برای این گفت حق تعالی بل کذبوا بما لم یحیطوا بعلمه
و لما یاتهم تاویله و گفت و اذ لم یهتدوا به فسیقولون هذا افک قدیم و عجب مدار که انبیا را و اولیا را صفتی باشد
کی دیگران از آن خبر نبود و ایشان را لذت ها و حالها باشد شریف یا منند که نبینی کی کسی را که ذوق شعر نبود لذت سماع نیست
لا جرم کی بوزن سماع نیابد و اگر کسی خواهد که وی را معنی آن فهم کند نتواند کی وی را از جنس آن چیزی نیست پس عجب نبود در
ذات حق تعالی کی بعض از آن با کی پس از درجه نبوت ابو بیند و بیش الا هر کس چیز ندارد

فصل

از جمله لذت وقت معرفت که گوهر آدم و معلوم شد و راه صوفیان معلوم شد کی چیست و معاملت کی شنیده باشی
از صوفیان که گویند که علم نیز حجاب است در این راه و انکار کرده باشی این را انکار مکن که این حقیقت چه
محسوسات و هر علم کی از راه محسوسات حاصل شود چون بدان مشغول و مستغرق از آن حجاب بود و
و مثل دل چون حوضی است و مثل حواس چون پنج جوی کی آب از وی بحوض آید از بیرون اگر خواهی که آب
صافی از قعر حوض برآید تدبیر آن بود که این آب از وی جمله بیرون کنی و راه همه جویها ببندی تا از درون وی
آب صافی برآید هم چنین این علم که از درون دل بیرون آید حاصل نیاید تا دل از هرچه از بیرون در آ
مده است خالی نشود و اما عالم اگر از خویشتن خالی کند از علم آموخته و دل بدان مشغول ندارد در علم گذشته حجاب
وی نباشد و ممکن بود که وی را این فتح برآید هم چنانک اگر خیالات و محسوسات خالی کند خیالات گذشته وی را حجاب
نکند و سبب حجابست کی چون کسی اعتقاد اهل سنت بیاموخت و دلیلهای وی چنانک در جدل و مناظره بگویند
بیاموخت و همگی خود بدان داده و اعتقاد کرده که ورای این خود هیچ علم نیست و اگر چیزی دیگر در دل وی در
آید گوید این خلاف آنست کی من شنیده ام و هرچه آن باشد باطل باشد ممکن نشود کی هرگز این کس را حقیقت
کارها نشود کی آن اعتقاد کی عوام خلق را بیاموزند قالب حقیقت است نه عین حقیقت و معرفت تمام آن بود کی
آن حقایق از آن قالب مکشوف شود چنانک مغز از پوست و بدانکه کسی که طریق جدل در نصرت آن اعتقاد بیاموزد
و برا حقیقت مکشوف نشود و چون پندارد که همه آنست کی وی دارد آن پندار حجاب وی گردد و بحکم آنکه این
پندار غالب بود بر کسی کی چیزی آموخته باشد غالب آن بود کی این قوم محجوب باشند از این درجه پس اگر کسی
از این پندار برهد این علم حجاب وی نباشد و آنکه چون این فتح برآید وی را درجه بکمال رسد و راه وی ایمن تر و درست تر
بود کی کسی که قدم وی در علم راسخ نشده باشد از بیش وی باشد که مدتی دراز در بند خیالی بماند باطل و فاسد
بماند و اندک مایه شبهه وی را حجاب کند و عالم از این چنین خطر ایمن باشد پس معنی آنک علم حجابست باید که
بدانی و انکار نکنی چون از کسی شنوی کی تا بدرجه مکاشفت رسیده باشد اما این اباحتیان این مطوقان
بی حاصل کی در این روزگار پدید آمده اند هرگز ایشان را این حال نبوده است و لیکن عبارت چند فرا گرفته اند از طامات
صوفیان می گویند و شغل ایشان آن باشد که خویشتن را همه روز می شویند و بفوطه و سجاده و مرقع می آرایند و آنگاه
علم را و علما را مذمت می کنند ایشان کشتنی اند و شیاطین خلق اند و دشمن خدا و رسول اند که خدای عز وجل
و رسول علم را و علما را مدح گفته اند و همه عالم را بعلم دعوت کرده اند این مدبر مطوق چون صاحب حالی نباشد
و علم نیز حاصل نکرده باشد و برای این سخن کی وی را بود کی گوید و مثل وی چون کسی باشد کی شنیده بود کی کیمیا از زر
بهتر باشد که از وی زر بی نهایت آید که کیمیا در پیش وی نهند دست بدان نبرد و گوید زر چه کار آید و برا
قدر باشد کیمیا باید که اصل است زر را فرا گرفته اند و کیمیا چون هرگز نادیده باشد و ندانسته مدبر و مفلس

و گرسنه بماند و از شادی این سخن که من بگفتم کی کیمیا از زر بهتر چون بر می گفت و افر می کند پس مثال کشف
انبیا و اولیا چون حقیقت کیمیاست و مثال علم علما چون زر است و صاحب کیمیا را بر صاحب زر فضل است در جمله و لیکن
اینجا دقیقه دیگر هست کی اگر کسی چندان کیمیا دارد کی از آن بیشتر از صد دینار حاصل نیاید وی را افضل نباشد
بر کسی کی هزار دینار دارد و چنانکه گفته کی کیمیا حدیث آن و طالب آن بوده است و بیشتر کسانی که بطلب آن بر
خیزند حاصل ایشان محالی بود کار صوفیان نیز همچنینست بوده راه بوده اند که بوده و نادر بود کی بکمال رسد
پس باید کی بدین بشناسی کی هر کسی کی وی را از احوال صوفیان چیزی پدید آید اندک وی را بر هر عالم فضل نباشد کی بیشتر
ایشان آن باشد کی از اوایل آن کار چیزی بدیشان پیدا آید و آنگاه از آن بیفتند و تمام نشود و بعضی باشد کی بود که
خیالی بر ایشان غالب شود و آن را حقیقت نباشد و ایشان را آن پندار کی از کاری است و از ده نه چنین باشند
و چنانک آن خواب حقیقت نیست و اضغاث است در آن حال نیز چنین باشد بلکه فضل بر عالم کسی را باشد که اندر آن حال احوال کامل
شده باشد کی هر علمی کی بدین تعلق دارد کی دیگران بتعلم دانند وی خود بی تعلم داند و این سخن نادر بود و بر وی باید
کی با اصل راه فتوت و بفضل ایشان جاری و بسبب این مطوقان نور کار ایمان در ایشان نکنی و هر کی از ایشان
و علما طعن کنند بدانی کی آن بی حاصلی کند

فصل

معامله ای کی گویی که چه معلوم شد کی سعادت آدمی در
معرفت خدا است عز و علا بدانک بدانی کی سعادت هر چیزی در آنست کی مقتضای طبع وی بود و مقتضای
طبع هر چیزی آنست کی وی را برای آن آفریده اند چنانک لذت شهوت در آنست کی بآرزوی خویش رسد و لذت غضب
در آنست که انتقام کند از دشمن و لذت چشم در صورت نیکو است و لذت گوش در آوازها و الحان خوش است همچنین
لذت دل در آنست کی خاصیت وی است و برای آن آفریده اند و آن معرفت حقیقت کارها است کی خاصیت دل آدمی
اینست اما شهوت و غضب و دریافتن محسوسات از پنج حواس این خود بهایم را هست برای اینست کی آدمی هرچه
نداند در طبع وی تقاضا و آرزوی آن بود کی بداند و هرچه بداند بدان شاد باشد و بدان فخر آرد اگرچه در چیزی
خسیس بود چون شطرنج مثلا اگر کسی کی داند و گویند کی تعلیم مکن صبر نتواند کرد و بدان شادی
کی بازی غریب بداند خواهد کی آن فخر اظهار کند و چون بدانستی کی لذت دل در کارها است و آن کی معرفت
بچیزی کی بزرگ و شریف تر بود لذت بیشتر بود کی آنکس کی از اسرار وزیر خبر دارد بدان شاد بود و اگر اسرار ملک
بداند و اندیشه وی در تدبیر مملکت بداند بدان شاد تر بود و همچنین هر چند کی معلوم شریف تر بود و علم شریف تر
لذت بیشتر بود و هیچ موجود شریف تر از نیست چه همه کی شرف همه چیزها بوی است و وی پادشاه است و عالم
مملکت وی نیست چه همه عجایب عالم آثار صنع اوست پس هیچ معرفت از این معرفت شریف تر و لذیذ تر نبود و هیچ
نظاره خوش تر از نظاره حضرت ربوبیت نباشد کی مقتضی طبع دل اینست برای آنکه مقتضی طبع هر چیزی کی خاصیت وی بود
کی وی را برای آن آفریده باشند اگر دلی باشد کی در وی تقاضای این معرفت باطل شده باشد همچنین کی باشد بیمار کی در
وی تقاضای غذا باطل شده باشد و بر دیگری گل دوست تر از نان دارد و اگر وی را علاج نکنند تا شهوت طبیعی باز
خویش شود بدبختی این جهانی باشد و هلاک شود و آنکس که شهوت دیگر چیزها
بر دل وی غالب تر شد از شهوت معرفت الحضرة بیمار است اگر علاج نکنند بدبختی آن جهان رسد و هلاک شود و
شهوتها و لذتها و محسوسات بتن آدمی تعلق دارد تا لاجرم بمرگ باطل شود و لذت معرفت کی بدل تعلق
دارد بمرگ اضعاف آن نشود کی بمرگ هلاک نشود و معرفت بر جای خود باشد بلکه روشن تر شود و لذت اضعاف
آن شود کی زحمت دیگر چیزها برخیزد و شرح آن تمامی در اصل محبت در رکن چهارم بیاید ان شاء الله تعالی

فصل

این مقدار که گفته آمد آن قدر است که هر آدمی در حقیقت کار خود بی بود و اگر کسی زیادت شرح
خواهد در کتاب عجایب القلب گفته ایم در این دو کتاب هر آدمی خویشتن را کی شناسی بکرد کی این حد شرح

بعضی است از صفات دل و این یک رکن است و دیگر رکن آدمی تن است و اندر آفریدن تن نیز عجایب بسیار است و اندر
هر عضوی از ظاهر و باطن معانی عجایب است و در هر یکی حکمت‌ها غریب است و در تن آدمی چند هزار رگ و پی و استخوان است
و هر یکی را شکلی و صفتی دیگر آفریده و هر یکی را برای غرضی دیگر و تو از همه بی‌خبر باشی که این مقدار بیش ندانی که دست برای
گرفتن است و پای برای رفتن و زبان برای گفتن است اما آنکه چشم از طبقه مختلف ترکیب کرده‌اند اگر از ده یکی کم
شود دیدار تلف شود و ندانی که هر طبقه برای چیست و بچه وجه در دیدار بوی حاجتست و مقدار چشم خود پیداست
که چند است و شرح علم وی در مجلدها گفته‌اند ... اگر اینها ندانی عجب نیست که احشای باطن چون جگر و سپرز
و زهره و کلیه و غیر آن برای چیست جگر برای آنست که طعام مختلف از معده بوی رسد و همه یک صفت کرد اندر رنگ
خون تا شایسته غذای هفت اندام شود و چون خون در جگر پخته شود از وی درد ... بماند ... سپرز برای آنست تا آن
صفرا را از وی بکشد و ... جگر ... بود ... برای آنست ... سپرز ... تا آن
... سود ... وقت ... شود ... علت‌ها ... و علت ...
... اگر ... رسد ... سود ... علت‌ها ... شود ... و اگر ... رسد ... اند و
استسقا بدید آید و همچنین هر جزوی از اجزای ظاهر و باطن آدمی برای کاری آفریده اند و ... از هر چه در
عالم آفریده است نمودگاری در وی هست ... هر ... است و حروف چون
باران و ... چند ... است و حواس ... و ... است بکار ...
اجناس آفرینش را نمودگاری هست چون خوک و کرگ و سگ و ستور و دیو و پری و فرشته ... از پیش
گفته آمده است بلکه هر پیشه‌وری که در عالم هست نمودگاری در وی هست آنکه قوت در معده است چون طباخ است
که طعام را هضم کند و آنکه طعام ... و ... چون ... است و آنکه ... را در جگر ... چون
کرد اندر رنگ ... و ... شیر کرد اندر ... لطف سفید کرد اند ... درست
و آنکه در هر جزوی غذا را از جگر می‌کشد ... چون ... است و آنکه ... از ... می‌کشد و ... می‌برد
چون ... است و آنکه ... بیرون می‌اندازد چون ... است و آنکه صفرا را ... شود ... در باطن
شود چون ... و ... و آنکه ... را ... کند چون ... است و شرح این نیز دراز است
مقصود آنست که بدانی که چند عالم‌ها مختلف در باطن تو هست و همه بکار تو مشغول‌اند و تو در خواب خوش
می‌باشی و ایشان هیچ از خدمت تو نیاسایند و تو خود ایشان را ندانی و نه شکر آنکس که ایشان را بخدمت تو
بپا کرده است و اگر کسی غلام خویش را یک روز بخدمت تو فرستد تا کاری کند همه عمر بشکر وی مشغول
باشی و آنکه چندین هزار پیشه‌ور از درون تن تو بخدمت تو فرستاده است که عمر تو بکار ایشان از خدمت غافل
است ... از وی یاد نیاری و دانستن ترکیب و منفعت اعضا را علم تشریح خوانند و آن علمی عظیم است
و خلق از آن غافل‌اند و نخوانده‌اند و آنکه خوانده‌اند در علم طب استاد شوند و طبیبی کنند و تا جمع شد و طب و علم طب خود
مختصر است اگر چه بوی حاجت است بدان ... نظری ندارد اما آنکس که نظر در وی برای آن کند تا عجایب صنع
خدای بیند و برای صفات الهیت ... شود ... آنکه بداند که بنا کننده این قالب و آفریننده
این شخص نادر ... است ... و نقص را ... بهر چه خواهد تواند کی هیچ کاری
در جهان عجیب تر از نطفه ... چنین شخص تواند آفرید و آنکه تواند کردن زنده کردن بعد از مرگ
آسان تر تواند کرد و دوم آنکه عالمی است که علم وی محیط است بهمه کارها که این چنین ... عجایب و از وی
چنین حکمت‌ها ... ممکن نگردد ... بکمال علم و سیوم آنکه لطف و عنایت و رحمت ... بر هیچ ... در ... نیست
... از هر چه در بایست ... هیچ ... نکرد بلکه ... می‌بایست چنانکه ... و اصل
... بداد و ... بداد چون سیاهی موی و ... و ابرو ...
... و لطف و عنایت ... است ... بلکه ... اند ... تا ... و ... هر یکی را هر چه
در بایست بداد ... ایشان را ... و ظاهری ایشان را ... است ... نظر در
تفصیل آفرینش تن آدمی کلید معرفت صفات الهیت است ... و ... سبب ... این علم ... شود ... است
نه بدانکه طبیب ... حاجت است ... عجایب ...

... عظمت شاعر و ... و صانع در دل تو زیاده نبود عجایب صنع ایزد تعالی همچنین
... است ... ما ... اللّٰه و این ... را از معرفت نفس است و لکن مختصر است با ضافت با علم و رکنی
... چون ... سر از مقصود آفرینش سرا است نه مرکب چه مرکب برای سرا
این علم ... است نه ... برای ... و لیکن این مقدار بشر گفتیم تا بدانی که بدین اسانی خویشتن را نتوانی شناخت با آنکه
بتو نزدیک‌تر ازان تو هیچ چیز نیست و کسی که خود را نشناخته باشد و دعوی شناختن چیزی دیگر کند همچون
مفلسی بود که خود را طعام نتواند داد و دعوی آن کند که درویشان شهر را نان می‌دهد و این هم زشت
بود و هم عجیب

فصل

چون شرف بزرگی دل از این جمله بدانستی بدانکه این گوهر عزیز را بتو داده اند
و آنگاه روی بر تو پوشیده‌اند چون طلب وی نکنی و وی را ضایع کنی و از وی غافل باشی غبنی و خسرانی عظیم بود جهد
کن تا دل خود را باز جویی و از میان مشغله دنیا بیرون آوری و وی را بکمال شرف خویش رسانی که شرف عز وی در آن
جهان پیدا خواهد آمد که شادی بیند ... و ... بقا و قدرتی بی عجز و معرفتی بی شبهت جمالی چون حضرت
ربوبیت اما در این جهان شرف وی بدانست که وی را استعداد و ... است که بدان عز و شرف رسد
اما ... ناقص تر و بیچاره‌تر تا ... و چیست که اسیر گرسنگی و تشنگی ... و ... اندوه و رنج و
خشم و ... ... اسیر ... و اگر ... کند با ظاهر
... است کسی که شریف ... بود ... علم ... بود و با قوت و قدرت و ... کمال صنعت آید در علم وی بنگری
از ... که اگر یک رگ در دماغ وی کژ شود در خطر هلاک بود و ... با انکه ... ندانند که
از چه خاسته ... و علاج وی ... چیست و باشد که علاج وی در پیش وی باشد و وی می‌بیند و نداند و اگر در قوت و قدرت وی
نگاه کنی از وی عاجز تر چیست ... با مگسی برنیاید و اگر پشه‌ای را ... هلاک شود و اگر زنبوری
بر وی نیش فرو کند ... و خواب ... از ... وی ... که ... را زبان ... و ...
و ... هلاک شود ... اگر ... باشد ... در ... صال
... است ... و ... خویش ... در ... پیدا است که ... تر
خویش ... را ... کند ... می‌چه باطنه ارد و ... وی ... و ...
جمال ... رسد ... کنند ... است ... را ...
... است ... آید ... اینجا ... می‌گوید
... ... ندارند ... را ... است
... ... صفت ... کنند ... را ...
... عالم ... و عاجز و ناکس ... زبانکار ... خواهد ... کیمیا ... هر
... تر ... ... کار ... و ... مرد ... این فصل
... ... را ... ... پس ... شناختن باید
... ... و ناکس خود بشناسد ... معرفت نفس ... است ... معرفت
... این مقدار ... شناخت ... در ... خلق و ... ... کند

عنوان دوم در شناخت حق تعالی

بدانکه در کتب پیشینیان معروف است ... و این کلمه دلیل است که نفس آدمی چون آینه است که هر که در وی نگرد حق را بیند
... ... در ... ...

وقال رسول الله صلى الله عليه

وقال رسول الله صلى الله عليه

[illegible]

[illegible]

حق تعالی ... از صفات خویش ... [illegible]

[illegible]

فصل

[illegible]

روی کعب الاحبار عن امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام انه قال صلی الله علیه وسلم
لقد وجدت فی التوریة اثنا عشر کلمات عبریة فانتخبتها منها وقلبتها
منها الی العربیة ونظرت کل یوم ثلث مرات الیها فاولها
یا ابن ادم لا تخافن ذا سلطان ما دام سلطانی باقیا وسلطانی باق ابدا
الثانیة یا ابن ادم لا تخافن فوت الرزق ما دام خزائنی مملوة وخزائنی مملوة ابدا
الثالثة یا ابن ادم لا تانس بالغیر ما وجدتنی ومتی اردتنی وجدتنی
الرابعة یا ابن ادم انی لک محب فبحقی علیک کن لی محبا
الخامسة یا ابن ادم لا تامن مکری ما لم تجز علی الصراط
السادسة یا ابن ادم خلقتک من تراب ثم من نطفة فلا اعیا بخلقک افیعینی رغیف اسوقه الیک
السابعة یا ابن ادم خلقت الاشیاء کلها لاجلک وخلقتک لاجلی
الثامنة یا ابن ادم اتغضب علی من اجل نفسک فاغضب علی نفسک من اجلی
التاسعة یا ابن ادم کل یریدک لاجله وانا اریدک لک فلا تفر منی
العاشرة یا ابن ادم علیک فریضتی وعلی رزقک فان خالفتنی فی فریضتی لا اخالفک فی رزقک
الحادی عشر یا ابن ادم لا تطالبنی برزق غد کما لا اطالبک بعمل غد
الثانیة عشر یا ابن ادم ان رضیت بما قسمت لک والا سلطت علیک الدنیا ترکض
فیها رکض الوحش فی البر ولا تنال الا ما قدر لک وانت مذموم

رباعی

چند کی بود کی در جمال تو رسد * یا تن کی به دولت وصال تو رسد
این بس که کی دست جان در اول شب * تا الابد از خیال تو رسد

ایضا

مخمور دو چشم دلربای تو منم * بیمار دو لعل جانفزای تو منم
ای یکدانه فنا بهر دو بیننده * سرگشته چو ذره در هوای تو منم

و عرجی بعد ... حرره العبد
علی ...

پیغمبر گفت علیه السلام که موسی علیه السلام از خدای تعالی درخواست کرد که مرا بگوی که چند وقت است که دنیا آفریدی
خدای تعالی وحی کرد به موسی علیه السلام که چه خواهی که بدانی موسی علیه السلام گفت ای بار خدایا خدای تعالی فرمود که
یا موسی از ابتدا دنیا که بیافریدم صد هزار سال و ده هزار بار ده هزار سال است پنجاه هزار
سال خالی بود پس حیوانی بیافریدم بر شکل گاو ایشان روزی خوردند عبادت کردند
غیر مرا پنجاه هزار سال پس ایشان را جمله نیست کردم در یک ساعت پس ابتدا کردم در
عمارت دنیا پنجاه هزار سال پس از عمارت پنجاه هزار سال خالی ماند پس دریایی بیافریدم
پس پنجاه هزار سال دریا بماند پس جنبنده بیافریدم و فرا گذاشتم در روی دریا
پس آن جنبنده آن همه دریا را بیک دم باز خورد پس جنبنده بیافریدم کهتر از مرغ و بزرگتر
از پشه پس این جنبنده را فرا گذاشتم بدان جنبنده اول بیک لحظه فرو برد پس دنیا را خراب
کردم پنجاه هزار سال خراب بماند پس ابتدا کردم در عمارت دنیا و در عمارت
پنجاه هزار سال بماند پس دنیا را باز آفریدم که در وی بیشه و نی بود و سلحفا بیافریدم
و فرا گذاشتم بدو پس آن بیشه و نی را بیک ساعت بخورد تا که هیچ باقی نماند پس آن را
در یک ساعت فنا کردم پس دیگر بار دنیا را خراب کردم و پنجاه هزار سال در خرابی
بماند پس دنیا را باز آفریدم و سی آدم بیافریدم از هر آدمی تا آدمی سی و یک هزار سال
برفت پس ایشان جمله را فنا کردم پس در دنیا هزار بار هزار بلد بیافریدم
از نقره اسپید و در هر بلدی هزار بار هزار کوشک از زر سرخ بیافریدم
پس در دنیا تخم خردل در انداختم تا نزدیک آسمان خوشتر از گرسنه و شیرینتر
از انگبین و اسپیدتر از برف پس یکی مرغ بیافریدم و آن خردل را طعمه آن
مرغ کردم و آن مرغ را چندان بگذاشتم که در هر سالی یک دانه از آن خردل
می خورد تا که هیچ باقی نگذاشت پس آن را نیز فنا کردم پس دنیا پنجاه هزار سال خراب بماند
پس ابتدا کردم در عمارت دنیا و هزار سال بگذاشتم پس پدر تو آدم صفی
علیه السلام بیافریدم در روز آدینه بوقت نماز پیشین و هیچ آفریده را از ذکر آن بیافریدم

پدر تو آدم علیه

بسم الله الرحمن الرحيم عونك يا لطيف

الدرة الباهرة من الاصداف الطاهرة من كلام النبي عليه السلم قال عم العلم ودايع الله
في ارضه والعلماء امناؤه عليه فمن عمل بعلمه ادى امانته ومن لم يعمل بعلمه كتب في ديوان الخائنين
وقال عم انكم لن تسعوا الناس باموالكم فسعوهم باخلاقكم وقال عم
تفرغوا من هموم الدنيا ما استطعتم فانه من اقبل على الله بقلبه جعل الله قلوب العباد
منقادة اليه بالود والرحمة وكان الله بكل خير اليه اسرع وقال عم لا يرد القضاء
الا الدعاء ولا يزيد في العمر الا البر ولن يحرم الرزق بالذنب يصيبه وقال عم
حسن الظن بالله من عبادة الله وقال عم ارحموا عزيز قوم ذل وغني قوم
افتقر وعالما تلاعب به الجهال وقال عم لا خير لك في صحبة من لا يرى لك
مثل الذي يرى لنفسه وقال عم المؤمن اخو المؤمن وتوكل ورضي واطاعة
عليها على تلك الورقة يوم القيامة ستر فيما بينه وبين الله او اعطاه الله بكل
حرف مكتوب عليها مدينة اوسع من الدنيا سبع مرات وما من مؤمن يقعد ساعة
عند العالم الا ناداه ربه جلست الى حبيبي وعزتي وجلالي لاسكننك الجنة معه
ولا ابالي ومن كلام امير المؤمنين علم العفو عن المقر لا عن المصر وقال عم
لا يكون اخوك على قطيعتك اقوى منك على صلته ولا يكون على الاساءة اقوى منك
على الاحسان وقال عم ما اقبح الخشوع عند الحاجة والجفاء عند الغنى وقال عم
قطيعة الجاهل تعدل صلة العاقل وقال عم اتقوا من تبغضه قلوبكم وقال عم
العافية عشرة اجزاء تسعة منها في الصمت الا بذكر الله وواحدة في ترك مجالسة السفهاء
وقيل له عم ما الاستعداد للموت قال اداء الفرائض واجتناب المحارم والاشتمال
على المكارم ثم لا يبالي اوقع على الموت او وقع الموت عليه والله لا يبالي ابن ابي طالب اوقع
على الموت او وقع الموت عليه وقال عم العاقل من رفض الباطل والشريف من انصف
الضعيف والسعيد من خاف الوعيد ولعدده من وثق بالعفو والسخاء ترك التمني

عند العطاء وقال عم فساد الدين الطمع وقال عم الزكي علم بالمعروف ما لم تتقدمه
مطل ولم يتبعه من وقال عم البخل عن يرى النقل ما انفقه تلفا وامسكه
شرفا وقال عم من علة نعمة محق كرمه لم تحاذر دار الكرم لا تعاجل الذنب
بالعقوبة واجعل بينهما للاعتذار طريقا التفكر مرآة قلب البصير اذا استعد علم
يتناول اعراض الناس فاجتهد لم يعرف فان اشتغل لعراض به معارفه اوسع
ما يكون الكريم بالمغفرة اذا ضاقت بالذنب المعذرة ومن كلام الحسين علم ان
حوائج الناس اليكم من نعم الله فلا تملوا النعم فيصير نقما وقال عم ان اجود الناس من
اعطى ما لا يتوقع وان اعفى الناس من عفى عند قدرته وان اوصل الناس من وصل
من قطعه وقال عم لا تتدرجني بالاحسان ولا تؤدبني بالبلاء وقال عم
من قبل عطاءك فقد اعانك على الكرم قال عم ما لك ان لم يكن لك كنت له ولا تبق عليه
فانه لا يبقى عليك وكله قبل ان ياكلك ومن كلام زين العابدين علم خف الله لقدرته عليك
واستحي منه لقربه منك وقال عم لا تعادين احدا وان ظننت انه لا يضرك
ولا تزهدن في صداقة احد وان ظننت انه لا ينفعك فانك لا تدري متى ترجو
صديقك ولا تدري متى تخاف عدوك ولا يعتذر اليك احد الا قبلت عذره وان علمت
انه كاذب وليقل عيب الناس على لسانك وقال عم من عتب على الزمان طالت
معتبته من رضي الناس بما فيهم رضوا بما ليس فيه وقال عم كثرة النصح تدعوا الى
التهمة وقال عم ما استغنى احد بالله الا افتقر الناس اليه وقال عم من اتكل
على حسن اختيار الله لم يتمن انه في غير الحال التي اختارها الله له وقال عم
ان الكريم يبتهج بفضله واللئيم يفتخر بملكه وقال عم علامة المؤمن خمس الورع
في الخلوة والصدقة في القلة والصبر عند المصيبة والحلم عند الغضب والصدق
عند الخوف ومن كلام الباقر علم قال ان الله خبأ ثلثة اشياء في ثلثة اشياء خبا
رضاه في طاعته فلا تحقرن من الطاعة شيئا فلعل رضاه فيه وخبا سخطه في معصيته

فلا تحقرن من المعصية شيئا فلعل سخطه فيه وخبأ اولياءه في خلقه فلا تحقرن احدا
من خلقه فلعل ذلك الولي وقال ان اولياء الله معروفون في السماء مجهولون في الارض
اوليائي تحت قبابي لا يعرفهم غيري وقال عليه السلام صلاح شان التعايش والتعاشر
ملء مكيال ثلثاه فطنة وثلثه تغافل وقال عليه السلام الغلبة بالخير فضيلة
وبالشر قبيحة وقيل له عليه السلام من اعظم الناس قدرا قال من لا يبالي في يد من كانت
الدنيا وقيل له عليه السلام من اكرم الناس نفسا قال من لا يرى الدنيا لنفسه
قدرا وقال عليه السلام ما اخذ المظلوم من دين الظالم اكثر مما اخذ الظالم من دنيا المظلوم
وقال له عليه جابر الجعفي لن تكونوا اذكوا ابشر من القول لنا وصدقوا به حسن
ظنهم حتى يرى لو قطعت يداه ورجلاه لم يشعر بذلك فقال سبحان الله فهذا
من الشيطان انما هو التيقن والرقة والرحمة والعطف وقال علي
من كان ظاهره ارجح من باطنه خف ميزانه وقال الصادق عليه من كان الحزم عادته
والصدق جبلته عظمت بهجته وتمت مروته ومن كان الهوى مالكه والعجز
راحته عاقاه عن السلامة واسلماه للهلكة وقال عليه الجاهل يستخرج افعل
من فاسد كحيلة وقال عليه المتواضع لن ترضى في المجلس بدون شرفك ولن
تسلم على من لقيت ولن تترك المراء ولن كنت محقا وراس الخير التواضع
وقال عليه اللهم انك بما انت اهل من العفو اولى مني بما انا اهل من العقوبة
وقال عليه كتاب الله عز وجل على اربعة اشياء العبارة والاشارة
واللطائف والحقائق فالعبارة للعوام والاشارة للخواص واللطائف للاولياء
والحقائق للانبياء وقال عليه من بال فوق قدره استحق الحرمان وقال علي
العز لن تفارق المتقي اذا اكرمك وقال عليه من اكرمك فاكرمه ومن استخف بك فاكرم
نفسك عنه وقال عليه من اخلاق الجاهل الاجابة قبل ان يسمع والمعارضة قبل ان يفهم
والحكم بما لا يعلم وقال عليه سوء كل من دعا الخبث عبدا او اداك وقال علي ابي التيس

بالعفو اذا اصم بالعقوبة وانقص الناس عقلا من ظلم دونه ولم يصفح عمن اعتذر اليه
وقال عليه خشية الانقباض ابقى للعز من انس التلاقي وقال علي الفرص
تنقطات والعقل نائم وقال عليه لا تكونن اول مشير واياك والرأي
وتجنب ارتجال الكلام ولا تشر على مستبد برأيه ولا على وغد ولا على متلون ولا على لجوج
وخف الله في موافقة هوى المستشير فان التماس موافقته لؤم وسوء الا
ستماع منه خيانة وقال عليه ان القلب محجوبة فاذا احببت فادبه بالتطوع
فاذا امانت فاقصره على الفرائض وقال عليه ان الله يعذب ستا بست الامراء
بالجور والعرب بالعصبية والدهاقين بالكبر والتجار بالخيانة واهل الرساتيق
بالجهالة والفقهاء بالحسد وقال عليه من لا يرى للامر اعتيب له في صديقه
ومن لم يرض صديقه الا بايثاره اياه على نفسه دام سخطه ومن عاتب على كل ذنب
كثر تعبه وقال عليه مروة الرجل في نفسه نسب لعقبه وقبيلته
وقيل في مجلسه جاء وملكا او بحرا اهدا كلام جاهل والعقول لا تجاوز حدها او املا
ان الملك يؤديك والبحر لا يرويك وقال عليه في القضاء والقدر اذا كان يوم القيامة
جمع الله الخلائق سألهم عما عهد اليهم ولم يسألهم عما قضى عليهم وقال علي من اقل
ما به ومن قصر عن شيء عابه وقال عليه ما شيء احب الي من رجل سلفت
مني اليه يد اتبعتها اختها واحسنت ربها لاني رايت منع الاواخر يقطع شكر
الاوائل وقال الكاظم عليه وجدت علم الناس في اربع اولها ان تعرف ربك والثانية
ان تعرف ما صنع بك والثالثة ان تعرف ما اراد منك والرابعة ان تعرف ما يخرجك من
دينك وقال عليه من تكلف ما ليس من علمه ضيع عمله وخاب امله وقال علي
المعروف غل لا يفكه الا مكافاة او شكر وقال عليه لو ظهرت الاجال افتضحت الامال
وقال عليه الاحمق استشار لا يلام عند العواقب ومع ان الفقر ابطر
الغني منعم بجلالة سادة ... لم يكن للاحيان عنده موضع وقال علي

ما استتب اثنان الا اخذ الاعلى الى مرتبة الاسفل وقال له نقيع الانصاري وكان عربيا
ما انت فقال لئن كنت تريد النسب فانا ابن محمد حبيب الله ابن اسمعيل
ذبيح الله ابن ابرهيم خليل الله ولئن كنت تريد البلد فهو الذي فرض الله جل
وعلا على المسلمين وعليك ان كنت منهم الحج اليه ولئن كنت تريد المفاخرة فوالله
ما رضينا مشركي قومي مسلمي قومك اكفاء حتى قالوا يا محمد اخرج الينا اكفاءنا
من قريش وانصرف بحذاي ولغو التشنيع على بغلة فاعرض عن ذلك وقال علم
تطاطات عن خيلاء الخليل وارتفعت عن ذلة العبيد وخير الامور اوساطها
وقال الرضا علم من شبه الله بخلقه فهو مشرك ومن نسب اليه ما نهى عنه
فهو كافر وقال علم من طلب الامر من وجهه لم يزل فان زل لم يخذله الحيلة وقال علم
لا يعدم المتجلق دائرة السوء مع نكث الصفقة ولا يعدم تعجيل العقوبة مع ادراع
البغي وقال علم الانس يذهب بالمهابة وقال علم [illegible]
وقال في تعزية الحسن بن سعيد التهنية باجل الثواب اولى من التعزية على عاجل
المصيبة وقال له القدوية ان المامون قد رد هذا الامر وانت احق الناس
به الا انه يحتاج من يتقدم منا يتقدمك الى لبس الصوف وما يخشن لبسه فقال
ويحكم انما يراد من الامام قسطه وعدله اذا قال صدق واذا حكم عدل واذا وعد
انجز والخير منع وقل من حرم زينة الله التي اخرج لعباده والطيبات من الرزق
ولبس يوسف علم لبس الديباج المنسوج بالذهب وجلس على متكآت ال فرعون
وسيل عن صفة الزاهد فقال علم متبلغ بدون قوته مستعد ليوم
موته متبرم بحياته وقال علم في تفسير فاصفح الصفح
الجميل عفو بغير عتاب واراد المامون ان يقتل رجلا فقال للرضا علم ما تقول
يا ابا الحسن فقال ان الله تعالى لا يزيد بحسن العفو الا عزا فعفا عنه واتي المامون
بنصراني قد فجر بهاشمية فلما راه اسلم فقال الفقها اهدر الاسلام ما قبل ذلك فقال

المامون للرضا علم فقال اقتله فانه ما اسلم حتى راى الباس قال الله تعالى فلما
راوا باسنا قالوا امنا بالله وحده الاية وقال علم اصحب السلطان بالحذر
والصديق بالتواضع والعدو بالتحرز والعامة بالبشر وقال علم المشية
كالاهتمام بالشيء والارادة اتمام ذلك الشيء وقال محمد التقي علم كيف يضيع
من الله كافله وكيف ينجو من الله طالبه ومن انقطع الى غير الله وكله الله اليه
ومن عمل على غير علم ما افسد اكثر مما يصلح وقال علم القصد الى الله بالقلوب
ابلغ من اتعاب الجوارح بالاعمال وقال علم من اطاع هواه اعطى عدوه
مناه وقال علم من هجر المداراة قاربه المكروه ومن لم يعرف الموارد اعيته
المصادر ومن انقاد الى الطمانينة قبل الخبرة فقد عرض نفسه للهلكة والعاقبة
المتعبة وقال علم من عتب من غير ارتياب اعتب من غير استعتاب
وقال علم راكب الشهوات لا تستقال عثرته وانيد ان الغضب او نكلا وقال علم
الثقة تمن لكل غالب او تسلم الى كل عالي ايامك ومصاحبة الشرير فانه كالسيف
السيف المسلول يحسن منظره ويقبح اثره وقال علم اذا نزل القضا ضاق
ذلك الفضا وقال علم كفى بالمرء خيانة ان يكون امينا للخونة وقال علم
عز المؤمن غناه عن الناس وقال علم نعمة لا تشكر كسيئة لا تغفر
وقال علم لا يضرك سخط من رضاه الجور وقال علم من لم يرض
من اخيه بحسن النية لم يرض بالعطية وقال النقي علم من رضي عن نفسه
كثر الساخطون عليه وقال علم الغنى قلة تمنيك والرضا بما يكفيك
والفقر شره النفس وشدة القنوط وقال علم الراكب لحرونه اسير
نفسه والجاهل اسير لسانه وقال علم الناس في الدنيا بالاموال
وفي الاخرة بالاعمال وقال لبعض الثقات عنده وقد اكثر تقريظه
اقبل على ما شانك فان كثرة الملق يهجم على الظنة واذا حللت من اخيك محل الثقة

فاعدل عن الملق الى حسن النية وقال علم المصيبة للصابر واحدة
وللجازع اثنتان وقال علم العقوق ثكل من لم يثكل وقال علم الحسد ماحق الحسنات
والزهو جالب للمقت والعجب صارف عن طلب العلم داع الى التخبط والجهل والبخل اذم
الاخلاق والطمع سجية سيئة وقال علم تكبر العبد من اخلاق السفهاء وقنا عن
الجهال والعقوق يعقب القلة ويؤدي الى الذلة وقال علم السر الذي للمنام
والجوع ازيد في طيب الطعام بعثني علم على صوم النهار وقيام الليالي وقال علم
لن الوصول الى الله سفر لا يدرك الا بامتطاء الليالي وقال علم من لم يحسن لن
تلمع المجلس لن يعطى وقال علم اذا كان زمان العدل فيه اغلب من الجور
فحرام ان يظن باحد سوء حتى يعلم ذلك منه واذا كان زمان الجور اغلب فيه من العدل
فليس لاحد ان يظن باحد خيرا حتى يبدو ذلك منه وقال علم للمتوكل لا تطلب
الصفاء ممن كدرت عليه ولا النصح ممن صرفت سوء ظنك اليه ولتمام قلب غيرك لك كقلبك له
وقال التوكي علم الذي لمستخبر فلا اذا فات زاد عليه فهو تشرف ولحذر فيما اذا
مات نزل عليه فهو تحقق وقال علم كل مالك آدكا تجتنبك ما تكره من غيرك وقال علم
احذر كل ذكي ساكن الطرف وقال علم لو عقل اهل الدنيا لخربت وقال علم
خير اخوانك من نسي ذنبك اليه وقال علم اضعف الناس اعداء كيدا من اظهر عداوته وقال علم
حسن الصورة جمال ظاهر وحسن العقل جمال باطن وقال علم من انس بالله استوحش
من الناس وقال علم من تنزه بصوم النفس لم يتيق الله وقال علم جعلت الخبائث
في بيت وجعل مفتاحه الكذب وقال علم اذا انبسطت النفس فاودعها
عودها واذا انقبضت فودعوها وقال علم التحاق لمن تجوز خير امر المقام مع
من لا تهوى امر شره وقال علم من اكثر المنام رأى الاحلام لن طلب الدنيا كالا
النوم وما بلغ منها كالحلم وقال علم الجهل خصم والحلم حكم ولم يعرف راحة القلب
من لم تجرعه الحلم غصص الغيظ وقال علم اذا كان المقتضي كاتيا فانا نضرا عنه

لما اذا قابلت الكريم بحبك له اليه وقابلت اللئيم يهلكك لديه وقال علم من كان البدع
سجيته والافضال حليته استصرم اعدائه بحسن الثناء عليه وتحصن بالذكر الجميل
من وصول نقص اليه ووجدت بخطه عليه مكتوبا على ظهر الكتاب فلصعدنا ذرى الحقائق
باقدام النبوة والولاية ونورنا سبع طرايق باعلام الفتوة والهداية فنحن ليوث الوغى
وغيوث الندى وفينا السيف والعلم في العاجل ولواء الحمد والعلم في الاجل واسباطنا
خلفاء الدين وحلفاء اليقين ومصابيح الامم ومفاتيح الكرم والكليم البس حلة الاصطفا
لما عهدنا منه الوفاء وروح القدس في جنان الصاقورة ذاق من حدائقنا الباكورة
وشيعتنا الفئة الناجية والفرقة الزاكية صاروا لنا ردءا وصونا وعلى الظلمة البا وعونا
وسينفجر لهم ينابيع الحيوان بعد لظى النيران لتمام آل طه والطواسين من السنين
وقال محمد بن يحيى صاحب الزمان علم لسعد بن عبد الله القمي وقد ساله في حال صباه
بحضرة ابيه علم عن قول تعالى لموسى علم فاخلع نعليك ولم فقهاء الفريقين يزعمون انها
كانت من اهاب ميتة قال علم من قال ذلك فقد افترى على موسى لانها لا يخلو اما ان
يكون صلوة موسى فيها جائزة او غير جائزة فان كانت جائزة جاز لموسى علم ان لا يكون
لابسها في تلك البقعة ولئن كانت غير جائزة فقد اوجب ان موسى علم لم يعرف الحلال من الحرام
وما جاز الصلوة فيه مما لم يجز وهذا كفر لكن كان موسى علم شديد الحب لاهله فقال الله تع
فاخلع نعليك اي انزع حب اهلك من قلبك ان كانت محبتك لي خالصة وقلبك من
الميل الى من سواي مغسولا قال سعد فما العلة التي تمنع القوم اختيار الامام لانفسهم
قال مصلح او مفسد قال مصلح قال علم هل يجوز ان تقع خيرتهم على
المفسد بعد ان لا يعلم احد ما يخطر بباله غيره من صلاح او فساد قلت بلى قال فهي العلة
فقال علم هذا موسى كليم الله مع وفور عقله وكمال علمه ونزول الوحي اختار
من اعيان قومه ووجوه عسكره لميقات ربه سبعين رجلا ممن لم يشك في ايمانهم
واخلاصهم فوقعت خيرته على المنافقين على ما حكم الله فلما وجدنا اختيار

من قد اصطفاه الله للنبوة وانقطاع الوحي دون المصلح وقد نطق انه المصلح علمنا
انه لا اختيار لمن لا يعلم ما تخفي الصدور ولذلك لا خطر لاختيار المهاجرين والانصار
بعد وقوع خيرة الانبياء على ذي الفساد لما ارادوا اهل الصلاح ومما كتبه على
جواب اسحق بن يعقوب الى العمري اما ظهور الفرج الى الله وكذب الوقاتون
واما الحوادث الواقعة فارجعوا فيها الى رواة حديثنا فانهم حجتي عليكم وانا حجة
الله واما المتلبسون باموالنا فمن استحل منها شيئا فاكله فانما يأكل
النيران واما الخمس فقد ابيح لشيعتنا وجعلوا منه في حل الى وقت ظهور
امرنا ليطيب ولادتهم ولا تخبث واما علة ما وقع من الغيبة فان الله تعالى
يقول يا ايها الذين امنوا لا تسئلوا عن اشياء ان تبد لكم تسؤكم انه لم يكن احد من
ابائي الا وقد وقعت في عنقه بيعة لطاغية زمانه واني اخرج حين اخرج ولا
بيعة لاحد من الطواغيت في عنقي واما وجه الانتفاع في غيبتي فكالانتفاع
بالشمس اذا غيبها عن الابصار السحاب واني لامان لاهل الارض كما ان النجوم
امان لاهل السماء فهذه جمل الحكمة وقطرة من
بحر الحكمة جمعتها لك واتحفتها الى عالي مجلسك لتوقع في رياض فوايدها
وتسبح في حياض فرائدها وتحن الى لذاتها فتستخرج من لطائفها
وتفترع ابكار بواكرها وخصصت باتحافها على حضرتك لانك الدرة
اليتيمة من صدف الشرف والغرة الواضحة في جبينك الشريف
لصعق من يهدى اليه الحوراء لم ليست الا دولة القدسية امتثالا
لامر من له الامر لان الله يامركم ان تؤدوا الامانات الى اهلها
واسال الله ثم ان يصرف معظم همتك الى تشييد معالم الاسلام
ويصير كاشرف تاج على قمة الكرام ويجعل عتبتك الشريفة قبلة حاجات
الانام مدة بقاء الايام ودوام الاعوام وهذا اخر ما ابو بكر كفتنه والحمد لله لا الى لا ابد

والصلوة على محمد واله الطيبين الطاهرين
وقع الفراغ يوم الجمعة من ... العصر ... سنة ...

امرو رجفا نمی کنه کس — در شهر ملکو تو مهلی بس
در دام تو عاشقان گرفتار — در بند تو دوستان محبس
یا محرمی بنار حسد — من حمر بها السماح بنفس
صبحی که مشام جان مشتاق — خوش بوی کند اذا تنفس
استقبل وان تولی — استانسه ولمن تعبس
ایدم تو خود حریر چینست — دیگر چه کنی قبای اطلس
جان در قدمت کنم ولیکن — ترسم نبهی تو پای برخس
ای صاحب حسن در وفا کوش — کین حسن وفا نکرد با کس
اخر بزکات تن درستی — فریاد دل شکستگان رس
من بعد مکن جفا کوین بس — ورنه بخدا کم از ... بس
بلبل هم وصبر بلبل کیرم — دنبال کار خویش گیرم ...

محمد

بسم الله الرحمن الرحيم ⁂ اخبرنا الشيخ ابو الغنائم محمد بن الحسين
قال اخبرني والدي الشريف ابو يعلى محمد بن الحسن الجعفري قال اخبرني الشيخ
المفيد محمد بن محمد بن النعمان رضي الله عنه قال كنت جالسا على باب داري
فاقبل علي شخص بعد العصر وكان الى جانب الكتولية وعليه ثياب فاخرة
فسلم علي وسلم الي كتابا وذلك في ايام بقين من صفر من سنة عشر
واربعمائة وذكر موصله انه حمله من ناحية متصلة بالحجاز عنوانه
للاخ السديد والمولى الرشيد الشيخ المفيد ابو عبد الله محمد بن محمد بن النعمن
ادام الله اعزازه من مستودع العهد المأخوذ على العباد بسم الله الرحمن الرحيم
اما بعد حمد الله سلام عليك ايها الاخ المخلص في الدين المخصوص فينا باليقين ⁂
فانا نحمد اليك الله الذي لا اله الا هو ونسأله الصلوة على سيدنا ومولانا محمد واله الطاهرين
ونعلمك ادام الله توفيقك لنصرة الحق واجزل مثوبتك على نطقك عنا
بالصدق انه قد اذن لنا في تشريفك بالمكاتبة وتكليفك فيها ما تؤديه
عنا الى موالينا قبلك اعزهم الله بطاعته وكفاهم المهم برعايته لهم وحراسته
فقف ايدك الله بعونه على اعدائه المارقين عن دينه على ما نذكره واعمل في
تاديته الى من تسكن اليه بما نرسمه ان شاء الله تعالى ونحن وان كنا ثاوين بمكاننا
النائي عن مساكن الظالمين حسب الذي اراه الله تعالى من الصلاح ولشيعتنا
المؤمنين في ذلك ما دامت دولة الدنيا للفاسقين فانا نحيط علما بانبائكم
ولا يعزب عنا شيء من اخباركم ومعرفتنا بالاذل الذي اصابكم مذ
جنح كثير منكم الى ما كان السلف الصالح عنه ناهين ونبذوا
العهد المأخوذ وراء ظهورهم كانهم لا يعلمون انا غير مهملين لمراعاتكم ولا
ناسين لذكركم ولولا ذلك لنزل بكم اللاواء واصطلمكم الاعداء فا
تقوا الله جل جلاله وظاهرونا على انتياشكم من فتنة قد انافت
عليكم يهلك فيها من حم اجله ويحمى منها من ادرك امله وهي
امارة لازوف حركتنا ومباثتكم بامرنا ونهينا والله متم نوره
ولو كره المشركون فاعتصموا بالتقية من شب نار الجاهلية يحششها عصب

اموية يهول بها فرقة مهدية انا زعيم بنجاة من لم يرم منكم فيها المواطن
الخفية وسلك في الطعن منها السبل المرضية اذا دخل جمادى الاولى
من سنتكم هذه فاعتبروا بما يحدث فيها واستيقظوا من رقدتكم لما يكون في
الذي يليه ستظهر لكم من السماء اية جلية ومن الارض مثلها بالسوية
ويحدث في ارض المشرق ما يحزن ويقلق ويغلب من بعد على العراق طوائف
من الاسلام مراق تضيق بسوء افعالهم على اهله الارزاق ثم ينفرج الكربة ببوار
طاغوت من الاشرار ويسر بهلاكه المتقون الاخيار ويتفق لمريدي الحج
من الافاق ما يأملونه على توفر منهم واتفاق ولنا في تيسير حجهم على الوفاق شان
يظهر على نظام واتساق فليعمل كل امرئ منكم بما يقربه من محبتنا وليتجنب
ما يدنيه من كراهتنا وسخطنا فان امرنا بغتة فجاة حين لا ينفعه توبة
ولا ينجيه من عقابنا ندم على حوبة والله يلهمكم الرشد ويلطف لكم
في التوفيق برحمته هذا كتابنا اليك ايها الاخ المخلص في ودنا
الناصر لنا الوفي حرسك الله بعينه التي لا تنام فاحفظه واطوه واجعل
له نسخة يطلع عليها من تسكن الى امانته من اخواننا سلمهم
الله ببركاتنا والسلم ⁂ بعون الله وحسن توفيقه

منتهی

برای حسین وطه
اگر از روح خود شوی تو ز اندام کی شوی | ترک خطا یا خفتن جوز العشق باری
جز همین بر روی هر خلق بکری | جان عمل جان ز خیره مشت لغزی
هم علمای بکری هم نشاط عنبری | ای جان جز دلش جان عشق بر دری
او زهم ... تو از ایشان ... تو | هر که فقر است تو از دل جانش می برد
نیم جام ... خلق زاعم کنی | لعل ... از خدا کجیر کیش کا فری
جان ... جز ... | هر چه ... خوشت که چه بود ... کری
... | نشه عشق ... ای ... علم ... کری

قال النبي صلى الله عليه وآله

ألا أخبركم عن ملوك الجنة قالوا بلى يا رسول الله فقال الدنس الثياب الشعث الرؤوس الذين لا يؤذن لهم
المنعمات ولا تنفتح لهم الأبواب إن حضروا لم يعرفوا وإن غابوا لم يفتقدوا إيمن وطاعته يتلجلج في صدره

قال أمير المؤمنين علي

إلهي وعزتك وجلالك وعظمتك لو أني منذ بدعت فطرتي من أول الدهر عبدتك دوام خلود ربوبيتك
بكل شعرة في كل طرفة عين سرمد الأبد بحمد الخلائق وشكرهم أجمعين لكنت مقصرا في بلوغ
أداء شكرك أخفى نعمة من نعمك علي ولو أني قلعت معادن حديد الدنيا بأنيابي
وحرثت أرضيها بأشفار عيني وبكيت من خشيتك مثل بحور السماوات والأرض
دما وصديدا لكان ذلك قليلا من كثير ما يجب من حقك علي ولو أنك
إلهي عذبتني بعد ذلك بعذاب الخلائق أجمعين وعظمت للنار خلقي وجسمي
وملأت جهنم وأطباقها مني حتى لا يكون في النار معذب غيري ولا يكون لجهنم
حطب سواي لكان ذلك علي قليلا في كثير ما استوجبته من عقوبتك

وله عليه السلام

في مناجاته اللهم إني مسكينك ببابك أسيرك بفنائك ضيفك ببابك سائلك ببابك أتتكل عليك أنا لا أخفى
عليك يا محسن قد أتاك المسيء وقد أمرت المحسن أن يتجاوز عن المسيء فتجاوز عن قبيح ما عندي بجميل ما عندك يا كريم

قال جعفر بن محمد الصادق عليه السلام

تبع قوم أمير المؤمنين عليه السلام فالتفت إليهم فقال من أنتم قالوا شيعتك يا أمير المؤمنين
قال عليه السلام ما لي لا أرى في وجوهكم أثار الشيعة قالوا وما أثار شيعتك يا أمير المؤمنين
قال صفر الوجوه من السهر خمص البطون من الصيام ذبل الشفاه من الدعاء عليهم
غبرة الخاشعين فأولئك شيعتنا ليس شيعتنا من ليس فيه هذه الصفات

قال النبي صلى الله عليه وآله

الصدقة على خمسة أضرب الواحدة بعشرة وهي الصدقة على رجل صحيح البدن والواحدة بسبعين
وهي الصدقة على مقعد والواحدة بسبعمائة وهي الصدقة على ذي الرحم والواحدة بستين ألف وهي
الصدقة على الوالدين والواحدة بثمانية آلاف وهي الصدقة على طلبة العلم صدق
قال النبي عليه السلام قبر نوح وهود وشعيب
وصالح وإسماعيل عليهم السلام فيما بين الركن والمقام

قال النبي صلى الله عليه وآله من سأل الناس وهو غني

فأتح المحبين محمد وآله

قال الله من حمدوه المعبود رسيديم وز عبد كه نشنيديم المعبود رسيديم
كوا بيسبحد تقليد بعمدا تا كه ز سر صدق المعبود المسجود رسيديم
در نيم حقيقت سر لي سعادت از فوق ان طالع مسعود رسيديم
سنتيم شهيد در پس لذت شهادت تا الاحيم امر فنا المشهود رسيديم
به بوده نمى بوديم جان تو ابنو اسبت به بود در ابن بود چه در دو رسيديم
از عالم معنى نسبى محلس چتان با حمد و بالشكر و با عدل رسيديم
در دو لعي اين نسبت بره ديديم تا كه بسد اثن في دوا رسيديم
جنتم فتى در نتى محمد منور تا عاقبت امر به محمود رسيديم
جنتم دل ما جنت بمحمد المنة لله كه منصور رسيديم

مولانا جلال الدین رومی

بیا ای یار دوشینه که من از نوش تو مستم ببر از جام جانبازی قدح های بدستم زمن سالوس و دلالان صوفی و رندکان دلا عشق تو شکستم

قدح چون بود بدستم بعمد من و شکستم | که صد بار برهنه من از آن شیشه بخستم
تو از آن شیشه پرستی که از شیشه گری ویرانست | من عشق بیت زنس نجه من شیشه پرستم
چو خوش شیشه بشنیدم که از سنگ الست و شکستم | ز بلی چون شکستم و اکنون مست الستم
برای چو چه کمی بجز از جور ... | بجز از جور یار جور که من از جور بخستم
فلقد قلت انما فلج رحت رحلنا | جو نخورد می تو نخوردم چو نشستی تو نشستم
من از آن مست دهل ... شدم شهدان | علم عشق ... سر ... ببستم

2